اگر به مد علاقه دارید گزارش این هفته را بخوانید

شما هم می توانید در مترو بلیت فروشی کنید!

محمدرضا فروتن: به شانس اعتقاد ندارم

بحرانی به نام «خواهر شوهر»

بها ۱۵۰۰ ریال
شماره ۳۱۲۳
چهارشنبه ۶ [illegible]
چهارشنبه ۸ بهمن ۱۳۸۲

V-C 8000 HE

CYKING™

V-C 8000 HE

DX

فیلتر قابل شستشو (ضد آلرژی) - محفظه ضد باکتری - بدون کیسه
لوله تلسکوپی تاشو و قابل تنظیم ELBOW - تخلیه آسان و بهداشتی
درچهار رنگ : نقره‌ای، آبی، قرمز، طلایی

بالاترین قدرت مکش
بین تمام جاروبرقی ها

مرکز مشاوره و اطلاع رسانی ال‌جی
با یک تلفن در خدمت شماست
۲۲۶۹۱۷۷

خدمات پس از فروش تهران
دفتر مرکزی: [illegible]

LG

GOLDIRAN
گلدیران نماینده رسمی لوازم خانگی ال‌جی در ایران

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
تفسیر سیاسی
«ضرورت آشتی بین اسرائیل و سوریه» ۶
سه‌گانه ۸
گزارش هفته ۱۰
یک هفته چند نگاه ۱۲
داستان زندگی ۱۴
بازتاب ۱۶
صدای سبز بسیج ۱۷
گزارش رنگی «نیروی اتم، خوب یا بد» ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
گزارش از زندانها ۲۲
در پیچ و خم دادگاه ۲۴
ماجراهای خواستگاری ۲۵
با نام‌آوران امروز ایران ۲۶
فرهنگ مردم ۲۷
زندگی رنگین ۲۸
پاورقی ایرانی ۳۰
شما دوست دارید چه شکلی باشید؟ ۳۲
طنز هنری-اجتماعی ۳۳
از گوشه و کنار جهان ۳۴
خواندنیهای تاریخی ۳۶
یک هفته حادثه ۳۷
پاورقی خارجی «شرافت در میان دزدان» ۳۸
تماشاگه راز ۴۰
دستپخت عدسی ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
آئین زندگی -رمزهای زیبایی پوست ۴۶
جدول ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ۴۹
جنگ هنر ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ۵۴
جهان هنر ۵۶
ورزشی ۵۸
ترازو-گفتنی های علمی ۶۲
اطلاعات مفتکی ۶۳
روانکاوی نقاشی کودکان ۶۴
هفته بعد شما ۶۵
نقاشی‌های شما ۶۶

اطلاعات هفتگی

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: سید احمد شهابی
ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳

تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۱۲۴ - چهارشنبه ۱ بهمن ۱۳۸۲
۲۸ ذیقعده ۱۴۲۴ ۲۱ ژانویه ۲۰۰۳

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

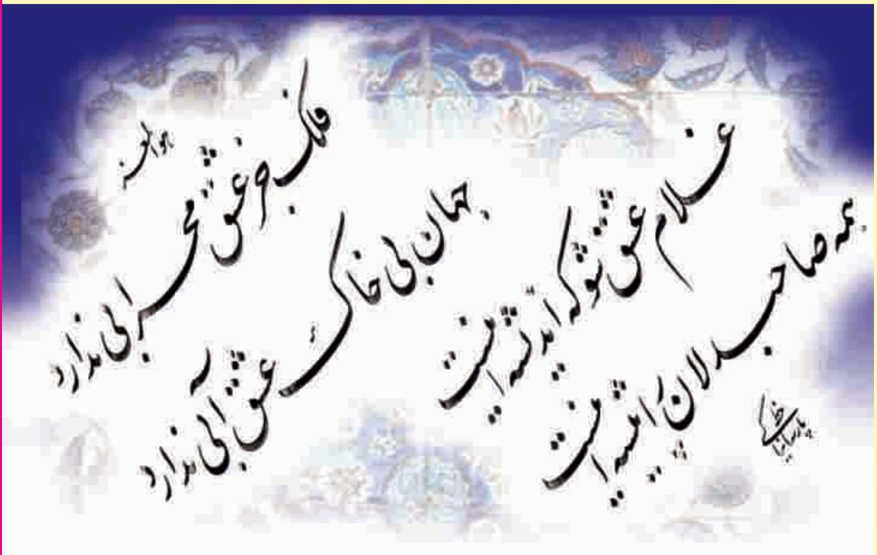

غلام عشق شو کاندیشه این است
همه صاحبدلان را پیشه این است
فلک جز عشق محرابی ندارد
جهان بی خاک عشق آبی ندارد

یاد و یادواره

سالروز شهادت حضرت امام محمدتقی(ع)

حضرت امام محمدبن علی‌الجواد(ع) در سی‌ام ماه ذیقعده سال ۱۹۵ هجری متولد شدند. نام آن حضرت محمد و کنیه‌اش ابوجعفر و مشهورترین القاب او تقی و جواد است.

در بحارالانوار از عیون‌المعجزات روایت شده وقتی حضرت رضا(ع) به شهادت رسید امام جواد(ع) هفت سال داشت.

در همان سال هشتاد نفر از فقها و علما به مدینه رفتند که خدمت امام جواد(ع) برسند. عبدالله‌بن موسی بر آنها وارد شد و بر صدر مجلس نشست. شخصی ندا کرد این پسر پیغمبر(ص) است، هر کس هرچه می‌خواهد سؤال کند. افراد سؤالاتی کردند، جوابهای ناپسند شنیدند، شیعیان بسیار ناراحت شدند و قصد ترک مجلس داشتند که امام جواد(ع) از در وارد شد. همان سؤال را که از عمویش عبدالله بن‌موسی کرده بودند از امام کردند و جوابهای فصیح و کامل شنیدند، شیعیان خرسند و مسرور شدند. معتصم و جعفربن مأمون عقب بهانه‌ای می‌گشتند تا آن بزرگوار را شهید کنند. زوجه امام جواد(ع) را تحریک کردند تا با زهر او را مسموم نماید. او نیز حضرت امام جواد(ع) را در سی‌ام ذیقعده سال ۲۲۰ به شهادت رساند.

سالروز شهادت این امام همام را به تمامی شیعیان جهان تسلیت عرض می‌نماییم.

اعدام حسنعلی منصور

«حسنعلی منصور» نخست‌وزیر رژیم شاه، توسط محمد بخارایی یکی از اعضای فعال گروه فداییان اسلام در اول بهمن سال ۱۳۴۳ هجری شمسی اعدام انقلابی شد.

منصور یکی از عناصر وابسته به آمریکا بود. او با به تصویب رساندن قانون کاپیتولاسیون مستشاران آمریکایی را از پیگیری قضایی در ایران مصون کرد.

هنوز مدت چندانی از تبعید حضرت امام(ره) به ترکیه نگذشته بود که «حسنعلی منصور» در مقابل مجلس شورای ملی آن زمان هدف گلوله محمد بخارایی قرار گرفت و بعد از چند روز به هلاکت رسید.

تولد آندره آمپر

«آندره آمپر» ریاضیدان و فیزیکدان فرانسوی در بیست و دوم ژانویه سال ۱۷۷۵ میلادی متولد شد.

آمپر استاد دانشگاه پلی‌تکنیک پاریس بود و اکتشافات و اختراعات مهمی انجام داد. آمپر را به‌وجود آورنده رشته الکترودینامیک می‌دانند و به پاس خدماتش در رشته فیزیک، واحد جریان الکتریکی را به نام وی «آمپر» نامیده‌اند. آمپر در سال ۱۸۳۶ درگذشت.

تسلیت

همکار گرامی جناب آقای ملکی

درگذشت عمه محترمه‌تان را تسلیت عرض نمود، برای روح تازه گذشته غفران الهی و برای بازماندگان صبر جزیل آرزومندیم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

بر تو باد به خوشخویی، زیرا که آن دوستی را به دست می آورد ● حضرت امیر(ع)

یادداشت هفته

محمدامین
جوادی

شمارا به خدا بس کنید!

این روزها اوضاع و احوال عجیب و غیرمنتظره‌ای در کشور به‌وجود آمده است که با هیچ عقل و منطقی سازگار نیست. اجازه بدهید حساسیت این دقایق و ایام را فهرست کنم:

۱ـ زلزله‌ای مخرب و ویرانگر در بم اتفاق افتاده است که بیش از سی هزار نفر از هموطنانمان در جریان آن کشته شده و یک شهر، زیر و رو شده است.

در سرمای استخوان‌سوز کویر، دهها هزار نفر از مردم خوب بم و اطراف در زیر چادرها به‌سر می‌برند و هزاران خانه و مکان باید ساخته شود و توجه به این مهم در این شرایط زمانی و مکانی یک واجب حتمی است و برای برنامه‌ریزی و اقدام، نیازمند فضای آرام و اعصاب آسوده و عقل و خردی مناسب هستیم تا درست تصمیم بگیریم و درست عمل کنیم.

۲ـ لایحه بودجه سال ۸۳ کشور که محور تمام برنامه‌ریزی‌ها و تصمیم‌گیریهای اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی سال آینده است، در دست بررسی است که بررسی آن در مجلس و دولت نیازمند کار کارشناسی و اعصاب آسوده و آرام مجلس و قوای مجریه و مقننه برای تصمیم‌گیری و تصویب است تا اوضاع کشور در سال آینده سامان بهتری بیابد.

۳ـ لایحه برنامه پنجساله توسعه اقتصادی و اجتماعی کشور هم در دست بررسی و تصویب است که ملاک عمل پنج سال آینده کشور خواهد بود و کوچکترین بی‌توجهی و غفلت در مورد آن می‌تواند حداقل اقتصاد کشور را که همین حال هم در آستانه بن‌بست و بحران ایستاده است، دچار شکست بیشتری کرده و روند توسعه لازم مملکت را دچار وقفه‌ای اساسی کند و برای بررسی درست این لایحه نیز نیازمند اعصابی آرام و فکری آسوده و فضایی بدون تنش و التهاب هستیم تا دچار تعجیل، احساسات و کج‌فهمی و غلط‌انگاری و اشتباه نشویم.

۴ـ سالگرد پیروزی انقلاب نیز فرارسیده است که بیست و پنجمین سال پیروزی انقلاب است و گذشت ۲۵ سال و ایستادن در پای دروازه ۲۵ سالگی که عمر یک نسل به حساب می‌آید و ربع قرن، محل توجه داخل و خارج است تا به ارزیابی و قضاوت در مورد انقلاب اسلامی و دستاوردهای آن بپردازند و براین اساس قضاوت درستی در دنیای تبلیغاتی متقلب امروز نسبت به آن به عمل بیاورند و این هم نیازمند آرامش در فضای سیاسی کشور و تعامل مناسب گروهها و دستجات و قوای مختلف کشور است که گردوغبار شائبه بر سیمای آینده انقلاب و جمهوری اسلامی و کارنامه آن ننشاند.

۵ـ و...

درست در چنین شرایطی در مجلس شورای اسلامی، نمایندگان مردم تحصن کرده‌اند و دست به روزه سیاسی زده‌اند و معلوم نیست که با این اعصاب متشنج در چنین فضایی تا چه حد و اندازه می‌توانند درست تصمیم‌گیری کنند و حداقل درباره بودجه و برنامه پنجساله به اتخاذ تصمیم بپردازند.

سؤال من از هیئت های نظارت، شورای محترم نگهبان و نمایندگان محترم مجلس این است که آیا شرایط و موقعیت کشور را درک می‌کنیم؟ دود این منازعه به چشم چه کسی می‌رود؟ مردم و مصالح و منافع آنان در کجای این منازعه قرار دارند؟

هیأت‌های نظارت براساس کدام شرع و قانون دایره تأیید صلاحیت‌ها را تا این حد تنگ و محدود گرفته‌اند؟ و چه فایده‌ای از این طرد صلاحیت‌ها حاصل می‌آید؟ مگر تجربه شورای شهر تجربه نامناسبی بود که طی آن وزن همه گروههای سیاسی محک زده شد و در جریان یک رقابت کاملاً آزاد که تقریباً هیچ جای حرفی باقی نگذاشت هیچ گروه و حزب و دسته‌ای نتوانست از اقبال عامه برخوردار شود؟ ضمناً چه اصراری داریم که از شور انتخابات و حضور مردم در آن کم کنیم و مثلاً مجلسی داشته باشیم که نمایندگانش با آرای بیست و یا سی درصد مردم انتخاب شده‌اند؟

نکته دیگر سخنی است که با نمایندگان محترم مجلس می‌توان داشت و آن اینکه آیا تحصن و اعتصاب غذا و نمایش اعتراض به این صورت که بازخورد درونی و بیرونی نامطلوبی داشته و به خودی خود در تزاحم با فضای آرام و مناسب و عقلانی تصمیم‌گیری در این شرایط خاص و حساس است تنها راه و بهترین راه ممکن برای نمایش مخالفت و اعتراض و بیان حرف حق آنان در نحوه برخورد هیأت‌های نظارت بوده است؟

و سخنی نیز با همه مسوولان و متولیان می‌توان داشت. آقایان محترم، رؤسا، وزرا، وکلا، مقامات و شخصیت‌های پرنفوذ و قدرتمند و صاحبان قدرت و موقعیت و تصمیم، آیا می‌دانید که جامعه چه قضاوتی در مورد رویدادهای اخیر دارد؟

آیا می‌دانید که بسیاری از آحاد از جامعه دچار این شائبه شده است که شما مشغله‌هایی جدای مشغله‌های مملکت و ملت و مسائل و مشکلات مردم دارید و این نزاع قدرت کمترین قرابتی با مقتضیات اصلی و واقعی جامعه و مردم و کشور ندارد؟

مردم ما به‌قدر کافی باهوش هستند که بتوانند مصالح خود را تشخیص دهند. ضمناً مردم ما همچنین فرق بین شیفتگان خدمت و تشنگان قدرت را می‌دانند.

در بعد بین‌المللی و جهانی نیز جمهوری اسلامی در آستانه ۲۵سالگی به قدرکافی دشمن و بهانه‌جو و معاند دارد که نیازی نباشد در چنین شرایطی خوراک تبلیغاتی مناسبی برای آنان فراهم کنیم و ثبات و امنیت و استحکام نظام را محل مناقشه قرار دهیم.

استدعای صاحب این قلم به عنوان فردی که مثل اکثر مردم، چندان خیری از چپ و راست برای کشور و ملت تشخیص نداده است، از رهبران و مسوولان این است که شرایط خاص مملکت را دریابند و به منافع مملکت اندیشه داشته باشند. چند روز دیگر دهه فجر فرامی‌رسد و نیز سالروز ورود تاریخی مرد بزرگی که بدون رأی و نظر و خواست مردم مشروعیتی برای تصمیم‌گیریها قائل نبود و میزان و معیار را نظر و رای مردم می‌دانست و در همه توصیه‌هایش نیز همه را به خدمت «بی‌مّن و اذا» به آنان و بویژه محرومین و مستضعفین توصیه می‌کرد و تأکیدش به همه و بویژه به مسوولین وحدت کلمه و دوری از تشنج و اختلاف و پرهیز از هوای نفس بود.

به این اختلافات پایان دهید و زمینه حضور همه مردم را در صحنه فراهم آورید و همگی به فکر مردم و مسائل و مشکلات واقعی آنان و حفظ منافع کشور باشید. ۲۵ سال کافی نیست تا همه در رسیدگی و حل مشکلات اصلی مردم به وحدت نظر رسیده و دست در دست هم دهیم به مهر. تا میهن خویش را کنیم آباد؟

نامه‌های بدون واسطه

کدام نظام هماهنگ حقوق؟!

عدالت مقوله‌ای بسیار وسیع و گسترده است و یک آرمان اجتماعی در همه جوامع چه غربی و چه اسلامی محسوب می‌شود. جدای آنکه در قرآن و اسلام تاءکید و سفارش زیادی بر آن شده است. اگرچه عدالت را به‌طور مطلق نمی‌توان در جامعه برقرار کرد ولی امکان تحقق آن به‌صورت نسبی وجود دارد ولی متاءسفانه در کشور ما این مبحث حتی در نظام اداری هم به‌صورت نسبی تحقق نیافته است. تا جایی که اختلاف حقوق و مزایا در نظام اداری، در سطح وسیع بسیار مشهود و ملموس است. هنگامی که صحبت از حق و حقوق فرهنگی می‌شود در تصور اکثریتی نوعی معنویت تداعی می‌کند که هرچند درست است ولی آیا زمانی که یک معلم برای خرید مایحتاج مادی خود اعم از پوشاک، خوراک و کرایه و مسکن مشکل دارد آیا درقبال جامعه احساس مسوولیت می‌کند؟ چرا آموزش و پرورشی که بزرگترین سرمایه‌گذاری اجتماعی یک کشور محسوب می‌شود و در همه کشورهای توسعه‌یافته توجه خاصی به آن می‌شود در کشور ما اینگونه مورد ظلم و اجحاف قرار می‌گیرد. چرا به گفته خود مسوولین این وزارتخانه ۷۰٪ معلمان باید زیر خط فقر زندگی کنند؟ چرا صحبت همه معلمین در مدارس باید کمی حقوق و مزایا نسبت به بعضی سازمانها و وزارتخانه‌های دولتی باشد آنهم چه مزایایی که یا مدت چندین سال است به بوته فراموشی سپرده شده. از جمله پاداش مناطق محروم یا هم با وعده و وعیدهای کاذب دو ماهه ـ سه ماهه به سال دیگر کشیده شده و این دورو تسلسل همچنان برای سالهای بعد نیز ادامه می‌یابد تا آنهم کم‌کم فراموش شود.

چرا فرهنگیان و حتی عده‌ای دیگر از کارمندان دولت در مقایسه با وزارتخانه‌ها، سازمانها و مؤسسات دولتی دیگر نظیر وزارت نفت، مخابرات، نیرو، تاءمین اجتماعی و بانکها که همه یک نظام اداری را تشکیل می‌دهند و زیرمجموعه یک دولت محسوب می‌شوند باید تفاوت فاحشی در پرداخت حقوق و مزایا داشته باشند؟ پس طرح نظام هماهنگ پرداخت کارکنان دولت چه توجیهی دارد؟...

محمدرضا جامی ـ خواف

چه کنیم؟

بنده در سال ۷۸ در رشته گرافیک از جهاد دانشگاهی تهران فارغ‌التحصیل شدم و تاکنون متأسفانه هیچ کاری برایم پیدا نشده است و مانده‌ام با همسر و دختر ۵ ساله‌ام چه کنم؟ آنها آیا حق ندارند لباس و غذا داشته باشند؟ البته پدرم کمک اندکی می‌کند ولی تا کی؟ او هم یک بازنشسته دولت است. مدتی است خانم بنده خرجی خانواده را از طریق کار در یک مغازه فتوکپی (آنهم با درآمد ماهانه ۲۵ هزار تومان) درمی‌آورد و بنده فقط باید حسرت بخورم و خجالت بکشم. امکان کار در تهران برای بنده وجود دارد اما متأسفانه هیچ‌گونه سرمایه‌ای جهت اجاره حداقل یک اتاق نیز نداریم. از مسوولین می‌خواهم بگویند که من و امثال من چه باید بکنیم؟

کمال ـ ط ـ مازندران

همه بورس باز می‌شوند

معلم یکی از مدارس شمال کشور هستم که تا ساعت ۸ شب مجبورم کار کنم تا هزینه‌های زندگی را تأمین کنم، کلاس خصوصی می‌روم و در مدرسه غیرانتفاعی و آموزشگاه هم درس می‌دهم تا بتوانم از عهده هزینه‌های زندگی برایم و اجاره‌خانه و سایر هزینه‌ها را بپردازم. متأسفانه حقوقی که آموزش و پرورش به ما می‌دهد بیشتر شبیه صدقه است.

بگذریم قصدم گله از معلمی نبود که بسیار هم شغل شریفی است و منهم دوستش دارم اما نکته‌ای را که می‌خواستم خدمت شما بگویم چیز دیگری است. تابستان سال گذشته یکی از همکارانم که جدای معلمی سرش در بازار و خرید و فروش هم گرم است، با مختصر ارثی که به او رسیده، یکهفته از اداره مرخصی گرفت و برای معامله به این‌طرف و آن‌طرف رفت و زمین کوچکی را در یکی از شهرهای شمالی خرید. شاید باور نکنید که همین ماه پیش به من می‌گفت درآمدی که از همین فروش این قطعه زمین در تابستان امسال گیر من آمده از همه حقوق تمام سالهای معلمی من هم بیشتر بوده است. آیا با ملاحظه این وضعیت نابسامان اقتصادی و این نوسانات و یکشبه میلیونر شدن برخی‌ها در اثر بورس‌بازی برای کسی انگیزه برای خدمت شرافتمندانه و دریافت حقوق ناچیز معلمی می‌ماند؟ یا اینکه همه بجای درس و مدرسه و تحقیق و تولید و کار به فکر این هستند که چگونه بار خودشان را با بورس‌بازی ببندند؟ آیا این وضعیت درست است؟

حمید ـ م ـ نوشهر

ما تنبل و صدقه‌بگیر نیستیم

قبل از هر چیز در جواب آقایی که گفته بودند افرادی که کمکهای مالی طلب می‌کنند تنبل و صدقه بگیر هستند باید عرض کنم که هیچ کس دوست ندارد شخصیت خود را زیر سوال برده و دست نیاز به طرف دیگران دراز کند ولی آیا تا به حال در زندگی با درهای بسته یا یاءس و نومیدی و گرفتاری برخورد کرده‌اید؟ و هیچ شده که نتوانید حتی کوچکترین خواسته فرزند و یا عزیزتان را برآورده کنید و شرمنده و خجالت‌زده سر به زیر اندازید؟ اما من بعنوان یک زن و یک مادر چنین هستم.

زنی ۴۰ ساله که دارای سه فرزند می‌باشم که پسر بزرگم هم‌اکنون دوران سربازی‌اش را سپری می‌کند و همسرم به علت اعتیاد و بدهکاری زیادی که بالا آورده بود، ۲ سال پیش ما را به حال خود رها کرد و رفت و تا به امروز هیچ‌کس از او خبری ندارد و حالا پول پیش خانه که ۳ میلیون تومان بوده و در این مدت چون نتوانستم کرایه خانه بدهم و صاحب‌خانه هم لطف کرده و گذاشته تا ما در آنجا باشیم از پول پیش برداشته و حالا این پول به ۵۰۰ هزار تومان رسیده و صبر صاحب‌خانه هم تمام شده و از ما خواسته خانه‌اش را تخلیه کنیم. من با کارهایی که در خانه می‌کنم مثل مونتاژ نمک‌پاش و غیره که بابت هر کدام ۳ تومان می‌گیرم، حتی شکم فرزندانم را هم نمی‌توانم سیر کنم حالا شما آقای عزیز و امثال شما فکر می‌کنید در چنین شرایطی یک زن تنها و بی‌پول باید چه کار کند؟ خدای ناخواسته دست به کارهای غیرانسانی و غیراخلاقی بزند و یا نه، بهتر است از مردم خیری که حتی به مردم کشورهای بیگانه کمک می‌کنند طلب یاری نماید و پولی را حتی شده به صورت قرض‌الحسنه درخواست نماید که فکر می‌کنم این خیلی بیشتر به اسم و ذات آدمیت برازنده است تا اینکه خدای ناخواسته به کارهایی که حتی بردن نام آنها هم خجالت‌آور است دست بزند.

به همین علت من از همین جا به عنوان یک خواهر ـ یک هموطن درمانده از شما عزیزانی که توانایی کمک به من و سه فرزند ساداتم را دارید تقاضا می‌کنم دست رد به سینه ما نزنید و یاریمان کنید. حتی اگر بصورت امانت و قرض باشد به دیده منت. به جد بچه‌هایم قسم می‌خورم که بصورت اقساط برگردانم. پس تقاضا دارم ما را دریابید و تنهایمان نگذارید.

خواهر کوچک شما ثریا ـ تهران

فروش سیگار دانه‌ای ممنوع

جمهوری اسلامی ایران از جمله کشورهایی است که پروتکل ژنو مربوط به محدودسازی مصرف سیگار را در کشورمان امضا کرده، اما همچنان تولید سیگارهای گوناگون در کشورمان ادامه دارد و همزمان واردات گستردهٔ سیگارهای خارجی همینطور. اگر تا چندی قبل سیگارهای خارجی به طور قاچاق وارد می‌شدند، اکنون به طور قانونی و با مجوز شرکت دخانیات وارد می‌شوند. آقای رحمانی خلیلی مدیرعامل شرکت دخانیات در این رابطه اعلام کرد که سیگارهای خارجی در مبادی ورودی از نظر کیفیت آزمایش می‌شوند، و دولت مالیاتی را به سیگار خارجی می‌بندد. ایشان رشد مصرف سیگار در کشور را نگران‌کننده دانستند، تعداد سیگاریهای کشور را ۹ میلیون نفر اعلام کردند به گفتهٔ ایشان در سال حدود ۵۰ میلیارد نخ سیگار مصرف می‌شود که اگر هر نخ را فقط ۱۰ تومان حساب کنیم چیزی حدود ۵۰۰ میلیارد تومان سیگاریها دود می‌کنند.

نه افزایش قیمت سیگار، نه محدودسازی از نظر سنی، و نه توصیه‌های بی‌اثر اینکه سیگار ضرر دارد و از این حرفها، هیچ‌کدام مانع از آن نخواهد شد، سیگاریها، سیگار را ترک کنند، که نوجوانان به سوی آن کشیده نشوند یکی از مهم‌ترین اقدامات این است که به نوجوانهاسیگار نفروشند. بویژه به صورت دانه‌ای. در اینصورت تا حد زیادی جلوی سیگاری شدن نوجوانهاگرفته می‌شود.

محسن ذوالفقاری ـ ساوه

ارتباطات اداری

رئیس باهوش + کارمند باهوش = سود
رئیس باهوش + کارمند نالایق = تولید
رئیس نالایق + کارمند باهوش = ترفیع
رئیس نالایق + کارمند نالایق = اضافه کاری

مجید کاظمی ـ گناباد

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با اظهار تأسف بخاطر تأخیر ناگزیر در ارائه پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان ارجمند:

■ **کمال طریک ـ بابلسر** من هم با ملاحظه نامه شما و مدارک پیوست تعجب کردم که چطور با وجود اعلام نیاز یگان حفاظت منابع آبزیان مازندران و نیز خدمت موقت شما در واحد مذکور و نیز سابقه سی و سه ساله خدمت پدر شما و بالاتر از همه رضایت مسوولین از همکاری شما، نسبت به جذب شما اقدام نشده است؟ آیا واقعاً هیچ نیرویی در این یگان استخدام نمی‌شود یا اینکه...؟!

به هرحال ما امکان آن را نداریم تا در زمینه حل مشکل پیش‌آمده کمک مؤثرتری بکنیم. شاید همین چند خط مؤثر افتد.

■ **محمدرضا شاهد ـ سورک** دو نامه شما به دستم رسید، با تشکر از شما به اطلاعتان می‌رسانم که یکی از مقالات شما به بخش ترازو داده شد تا مورد استفاده قرار گیرد. مقاله بعدی شما در مورد انتخابات هم مقاله خوبی بود. یادداشت این شماره هم اتفاقاً نیم‌نگاهی به همین مسأله دارد.

همانطور که شما هم اشاره کرده‌اید، متأسفانه به دلیل وجود شکاف میان احزاب جامعه و نیز عدم رعایت قواعد بازی سیاسی و دمکراسی، اشکالاتی در جریان هر انتخابات پیش می‌آید که موجب دلسردی مردم می‌شود. من هم با شما موافقم که عدم حضور و دخالت مردم در سرنوشتشان یک شکست است و نه پیروزی و لذا باید زمینه‌ای فراهم بیاید تا بیشترین حجم شرکت‌کنندگان در انتخابات حضور داشته باشند.

■ **ثریا ـ ب ـ تهران** نامه شما را خواندم. در همین شماره و یا در یکی از شماره‌های آینده اقدام به چاپ آن خواهیم کرد. اما باور کنید مشکلاتی از این دست در جامعه کم نیستند. اعتیاد همسر، بیکاری فرزند تحصیلکرده و مشکلات اقتصادی فراوان و... دعا کنید خداوند مرهمی بر دل رنجدیده‌تان بگذارد و فرجی حاصل آید. تا خدا چه خواهد.

■ **خلیل قربانی ـ شبستر** نامه شما را که با خط خوبی هم نوشته بودید، خواندم. عین نامه شما را توسط آقای نجف‌زاده در اختیار آقای تجلیل قرار خواهیم داد تا پاسخ ایشان را هم در مجله منعکس کنیم.

■ **آتیه ابراهیمی ـ علی‌آباد کتول** مطلبی را که درباره دانشگاه آزاد نوشته بودید خواندم. در نامه بعدی مصادیق انتقادهای خود را هم بیان کنید تا قابل چاپ باشد. نامه دیگرتان را به صفحه فرهنگ مردم تحویل دادم.

■ **عزت‌الله رضایی ـ شازند** نامه شما به دستم رسید. امیدوارم در یکی از شماره‌های آینده بخشی از آن را چاپ کنیم.

با مطالعه نامه شما اندکی تعجب کردم. آخر چطور می‌شود در شهرستان شما نوسان برق این همه زیاد باشد؟ یعنی ۲۵ بار قطع و وصل برق در یک شبانه‌روز؟! و هر سال پنج هزار بار قطع برق؟! خدا کند اغراق نکرده باشید اما اگر چنین چیزی حقیقت داشته باشد نباید وسیله برقی سالمی در شهر و دیار شما پیدا شود. به هرحال امیدوارم مسوولین برق شازند (روستای هفته) این مطلب را بخوانند و پاسخ مناسبی و یا اقدام مناسبی انجام دهند.

محسن ذوالفقاری ـ ساوه چند نامه از شما به دستم رسیده است. در رابطه با نامه آقای سورک، بنده در همان پاسخ، سوءتفاهم موجود را برطرف کردم تا مساءله ادامه پیدا نکند. یکی از مقالات ارسالی شما در همین شماره به چاپ رسیده است. موفق باشید.

■ **محمدعلی آخوندزاده ـ مشهد** از لطف فراوانی که نسبت به مجله ابراز کرده بودید متشکرم. خدا کند شایسته حسن نظر و اعتماد همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله باشیم. ان‌شاءالله در موقع زیارت قبر آقای امام‌رضا، ما را از دعای خیر فراموش نخواهید کرد.

■ **مهدیه ـ م ـ نیشابور** بهترین کار برای شما ورود به خدمت در نیروی انتظامی است. همانطور که می‌دانید پلیس زن هم در کشور فعال شده است و علاقمندان زن مایل به خدمت در نظام وظیفه می‌توانند در آزمون ورودی دانشگاه پلیس ثبت‌نام کنند. فکر می‌کنم مشکل شما به این طریق حل شود.

دارایی سبب آسایش وارث است
حضرت امیر(ع)

ایران و جهان

- ◆مقام معظم رهبر: اگر کار به جای حساسی برسد براساس وظیفه عمل خواهم کرد.
- ◆خرازی: رد صلاحیت‌ها ربطی به خارجی‌ها ندارد.
- ◆چادرهای اهدایی زلزله‌زدگان گم شد
- ◆صلاحیت دهها نماینده مجلس برای انتخابات مجلس هفتم رد شد.
- ◆شارون: سوریه و ایران تروریسم را علیه اسرائیل رهبری می‌کنند.
- ◆چمران: تصمیم‌گیری برای تغییرنام خیابان خالد اسلامبولی از سوی کل نظام اتخاذ شد.
- ◆حجاریان: مجلس را انتصابی نکنید.
- ◆بخشنامه وزارت نفت کارکنان پتروشیمی را به اعتصاب کشاند.
- ◆مناقصه ۷۱۰ میلیون یورویی مخابرات با شکایت نماینده یک شرکت خارجی برای سومین بار متوقف شد.
- ◆سولانا: فرایند انتخابات ایران برای اروپا مهم است.
- ◆تعداد کارکنان دولت بعد از انقلاب چهار برابر شده است.
- ◆۳۸۰۰ نفر از اعضای منافقین (مجاهدین خلق) در بازداشت نیروهای غربی در عراق هستند.
- ◆ محمدرضا خاتمی: بنده خود را صاحب صلاحیت‌تر از برخی از اعضای شورای نگهبان می‌دانم.
- ◆مظاهری: افزایش مالیات بر دادوستد سهام در بودجه ۸۳ پیش‌بینی شده و تغییر نمی‌کند.
- ◆خاتمی رئیس جمهوری: اگر روزی خواستند صحنه را ترک کنیم همه با هم می‌رویم.
- ◆گروهی از طلاب قم نمایندگان متحصن در مجلس را تهدید کردند.
- ◆حداد عادل: اتفاقی نیفتاده است. نمایندگان به جای اینکه در خانه خود بخوابند در خانه ملت خوابیده‌اند.
- ◆بشاراسد به بیت‌المقدس دعوت شد.
- ◆نخست وزیر روسیه بر استمرار اصلاحات تأکید کرد.
- ◆نخست وزیر پاکستان در افغانستان اعلام کرد اجازه نفوذ القاعده و طالبان را از مرزهای دو کشور نخواهد داد.
- ◆۱۲ طلبه به اتهام سوءقصد به جان مشرف در لاهور بازداشت شدند.
- ◆بوش جریمه‌های نقض حقوق بشر در ازبکستان را لغو کرد.
- ◆ترکیه با انتقال نظامیان آمریکایی از پایگاه اینجرلیک موافقت کرد.
- ◆اردوغان: اتحادیه اروپا بهشت جهان نیست.
- ◆عربستان و مراکش زندانیان القاعده را معاوضه کردند.
- ◆سران کشورهای قاره آمریکا بر مبارزه با تروریسم تأکید کردند.
- ◆صلیب سرخ هم صدام را اسیر جنگی دانست.
- ◆ساکاشویلی: حضور ارتش بیگانه در گرجستان ممنوع است.

حسن فتحی

ضرورت آشتی بین اسرائیل و سوریه

با وجود اینکه خبر ارتباط و مذاکره مخفی سوریه و اسرائیل از سوی مقامات سوری تکذیب شد ولی اخباری که از تل‌آویو و دمشق می‌رسد حکایت از این واقعیت دارد که دو کشور به صورت غیرعلنی درصدد برآمده‌اند به دور از جنجال و هیاهو به حل و فصل اختلافات پرداخته و به وضعیت نابسامان کنونی خاتمه بدهند.

بمباران چند ماه قبل یک اردوگاه فلسطینی در نزدیکی دمشق توسط هواپیماهای اسرائیلی که با واکنش نه‌چندان حاد و تند سوریه همراه بود این واقعیت را آشکار ساخت که **بشار اسد جوان** مایل به دامن زدن به اختلافات و درگیری‌ها با اسرائیل نبوده و در تلاش است گامهای ناموفق پدرش حافظ اسد در ارتباط با بلندیهای جولان و اسرائیل را با قدمهای موفق به سرانجام برساند. در این میان مشکلی که وجود دارد و می‌تواند برای طرفین راهگشا باشد، تن دادن به ازسرگیری مذاکرات است.

سوریه و اسرائیل بارها مذاکرات صلح را آغاز کردند، اما بدون هیچ موفقیتی آن را رها ساختند. امروزه که آمریکا با کمک روسیه و اتحادیه اروپا درصدد است به هر طریق ممکن **اسرائیل و فلسطینی‌ها** را آشتی داده و با تشکیل کشور مستقل فلسطین به اختلافات و درگیری‌ها خاتمه دهد، لاینحل ماندن اختلافات اسرائیل با سوریه و لبنان مشکل‌آفرین بوده و می‌تواند سبب عقیم ماندن تلاشها شود، زیرا سوریه به دلیل نفوذی که بر حزب‌الله لبنان و گروههای مخالف فلسطینی دارد می‌تواند در روند صلح و آشتی اختلال ایجاد کرده و مانع تحقق توافقها شود. در صورتی که اگر سوریه به روند مذاکرات بازگشته و درصدد حل و فصل صلح‌آمیز اختلافاتش با اسرائیل برآید، یا از حمایت این گروهها دست برداشته و آنها را تنها خواهد گذارد و یا اینکه آنها را وادار به تجدیدنظر در سیاستهایشان خواهد کرد.

صلح اسرائیل و سوریه منافع بسیاری برای دو طرف داشته و می‌تواند آرامش را به منطقه بازگرداند ولی اگر این مسأله تحقق نیابد و سوریه و اسرائیل همچنان به دشمنی با همدیگر و یا به وضعیت ابهام‌آمیز کنونی ادامه بدهند حتی صلح اسرائیل با فلسطینی‌ها نیز نمی‌تواند دوام آورده و راهگشا باشد به همین دلیل اگر اسرائیل خواهان صلح با فلسطینی‌ها، قطع حملات و اقدامات ایذایی فلسطینی‌ها و حزب‌الله لبنان و بازگشت صلح و آرامش به منطقه است، ناگزیر باید دست دشمن را فشرده و با سوریها بر سر مذاکره نشسته و به نوعی رضایت آنها را جلب کند. در غیر این صورت هیچ توافقی پایدار نخواهد ماند.

سوریه خواهان بازپس‌گیری کلیه جولان اشغالی است که از سال ۱۹۶۷ در اشغال اسرائیل می‌باشد

در این ارتباط باید به نظریات فرستاده اتحادیه اروپا و کلینتون رئیس جمهوری پیشین آمریکا اشاره کرد. فرستاده اتحادیه اروپا اعلام کرده ما فکر می‌کنیم هیچ صلح جامعی در خاورمیانه بدون برقراری صلح میان اسرائیل و سوریه به دست نمی‌آید. همچنین **بیل کلینتون** رئیس جمهوری پیشین آمریکا گفت:

رئیس جمهوری سوریه باید بداند حرکت به سوی صلح سوریه و اسرائیل، یافتن راه‌حلی برای پایان بخشیدن به مناقشات منطقه را تسهیل می‌کند.

با توجه به اهمیت سوریه و نقشی که این کشور در لبنان و درمیان گروههای فلسطینی مخالف عرفات ایفا می‌کند، همچنین ارتباطش با تهران، می‌توان امیدوار شد که درصورت پیوستن دمشق به کاروان صلح، بسیاری از مشکلات منطقه حل شده و مسیر صلح و دوستی هموارتر شود.

تأیید و تکذیب مذاکرات و تماسهای پنهانی میان اسرائیل و سوریه و تأکید تمامی طرفهای درگیر بر اهمیت آشتی این دو کشور نشان از تلاشهای آشکار و نهان برای بر سر عقل آوردن سران اسرائیل و سوریه در جهت رفع اختلافات و کدورتها دارد.

این یک واقعیت انکارناپذیر است که سوریه برای صلح با اسرائیل، اراضی اشغالی خود را در جولان مطالبه کند و پس از دهها سال که این منطقه در تصرف اسرائیل بوده و از منابعش بهره می‌برده از جولان اشغالی عقب‌نشینی کند. ولی اسرائیل حاضر نیست بدون دریافت تضمین‌های امنیتی از جولان استراتژیک عقب‌نشینی کرده و آن را خصوصاً کوه حرمون (جبل‌الشیخ) را دراختیار سوری‌ها قرار دهد.

منطقه جولان علاوه بر اهمیت مذهبی که برای یهودیان دارد دارای دو ویژگی خاص می‌باشد که سبب گردیده اسرائیل حاضر نباشد به سادگی از آن بگذرد.

- ویژگی اول، حاصلخیز بودن اراضی و وجود دریاچه طبریه در این منطقه است که برای اسرائیل

که از محدودیت منابع آبی و کشاورزی رنج می‌برد بسیار مهم می‌باشد. اسرائیل حتی حاضر شده درباره استفاده مشترک با سوریه از آب دریاچه طبریه به توافق برسد. ولی از آنجا که سوریه نیز نیازمند آب این دریاچه و اراضی حاصلخیز کشاورزی آن است حاضر به گذشت و چشم‌پوشی نیست. البته ممکن است پس از صلح و آشتی طرفین، زمینه به‌گونه‌ای برای همکاری و بهره‌برداری مشترک از آب این دریاچه فراهم شود. اسرائیل به دلیل کمبود آب به واردات آب از ترکیه و بهره‌برداری **از رود لیکانی** در لبنان روی آورده است که در این رابطه توانسته رضایت ترکیه را جلب کند اما هنوز با بیروت در مورد رود لیکانی دارای اختلاف می‌باشد.

- **ویژگی دوم**، که به نظر مهمتر از اولی می‌رسد موقعیت استراتژیک جولان است. این بلندی‌ها بر لبنان، سوریه و اردن اشراف داشته و کسی که کنترل آن را در دست داشته باشد، قادر خواهد بود این سرزمین‌ها و کشورهای مجاور را نیز شنود و کنترل کند. در بازدیدی که چند سال قبل از جولان داشتم مقامات سوری اعلام کردند که اسرائیلی‌ها از طریق دو برج دیده‌بانی که در بالای کوه حرمون (جبل‌الشیخ) ایجاد کرده‌اند قادرند حتی تا آبادان را نیز تحت‌نظر داشته و شنود کنند.

بشاراسد دعوت موشه کاشاف رئیس جمهوری اسرائیل را برای بازدید از بیت‌المقدس نپذیرفت

موقعیت این کوه و بلندی‌های جولان به‌گونه‌ای است که با وجود اینکه سوریه توانست در جنگ رمضان ۱۹۷۳ بخشی از منطقه را بازپس بگیرد، ولی اسرائیل قادر است با یک حمله وارد دمشق پایتخت سوریه شده و یا با توپخانه دوربرد از جولان دمشق را هدف قرار دهد.

به همین دلیل جولان از اهمیت به‌سزایی برای روسیه برخوردار می‌باشد و تأکید این کشور بر بازپس‌گیری کامل جولان منطقی می‌باشد. اما اسرائیل نیز از آن بیم دارد که با از دست دادن جولان امنیتش از این طریق در معرض خطر قرار گرفته و ضربه‌پذیر شود.

البته در صورتی که صلح میان دو طرف برقرار شود و لبنان نیز به آنها بپیوندد به نظر نمی‌رسد خطری از این طریق و **مزارع شبعا** که دامنه‌ی کوه حرمون در لبنان می‌باشد اسرائیل را تهدید بکند، چون در آن صورت حزب‌الله لبنان خلع سلاح شده و صرفاً به یک حزب سیاسی تبدیل خواهد شد. گروههای فلسطینی نیز به صلح پیوسته و دست از مبارزه مسلحانه برخواهند داشت.

اهمیت جولان و مواضع سخت دو طرف سبب گردیده مشکل این منطقه تا حال حاضر لاینحل باقی مانده و طرفین برای ازسرگیری مذاکرات صلح پیش‌شرط‌هایی را مطرح سازند.

پس از مرگ حافظ اسد و روی کار آمدن پسرش بشار اسد گفت‌وگویی میان دو کشور صورت نگرفته است. فقط در دوران حافظ اسد بود که مذاکرات ناموفقی با میانجیگری آمریکا درزمان ریاست جمهوری کلینتون در آمریکا صورت گرفت، ولی امروزه اسرائیل و سوریه هریک شرایطی را برای ازسرگیری مذاکرات مطرح می‌کنند که طرف مقابل آن را رد کرده و نپذیرفته است.

شارون نخست وزیر اسرائیل براین مسأله تأکید دارد که سوریه باید از حمایت تروریست‌ها دست بکشد. منظور شارون قطع حمایت سوریه از حزب‌الله لبنان و گروههای فلسطینی مخالف صلح است که دارای دفاتری در دمشق می‌باشند.

در همین حال یک مقام ارشد اسرائیل اعلام کرده بود که اسرائیل پیش از شروع مجدد مذاکرات صلح با سوریه درصدد مشاهده اقدام حسن‌نیت‌آمیز از سوی دمشق است. به گفته وی، چنین اقدام حسن‌نیت‌آمیزی می‌تواند توقف تحویل سلاح به حزب‌الله لبنان باشد.

ولی در این میان سوریه هیچ پیش‌شرطی را نپذیرفته و نظر اسرائیل مبنی بر آغاز مذاکرات از نقطه صفر را نیز رد می‌کند. دمشق براین مسأله تأکید می‌ورزد که این مذاکرات باید از نقطه‌ای که در سال ۲۰۰۰ قطع شده از سر گرفته شود. مذاکرات سوریه با اسرائیل در زمان اسحاق رابین نخست‌وزیر پیشین این کشور پیشرفت قابل توجهی داشت ولی پس از ترور او به دست یک یهودی افراطی، بارها دچار وقفه شد.

در این میان مصاحبه بشاراسد با روزنامه آمریکایی **نیویورک تایمز** که در آن خواستار دخالت آمریکا در مذاکرات صلح میان سوریه و اسرائیل و شروع این مذاکرات از نقطه توقف آن در سال ۲۰۰۰ شده بود، جرقه‌ای بود که مجدداً آتش مذاکرات را روشن کرد. در این رابطه فرستاده ویژه سازمان ملل در امور حل اختلافات اسرائیل و سوریه اعلام کرد، رئیس جمهوری سوریه در مورد ازسرگیری گفت‌وگوها صادق است و اسرائیل باید به آن پاسخ دهد. همچنین **حسنی مبارک** رئیس جمهوری مصر گفت: من به شارون گفته‌ام باید فرصت را غنیمت شمارد زیرا بشاراسد آماده ازسرگیری گفت‌وگوها بدون قید و شرط خاصی است. وی افزود:

من از دولت اسرائیل و اسرائیلی‌ها خواهان آن هستم که چنین گفت‌وگوهایی را آغاز کنند. در همین راستا روزنامه اسرائیلی هاآرتص از قول سناتور آمریکایی گول نیلسون نوشت:

اسد آماده ازسرگیری مذاکرات با اسرائیل از نقطه صفر است. به گفته وی، در دیدارش با اسد، او بارها این مسأله را تکرار کرده است.

بقیه در صفحه ۵۵

شما و جهان سیاست

اسماعیل رحیمی از: بیرجند

چرا ایران نمی‌تواند مثل چین نسبت به اراضی شمالی که به روسیه واگذار کرده ادعا داشته باشد؟

○ چین کمونیست پس از گذشت بیش از یک قرن موفق شد بار دیگر کنترل هنگ‌کنگ و ماکائو را در دست بگیرد، اما این سؤال مطرح است که به چه دلیل ایران قادر به بازپس‌گیری اراضی خود که براساس پیمانهای ترکمن‌چای و گلستان به روسیه واگذار کرده نیست؟

ایران پس از مرگ **آغامحمدخان قاجار** که حاکمی قدرتمند بود رو به زوال گذارده و تمامی پادشاهان این سلسله یکی پس از دیگری به دلیل ضعف مفرط بخش‌هایی از ایران را از دست دادند. آخرین بخشی که از ایران جدا شد در سال ۱۹۷۰ در زمان محمدرضا پهلوی بود که طی آن بحرین تجزیه شده و به یک کشور مستقل تبدیل گردید.

پس از **آغامحمدخان قاجار** به این دلیل که او فرزندی نداشت فتحعلیشاه قاجار به پادشاهی رسید. در دوران او توجهی به افزایش توان نظامی ایران و آشنا کردن ارتش با فنون و سلاحهای جدید صورت نگرفت. در همین مقطع روسیه که درپی وضعیت **پطرکبیر** درصدد راهیابی به آبهای بین‌المللی بود حملاتی را به ایران کرد که این حملات منجر به دو جنگ بزرگ شد که هر دو با شکست ایران همراه بود. البته دلایل بسیاری برای شکست ایران مطرح می‌کنند، اما هدف ما در این نوشته بررسی دلایل شکست‌ها نیست.

اولین جنگهای ایران و روسیه در سال ۱۸۰۳ آغاز شد و در سال ۱۸۱۳ به پایان رسید. در این رابطه در ۱۲ اکتبر ۱۸۱۳ در قریه گلستان قرارداد گلستان به امضا رسید که براساس آن: دربند، باکو، قره‌باغ، شیروان و قسمتی از طالش از ایران جدا شد، ولی از آنجا که مرز دو کشور مشخص نشده بود زمینه جنگ دیگری فراهم گردید.

جنگ دوم در سال ۱۸۲۶ آغاز شد که این جنگ نیز با شکست ایران همراه بود. پس از این جنگ در ۱۰ فوریه ۱۸۲۸ قرارداد ترکمن‌چای میان طرفین به امضا رسید که براساس آن علاوه بر مناطقی که به موجب **عهدنامه گلستان** از ایران جدا شده بود تمامی سرزمین‌های ماورای ارس نیز تجزیه شده و ارس به عنوان خط مرزی ایران و روسیه به رسمیت شناخته شد.

اراضی تجزیه شده از ایران، امروزه جمهوریهای مستقلی هستند که دارای رابطه سیاسی با تهران می‌باشند. در این قراردادها زمان مشخص نشده بود، به همین دلیل ایران نتوانست ادعایی در ارتباط با پس‌گیری آنها مطرح سازد، درحالی که در قراردادهای چین درباره هنگ‌کنگ و ماکائو زمان قید شده بود.

البته ایران به دفعات به صورت غیررسمی درباره اراضی ماورای خزر مطالبی عنوان کرده، اما هیچ‌گاه نتوانسته ادعایی برای بازپس‌گیری آنها مطرح سازد. **عمیدی نوری** روزنامه‌نگار زمان رضاشاه و محمدرضا که سالها نماینده مجلس بود در کتاب خاطرات خود می‌نویسد: «رضاشاه امیدوار بود با پیروزی آلمان و شکست انگلیس و روس بتواند هفده شهر قفقاز و گرجستان را مجدداً به دست آورد.»

بهترین مردم سودمندترین آنها است به مردم ●حضرت امیر(ع)

سه‌گانه

کیان فولادی

سازمان محیط زیست می خواهد در هفته آینده، لایحه‌ای در دولت تصویب کند که تنها ۵۰۰هزار خودرو در سال به بازار ایران وارد شود. یعنی تنها معادل تعداد خودروهای «پراید» و «پیکان» تولیدشده در یکسال

فقط پراید و پیکان می‌توانند!

هیأت دولت یا کابینه، جایی‌است که مجموع وزیران کشور در آنجا گردهم می‌آیند تا به عنوان تصمیم‌گیران اصلی در صحنه اجرایی هر کشور، برنامه‌ها و تصمیمات خود را با دیگر همکارانشان هماهنگ کرده و آنها را نیز از مهمترین تصمیمات خود آگاه کنند تا در مسیر اجرای این تصمیمات اشکالی ایجاد نگردد. در این جلسه، رئیس جمهور به عنوان رئیس شرکت می‌کند تا این هماهنگی به شکل کامل‌تر و بهتر انجام شود. در ایران نیز خوشبختانه چنین جایی وجود دارد و هر هفته نیز این آقایان دور هم جمع می‌شوند و ساعتها با یکدیگر گفتگو می‌کنند، اما ظاهراً گاهی هدف از این دور هم جمع شدنها و جلسات، درمیان بحثها و حرفها گم می‌شود. هفته گذشته معاون سازمان محیط زیست که رئیس آن به عنوان معاون رئیس جمهور در جلسات کابینه حضور دارد، خبر از لایحه‌ای داد که در آینده نزدیک به تصویب دولت خواهد رسید و براساس آن، در هر سال تنها تعداد پانصد هزار خودرو در کشور شماره‌گذاری شده و اجازه تردد می‌یابند، و به این ترتیب حد ورود خودرو به بازار ایران تعیین خواهد شد، اما چند ساعت بعد، وزیر صنایع درحالی که خبرنگاران زیادی در اطرافش ایستاده بودند، اعلام کرد که در سال آینده، خودروسازان داخلی حدود هزار میلیارد تومان به صندوق خزانه کشور واریز خواهند کرد، که این مبلغ از مجموع عوارض، مالیاتها و حقوق گمرکی است که از خودروهای داخلی و خودروهای وارداتی خارجی اخذ خواهد شد.

وزیر صنایع درحالی از این اتفاق خبر می‌داد که بسیار خوشحال به نظر می‌رسید، چرا که به ظاهر درصورت محقق شدن این پیش‌بینی، درآمد فراوانی نصیب دولت خواهد شد، و دولت خواهد توانست بسیاری از برنامه‌های خود را به اجرا درآورد.

همچنین مدیرعامل بزرگترین شرکت خودروساز داخلی (ایران خودرو) که ایشان هم معمولاً در ماه، چند بار وزیر صنایع را ملاقات می‌کنند، خبر از تولید حدود یک میلیون دستگاه خودرو در سال آینده داد!

ملاحظه می‌کنید که دو نفر از اعضای هیأت دولت (رئیس سازمان محیط زیست و وزیر صنایع) که معمولاً صندلیهاشان در جلسه کابینه، چندان فاصله‌ای هم از یکدیگر ندارد، درباره این اتفاق مهم یعنی، ایجاد یک درآمد «**هزار میلیارد تومانی**» برای دولت به وسیله تولید و واردات خودرو، در سال آینده تا چه اندازه اختلاف‌نظر دارند، چرا که سازمان محیط زیست از طریق لایحه قانونی، قصد متوقف کردن ورود خودرو به بازار ایران در حد ۵۰۰ هزار خودرو را دارد درحالی که وزیر صنایع و همکارانش می‌خواهند دو برابر این تعداد را تنها در داخل ایران تولید کنند، چه رسد به واردات خودروی خارجی.

از سوی دیگر وجود یا عدم وجود این درآمد انبوه در خزانه دولت، برای سال آینده، بسیاری از برنامه‌های دیگر بخشهای دولتی و در نتیجه سرنوشت مردم را تغییر خواهد داد و این نابسامانی درنهایت یقه شهروندان را خواهد گرفت.

گرچه هنوز دو ماه تا پایان سال باقی است و باید امیدوار بود در هفته‌های آینده که سرانجام دولت، رئیس جمهور، مجلس و دیگر بخشهای نظام فرصت خواهند داشت جز به انتخابات و صلاحیت نامزدها، به دیگر مسائل کشور نیز بذل عنایتی بفرمایند، فرصتی نیز برای حل این اختلافات به چنگ آید.

ایران مدل ۲۰۰۳

در پایان هر سال میلادی، نشریات و جراید معتبر جهان با استفاده از اطلاعات و آمار مؤسسات بین‌المللی و نیز سازمان ملل متحد، اقدام به استخراج اعداد و ارقام مربوط به اقتصاد کشورهای جهان می‌کنند و میزان ثروت و دارایی آنها را در مقایسه با یکدیگر به اطلاع همگان می‌رسانند. و از آنجا که «ایران» به عنوان کشوری «خبرساز»، مورد توجه مردم جهان قرار دارد، نام او نیز معمولاً در چنین گزارشهایی ثبت شده و قابل دسترسی است.

از جمله مهمترین نشریاتی که در پایان سال گذشته میلادی (۲۰۰۳) به انعکاس چنین گزارشی اقدام کرد، نشریه اقتصادی «**اکونومیست**» بود که طی گزارشی مفصل، درآمد سرانه مردم را در پنجاه کشور مطرح جهان، مورد بررسی قرار داد؛ گزارشی عجیب که آمارهای آن تا حدود زیادی قابل تکیه و معتبر و برای برخی کشورها و مردمشان از جمله ایران و ایرانیان، بسیار قابل توجه است.

مواردی نظیر این نکته که مردم کشوری ناشناخته و دورافتاده همچون زلاندنو، ده برابر مردم کشوری شناخته شده و معتبر مثل «ایران» درآمد دارند، درحالی که نرخ تورم در این کشور حدود یک‌دهم ایران است. و یا اینکه متوسط درآمد ماهیانه هر «اسرائیلی» (به تومان)، معادل یک میلیون و دویست هزار تومان است، ولی متوسط درآمد هر ایرانی در ماه چیزی حدود یکصد و بیست هزار ریال است! و یا این عدد عجیب که قیمت‌ها در عربستان سعودی هر ۲۰۰ سال دو برابر می‌شود، چرا که نرخ

تورم این کشور تنها نیم درصد در سال است.

ولی به هرحال آنچه در این گزارش جالب‌تر از هر نکته دیگریست، امکان مقایسه درآمد سرانه مردم کشورهاست که در بسیاری موارد با آنچه در ذهن ما و براساس اطلاعات و اخباری که از مراجع داخلی به ما می‌رسد، تفاوت جدی دارد؛ برای مثال درآمد سرانه چند کشور مطرح جهان در این گزارش به قرار زیر است:

نام کشور	درآمد به دلار	درصد میزان تورم
ایران	۱۹۰۰/	۱۵
عراق	۸۳۵/	۲۰
اسرائیل	۱۷/۵۹۰	۱/۲
ایالات متحده آمریکا	۳۸/۶۲۰	۱/۳
ژاپن	۳۴/۳۵۰	۰
استرالیا	۲۶/۴۰۰	۲/۵
عربستان سعودی	۷/۳۷۰	۰/۵
سنگاپور	۲۲/۳۳۰	۱
تایوان	۱۳/۱۸۰	۰/۵
چین	۱/۱۲۰	۱
پاکستان	۵۴۰	۴/۵
کره جنوبی	۱۱/۶۳۰	۲
کانادا	۲۸/۹۵۰	۲
لبنان	۵/۱۲۰	۲
هند	۵۹۳	۵
اندونزی	۱/۱۴۰	۷
هنگ کنگ	۲۴/۶۴۰	۰
مصر	۹۵۰	۳/۵
الجزایر	۱/۸۵۰	۲/۵
آرژانتین	۳/۷۸۰	۹
کلمبیا	۱/۷۸۰	۶
قزاقستان	۲/۲۶۰	۶
برزیل	۲/۷۶۰	۶
مکزیک	۵/۸۷۰	۴
تایلند	۲/۲۲۰	۱
اردن	۱/۹۰۰	۲

به این ترتیب ملاحظه می‌کنید که برخلاف انتظار، اقتصاد کشورمان و یا به عبارت دیگر درآمد هر ایرانی بسیار شبیه به وضع مردم کشوری همچون «اردن» یا «کلمبیا» است و حتی کشورهایی نظیر قزاقستان، تایلند، گوی سبقت اقتصادی را از ایران ربوده‌اند، به‌گونه‌ای که کشوری مثل لبنان که حدود بیست سال گرفتار جنگهای داخلی و نیز درگیریهای دائمی با اسرائیل غاصب است، درآمدی حدود سه برابر ایران کسب می‌کند. و از آن عجیب‌تر آنکه، سنگاپور و هنگ‌کنگ، که مجموعاً از یک استان ایران هم کوچکترند، برای شهروندان خود درآمدی حدود دوازده برابر یک ایرانی فراهم کرده‌اند و درنهایت اینکه هر آمریکایی یا ژاپنی به عنوان ثروتمندترین انسانهای روی زمین، به اندازه مجموع درآمد بیست نفر ایرانی درآمد دارند! یا به عبارت دیگر فقیرترین آمریکایی بیست برابر فقیرترین ایرانی و ثروتمندترین آمریکایی، بیست برابر ثروتمندترین ایرانی (به‌طور متوسط) درآمد ماهانه دارند.

به هرحال، سال ۲۰۰۳ میلادی، چند هفته قبل با چنین وضعیت اقتصادی در جهان به پایان رسید و امروز، همگان منتظر شرایطی هستند که در سال آینده برایشان رقم خواهد خورد، اگرچه شاید دیدن این اعداد، روزگار چندان خوشی را برای ایرانیان در برابر دیگران نوید ندهد، اما باید پذیرفت که ایران ما در چنین جهانی قرار گرفته و دست‌کم در برابر بسیاری کشورهای دیگر جهان، از نظر مالی فقیر است. و این فقر مانند باتلاقی است که کشور را در خود احاطه کرده و گام به هر سمتی و برای رسیدن به هر هدفی که می‌گذارد، گام در باتلاق است و برداشتن قدم بعدی دشوار.

کشوری که بیست و پنج سال پیش با یک انقلاب سیاسی، آرمانها و آرزوهای زیبا و ارزشمندی را برای خود ایجاد کرد، امروز برای رسیدن به آنها، ابزار مالی چندانی دراختیار ندارد و بدون دستیابی به این ابزار، فرصتهای فراوانی از کف ایرانیان رفته است و خواهد رفت.

اما نکته اینجاست که اگر اردن و کلمبیا یا الجزایر نیز وضعیتی شبیه به ما دارند، اما درواقع هیچ شباهتی به ما ندارند، آنها نه جمعیت ۷۰ میلیونی دارند که بیش از نیمی از آن جوانان پرانرژی و آماده کار باشند و نه زمینی دارند که هر جای آن را گود کنی به نفت برسد، حتی اصفهان و کاشان و مازندران ونه سرزمینی دارند به وسعت نیمی از قاره اروپا که در میانه زمستان، تکه‌ای از آن، هوایی به لطافت بهار داشته باشد و در میانه تابستان، تکه‌ای دیگر، هوایی به سردی کوهستان.

در آستانه تصویب برنامه چهارساله توسعه ایران (برنامه چهارم)، آنچه بیش از هر چیز باید مورد توجه برنامه‌ریزان و قانونگذاران باشد، رفتن به راههایی است که جیبهای این کشور را پرتر کند تا آرزوهای ایرانی برای چهار سال دیگر در قاب رؤیا نماند.

تنها چند حادثه کوچک

نزدیک به یکسال و چند ماه از آغاز به‌کار متروی تهران که پس از یکصد سال از آغاز به کار اولین خطوط مترو در جهان به راه افتاد، می‌گذرد!

در سال گذشته با توجه به جوانی مترو و کارکرد کم دستگاهها و تجهیزات، خوشبختانه، کمترین اتفاقات ناخوشایند در حمل و نقل شهری تهران، در این بخش رخ داد. ولی هرچه بر عمر این دستگاهها افزوده می‌شود، حوادث بیشتری نیز در زیرزمین پایتخت روی می‌دهد. تاکنون دو بار قطار متروی تهران از خط خارج شده، یکبار آتش‌سوزی مختصری بر روی یکی از واگنهای قطار اتفاق افتاده و در روزهای بارانی تهران، از پنج ایستگاه متروی تهران، آب باران به روی سر مسافران ریخته است.

مسوولان محترم تهران، البته بلافاصله پس از هر اتفاق، در مقابل دوربین رسانه‌ها حاضر شده‌اند و هریک از این اتفاقها را در مقایسه با کل عملکرد مترو، کم‌اهمیت و بی‌خطر عنوان کرده‌اند، حدود ۷۰۰ هزار مسافری که هر روز به این تونلهای زیرزمینی اطمینان می‌کنند نیز از سر ناچاری و اجبار و مشغله‌های روزانه، فرصت چندانی برای اعتراض و پیگیری این حوادث نداشته‌اند، اما وقتی مجموع این حوادث را کنار یکدیگر بگذارید و به سابقه کارهایی که در ایران انجام شده، نیز نگاهی بیندازید، ناخودآگاه اطمینان کاملی که در روزهای نخست راه‌اندازی مترو، توسط مدیران آن به مردم داده می‌شد، خدشه‌دار می‌شود.

از سوی دیگر ترافیک پایتخت به اندازه‌ای است که صرف‌نظر کردن از مترو و گسترش آن، ممکن نیست، به این ترتیب برای پایدار ماندن این اعتماد و اطمینان و خوش‌بینی میان مسافران و مدیران مترو و پیشگیری از اتفاقات هولناکی که نشانه‌هایی هرچند کوچک از آن دیده می‌شود، مناسب است تا مدیران مترو بیش از آنچه تا امروز انجام داده‌اند، با مردم صحبت کنند و از حقیقت این حوادث کوچک صحبت کنند و کمتر از آنچه تا امروز بوده‌اند، در اتاقهای دربسته خود بمانند

گرچه از نگاه مدیران مترو، حوادثی که تا امروز در متروی تهران روی داده، حوادثی کوچک بوده است، اما از کنار هم گذاردن مجموع این حوادث، اتفاقی بزرگ ساخته خواهد شد!

درآمد متوسط هر نیوزلندی، ده برابر، هر سنگاپوری دوازده برابر و هر آمریکایی بیست برابر هر ایرانی است

از خوف خدا گریستن قلب را نورانی کرده و از بازگشت به ارتکاب گناه بازدارد

• غلامحسین ذوالفقاری

با هر مدرکی که باشید شما هم می توانید

در مترو بلیت‌فروشی کنید

گزارش از: محمدرضا خانی

عکس‌ها: مجید شادمان‌نژاد

پیش در آمد:

صبح زود، بعد از یک شب برفی، وقتی از منزل بیرون زدم، با دیدن کوچه‌های یخ‌زده یکدفعه یادم افتاد که هنوز موفق نشدم برای وسیله نقلیه‌ام زنجیر چرخ بخرم. بنابراین قبل از اینکه تو خیابانها گیر کنم و برای هول دادن ماشین، کارم به التماس کردن به مردم بکشه، خودم را راضی کردم که بعد از یک سال دوری از مترو، آن روز را با استفاده از قطار زیرزمینی به محل کار برم. اما این توفیق اجباری ماجراهای جالبی را برایم بوجود آورد که قصدم از نوشتن این مطالب برای شما خوانندگان اینه که اولاً داغ دل متروسوارهای تهرانی را تازه کنم و ثانیاً شما خوانندگان عزیزی که منتظر راه‌اندازی مترو در شهرهاتون هستید و فکر می‌کنید با راه افتادن این وسیله تمام مشکلات جابجایی شما حل می‌شه، روشنتان کنم که کلاً و کاملاً در اشتباه به‌سر می‌برید. اگر می‌خواهید بدانید چرا؟ با ما باشید تا پاسخ آن را بیابید.

آغاز ماجرا

ساعت ۶/۳۰ دقیقه صبح، ایستگاه حر... اولین کاری که باید انجام می‌دادم خرید یک عدد بلیت ۶۵ تومانی بود و حرکت سریع مردم اطرافم به من می‌فهماند که چیزی به رسیدن قطار نمانده، بنابراین به سرعت خودم را به گیشه فروش بلیت رسانده و آخر صف ایستادم. نوبت من که رسید یک اسکناس پانصد تومانی را از سوراخ شیشه به داخل فرستادم اما متصدی فروش سه قطعه بلیت را به همراه مقداری پول خرد تحویلم داد. با تعجب پرسیدم:

○**چرا سه‌تا؟!**

○○پس چندتا؟!!

○**بازیتون گرفته؟ من فقط امروز را سوار مترو می‌شم و یک بلیت هم بیشتر نمی‌خوام.**

○○پول خرد نداریم. بلیت‌ها را همین جا خودتون بفروشید!! یا نگه دارید برای دفعه بعد!

○**خیرسرم می‌خواستم زود به محل کارم برسم. حالا خوبه خودت می‌بینی روی بلیت تاریخ اعتبار داره.**

از عصبانیت بدنم داغ شده بود. اما نفهمیدم چطور شد که بلیت‌ها را گرفتم و کیفم را گذاشتم زیرم و نشستم کنار گیشه تا بلیت‌ها را بفروشم!! اما نه! باید زودتر به محل کارم می‌رسیدم. پس قید فروش را زدم و به یک چشم به‌هم زدن خودم را به سکوی قطار رساندم. عجب صحنه‌ای! آنجا پر بود از جمعیتی که در هم می‌لولیدند. به یاد روزهای اول افتتاح مترو افتادم. روزهای کوتاه خلوتی. جالب این بود که بیشتر مردم سرپا ایستاده بودند و کمتر کسی روی صندلی‌های قرمزرنگ کنار سالن نشسته بود! روی یکی از اون صندلی‌ها نشستم. پیرمردی که شاهد جروبحث من و مرد بلیت‌فروش بود به کنار من آمد و گفت: بالاخره هر سه تارو غالب کرد؟!

○**بله، شما هم این بلا سرتون اومده؟**

○○خیر، من کارت خریدم و از این درگیریها راحتم.

○**یعنی این جمعیت که اینجا هستند همگی کارت خریدند؟**

○○تقریباً اکثر اونها کارت دارن.

○**یعنی همه اینها قبلاً یک صندلی برای خودشون رزرو کردن و پولش را هم پرداختند. اونوقت اینطور دربه‌در دنبال جا می‌گردن؟!**

○○بله، خود من هم خودروی شخصی دارم، اما به اصرار مسوولین و به اجبار جریمه ۱۵ هزار تومانی هر روز قاطی این جمعیت لول می‌زنم!!

○**کلاً از وضعیت مترو راضی هستید؟**

○○پسرم چیزی که عیان است...

می‌خواستم سؤال بعدی را بپرسم که قطار رسید و پیرمرد که از من در مترو سواری حرفه‌ای‌تر بود، به همراه جمعیت به طرف درهای قطار هجوم برد. با اینکه یک سال قبل هم مترو سوار شده بودم، از دیدن صحنه جلوی چشمم حیرت کردم. همین که اومدم به خودم بجنبم قطار کیپ تا کیپ پر از جمعیت شد و من هرچقدر التماس کردم که آقایون کمی جابجا بشید، کسی به حرفم توجه نکرد و در بسته شد. من تازه فهمیدم حکمت خالی بودن صندلی‌های کنار سالن چی بود، مجبور شدم تا رسیدن قطار بعدی صبر کنم و لحظه‌های شیرین عمرم را داخل این دالان نسبتاً تاریک و سرد بگذرونم. با خودم گفتم، خدا کنه گذر هیچ فرد خارجی به این دالان نیفته!! اما بخوانید از اینکه...

> در این دالان تاریک و سرد هیچ چیز سر جای خودش نیست، نه قطار به اندازه مسافران تأمین شده و نه مسافران می دانند که با این همه بی تدبیری چه کنند!

داخل واگن‌ها چه خبر است؟!

بالاخره قطار بعدی رسید و من با توجه به تجربه گران بهای دفعه قبل با هر دردسری که بود سوار واگن شدم و چون پیش از این هم به برکت اتوبوسهای شرکت واحد به فنون زندگی در شرایط سخت آشنایی داشتم به سرعت مثل یک تکه گوشت یکی از میله‌های داخل واگن را چسبیدم و از اون آویزان شدم.

چند لحظه‌ای از حرکت قطار نگذشته بود که فشارهای جانبی شروع شد و من هم مثل خیلی‌های دیگه مانده بودم که میله را بچسبم یا جیبهام را؟! چون اگه میله را رها می‌کردم معلوم نبود روی سر کدوم بیچاره هوار می‌شدم و اگر هم از جیبهام غفلت می‌کردم، لیست بلندبالای خرید عیال را به همراه پولهای مربوطه روی هوا می‌زدند و اونوقت بهترین کاری که می‌توانستم انجام بدهم این بود که تا صبح اضافه‌کاری کنم. در این گیرودار بودم که فریاد یک نفر از پشت سرم بلند شد: **آقا خفه شدم جون مادرت یک کم برو اون‌طرف‌تر!!**

درحالی که به زحمت سعی می‌کردم صاحب صدا را که مرد تقریباً مسنی به نظر می‌رسید ببینم گفتم:

○**کدوم طرف‌تر؟ می‌بینی که من هم مثل شما فقط سعی می‌کنم خفه نشم.**

از اونجایی که می‌گن منطق را اگه روی سنگ هم بگذاری آن را آب می‌کنه، دیگه چیزی نگفت، فقط زیرلب داشت جملاتی را نمی‌دونم به من یا مسوولین مترو نثار می‌کرد. با اینکه عصبانی بود از فرصت استفاده کردم و گفتم:

○**ببخشید، شما زیاد مترو سوار می‌شید.**

با یک لحن تند جواب داد که:

○○چطور مگه؟

○**عصبانی نشو آقا! اگه اینجا مثل یک جهنم**

کسی که به وقت توانستن، نخواست به وقت خواستن، نخواهد توانست

می‌مونه، نه تقصیر شماست نه من. دلیل سؤالم اینه که خبرنگارم و می‌خوام مشکلات را منعکس کنم.

این دفعه با لحن آرومتری گفت:

○○مثلاً اگه بنویسید اینجا چه وضعیتی داره کسی کاری می‌کنه؟

○**خوب شاید.**

○○یعنی شما فکر می‌کنید مسوولین نمی‌دونند تو این خراب شده چه خبره؟ گذشت اون زمانی که تو تلویزیون تبلیغ می‌کردند که مردم برای جابجایی از مترو استفاده کنند. از پانزده سال پیش که اعلام کردند قصد دارند در تهران مترو بسازند، مردم فکر می‌کردند مشکل ترافیک حل می‌شه اما بعد از اینکه ده دفعه وسط کار بودجه تموم کردن و با هزار مکافات مترو راه افتاد، آخر و عاقبتش این شد که می‌بینی. اون بالا که تو خیابونها بیست و چهار ساعته ترافیکه، این پایین هم مردم عین ماشین‌های حمل گوشت دامپزشکی جابجا می‌شن.

یک نفر از مسافرها که به حرفهای ما گوش می‌کرد مجال ادامه صحبت را از من گرفت و گفت: آقای خبرنگار، این بنده‌خدا راست می‌گه. شما فکر می‌کنی اگر رودررو تمام این صحبت‌ها را به دست‌اندرکارهای مترو بگی چه جوابی می‌شنوی؟ خیلی راحت می‌گن بودجه نداریم قطار اضافه کنیم. تازه اگر پولش هم باشه من شک دارم مترو را طوری ساخته باشن که امکان افزایش تعداد قطارها را بیشتر از این داشته باشه. شما یه نگاهی به ایستگاهها بنداز. حتی پیش‌بینی سرویس بهداشتی هم نکردند. اگر یک وقت تو ایستگاه کسی دستشویی داشته باشه معلوم نیست باید چکار کنه؟ حالا که می‌خوای بنویسی این را هم اضافه کن که صبح‌ها و غروبها مترو محل کاسبی جیب‌برها شده.

او چنان پشت سر هم حرف می‌زد که انگار من با رئیس مترو قرار ملاقات داشتم.

می‌خواستم چند نفر دیگر را هم به حرف بکشم که صدای ظریف ضبط شده خانمی را از پشت آیفون می‌شنوم: ایستگاه پایانی، مسافران محترم لطفاً پس از توقف کامل، قطار را ترک نمایید.

مشکل خارج شدن از مترو

به محض باز شدن درها جمعیت این دفعه به طرف بیرون هجوم بردند. خوشبختانه برای خروج از قطار نیاز به تلاش زیادی نبود. و من قبل از اینکه اقدامی بکنم همراه سیل جمعیت به بیرون پرتاب شدم. دیدن صحنه دویدن آدمها و برخورد آنها با مسافران دیگری که هنوز درحال خارج شدن از واگن‌ها بودند، آدم را به یاد مردم درحال فرار از دست گودزیلا می‌انداخت. همه سعی می‌کردند هر طوری که شده خودشان را به پله‌های برقی یا غیربرقی برسانند. یک دفعه فکر وحشتناکی به سرم زد. از خود پرسیدم، خدایا اگر یک روز تهران زلزله بیاد و خدای ناکرده این تونلها درهم بشکنه، در این خروجیهایی که در شرایط عادی هم به هیچ عنوان جوابگوی جمعیت نیست، چه اتفاقی خواهد افتاد؟

به در خروجی که رسیدم، چشمتان روز بد نبینه، صحنه دلخراش مردمی که به دلیل لیز خوردن روی یخهای محوطه بیرون روی هوا بلند می‌شدند، همه ماجراهای داخل مترو را از ذهنم خارج کرد. نکته جالب اینکه تعدادی از کارگران بیل به دست شهرداری کنار درختان فضای سبز ایستاده و مشغول ریختن برف از روی برگهای درختان بودند. اما از آنجایی که احتمالاً از نظر شهرداری ارزش انسانها با درختان برابری نمی‌کرد، کسی با برف و یخ مقابل یکی از مهمترین و پررفت و آمدترین ایستگاههای مترو کاری نداشت.

بالاخره اون روز با هر مکافاتی که بود به اداره رسیدم و با ۴۵ دقیقه تاءخیر کارت ورود را زدم و کار مفید یک ایرانی را آغاز کردم تا شاید من هم بتونم مفید واقع بشوم.

استرس از نوع مترویی

تمام طول مدت حضورم در محل کار، استرس برگشتن دست از سرم برنمی‌داشت و درست مثل زمان دانشجویی حال و هوای دوران امتحان پایان ترم را داشتم. ساعت هفت، برای اینکه زودتر به این وضعیت خاتمه بدم با سرعت خودم را به ایستگاه مترو رسوندم. خوشبختانه یخ و برف پیاده‌روها و ورودی مترو تقریباً آب شده بود. اما خدا می‌دونست تا به اون لحظه بدن چند نفر به خاطر لیز خوردن کبود شده بود یا چند نفر دچار ضرب‌دیدگی و یا شکستگی شده بودند؟

همین‌طور که با عجله راه می‌رفتم یک نفر کاغذ باریکی را جلوی صورتم گرفت. سرم را که بالا بردم متوجه شدم روبروی غرفه فروش عطر و ادکلن هستم و اون کاغذ هم باید نمونه یک نوع عطر باشه که برای جذب مشتری به اون شکل به مردم داده می‌شد. کاغذرو گرفتم و با عجله از پله‌ها پایین رفتم. با خودم فکر می‌کردم، واقعاً درآمدی که مترو جدای فروش بلیت از طریق اجاره غرفه‌ها و یا تابلوهای تبلیغاتی داخل ایستگاهها و واگن‌ها بدست می‌یاره کفاف اضافه کردن تعداد قطارها را نمی‌ده؟

به سکو که رسیدم وضعیت مثل صبح بود. به همراه انبوهی از جمعیت که همگی دوست داشتند هرچه سریعتر به خونه‌هاشون برسند. قطار که اومد باز هم قضیه هجوم جمعیت تکرار شد. با این تفاوت که راننده قطار مثل شوفرهای اتوبوسهای دوطبقه (از پشت آیفون) اعلام می‌کرد که تا جمعیت از درهای قطار فاصله نگیره و اون‌ها بسته نشه از حرکت خبری نیست.

داخل واگنهای مترو آدمها
ساندویچ می شوند

در مترو به هر فردی که یک
بلیت بخواهد بخرد، سه بلیت
می‌فروشند و اگر اعتراض کند
می گویند خودت آنها را بفروش!

پیگیری به سبک خبرنگار

روز بعد هر چقدر تلفن مسوول کل بلیت‌فروشی شرکت مترو را می‌گیرم تا از آقای لشکری حقیقت ماجرا را بپرسم، نتیجه‌ای نمی‌گیرم، تا اینکه چهار روز بعد بالاخره همکاران آقای لشکری در مقابل سماجت من کم می‌یارن و موفق می‌شم با ایشون که مسوولیت گروه فروش بلیت را دراختیار دارند، صحبت کنم.

آقای لشکری پس از شنیدن ماجرا از زبان من می‌گوید: ما فقط به پرسنل گفته‌ایم که اگر کسی خواست یک بلیت بخرد به او پیشنهاد کنید، چون پول خرد کم داریم سه بلیت بخرد!! ولی اگر نخواست اجباری در کار نیست!

اینجاست که متوجه می‌شم مترو هم به درد نانوایی‌ها و تاکسی‌ها و بقالی‌ها و... گرفتار شده، اما چند تا سؤال هنوز توی ذهنم وز وز می‌کند:

۱ـ مسوولیت کمبودها و نارسایی‌های مترو را چه کسی باید به گردن بگیرد؟

۲ـ چرا مسوولان مترو با اینکه از قبل میلیونها تومان بلیت خود را پیش‌فروش کرده‌اند آنطور که باید و شاید پاسخگوی مسافران نیستند؟

۳ـ چرا قیمت بنزین و بلیت یا... را طوری انتخاب نمی‌کنند که «رُند» باشد و این همه مشکل بوجود نیاورد؟

۴ـ چرا مسوولین مترو پیش‌بینی‌های لازم برای تعداد مسافران و سرویس بهداشتی نمی‌کنند؟

۵ـ چرا بانکها پول خرد دوباره وارد بازار نمی‌کنند تا مردم به همدیگر مدیون نشوند؟

و... ■

یک هفته
چند نگاه

محمد سروش

تحصـ

تحصن و پیش بینی بالش و پتو!

یکشنبه بیست و یکم دی ماه ۱۳۸۲ به عنوان روزی مهم در تاریخ مجالس شورا ثبت خواهد شد. در این روز وقایعی در مجلس شورای اسلامی رخ داد که در شش دوره مجالس قانونگذاری پس از انقلاب اسلامی سابقه نداشت و می‌تواند از حیث تاریخی رویدادی حائز اهمیت قلمداد شود. این‌گونه حوادث و اتفاقات البته در مجالس شورای ملی در برخی دوره‌ها و برهه‌های خاص تاریخی واقع شده، اما پس از انقلاب اسلامی حادثه‌ای مشابه با ملاحظه ابعاد آن و نیز برخی تبعات و پیامدهای آن سابقه ندارد. نمایندگان مجلس شورای اسلامی در روزی که نتایج بررسی صلاحیت کاندیداهای انتخابات مجلس برای دوره هفتم از طرف هیأت مرکزی نظارت شورای نگهبان اعلام شد و این بررسی‌ها از رد صلاحیت چند هزار نفر و از جمله ۸۵ نماینده فعلی مجلس حکایت داشت، در یک تصمیم جمعی قرار گذاشتند دست به تحصن در محل مجلس بزنند و از این طریق هم اعتراض شدید خود را از این رد صلاحیت گسترده اعلام دارند هم شرایط خود را برای پایان تحصن از طریق تریبون مجلس اعلام نمایند. تحصن نمایندگان مجلس که طبق اعلام آنان «در دفاع از آزادی انتخابات و اعتراض به نادیده انگاشتن حقوق قانونی داوطلبان نمایندگی» صورت پذیرفت، به سرعت بازتابهای وسیع داخلی و خارجی پیدا کرد و به فاصله چند روز همه مقامات عالی کشور را به نوعی واکنش واداشت.

خبرنگار **روزنامه شرق** آغاز این تحصن را به شکل زیر گزارش کرده است: «بیش از ۸۰ نماینده مجلس از ساعت چهار بعدازظهر روز گذشته (۲۱ دی) به نشانه اعتراض به رد صلاحیت چهار هزار داوطلب نمایندگی مجلس هفتم تحصن نامحدود خود را آغاز کردند. نمایندگان متحصن در جمع خبرنگاران داخلی و خارجی تأکید کردند که تحصن آنها نامحدود و مشروط به تحقق خواسته‌های آنان خواهد بود. در قسمتی از راهروی مجلس و در ضلع غربی ساختمانی که جلسات علنی در آن برگزار می‌شود یک سالن حدود ۳۰۰ مترمربعی وجود دارد که نمایندگان این قسمت را برای تحصن شبانه‌روزی خود مناسب تشخیص دادند و بعد از اینکه خبرنگاران اجازه ورود به آنجا را یافتند، نمایندگان درحالی مشاهده شدند که دورتادور سالن نشسته بودند و در گوشه سالن نیز حدود ۳۰ نماینده گرداگرد هم درباره تحصن خود و چگونگی تداوم آن بحث می‌کردند. خبرنگاران خارجی بخصوص از رسانه‌هایی چون رویتر و فرانس‌پرس و برخی رسانه‌های اروپایی نیز حضور داشتند و اخبار تحصن را به صورت لحظه‌ای مخابره می‌کردند. تعداد زیادی از دوربین‌ها و خبرنگاران صدا و سیما نیز در محل تحصن حاضر بودند و به صورت گسترده از آن فیلمبرداری می‌کردند. هرچند که بسیاری از نمایندگان معتقد بودند این صحنه‌ها به صورت واقعی پخش نخواهد شد و اگر هم پخش شود تجارب گذشته نشان داده که با جهت‌گیری خاصی انجام می‌شود. از آنجا که این تحصن شبانه‌روزی اعلام شده، بنابراین برخی نمایندگان شاخص از جمله بهزاد نبوی به خبرنگاران اعلام کرد که تمام تدارکات لازم برای تداوم تحصن پیش‌بینی شده و از جمله لوازم خواب و خوراک از قبیل پتو و بالش مهیا شده است.»

تحصن نمایندگان مجلس بلافاصله به یکی از مهمترین اخبار رسانه‌های داخلی و خارجی تبدیل شد و می‌توان گفت طی روزهای پس از آغاز این تحصن غالب روزنامه‌ها اخبار مهم و تیترها و سرمقاله‌های خود را به این موضوع اختصاص دادند.

◆

رئیس جمهور: «ظاهر قانون نباید دستاویزی برای ضربه زدن به روح قانون شود. کسی می تواند مجری و ناظر بر انتخابات باشد که شرط بی طرفی را رعایت کند. ما پاسدار امانت مردم هستیم و باید با وجود گرایش و سلایق خاصی، بدون پیشداوری به وظیفه خود عمل کنیم.»

◆

جوهر ناب جمهوریت

در نخستین واکنش روزنامه یاس‌نو طی سرمقاله‌ای با عنوان «براندازی خاموش!» به این مقوله پرداخت و با اشاره به روندهایی که موجب حاکم شدن نظارت استصوابی گردید، خاطرنشان ساخت: «جای دوری نرویم نحوه مواجهه امام خمینی(ره) با عملکرد شورای نگهبان در جریان انتخابات مجلس سوم و اتمام حجت‌های مکرر ایشان هنوز در برابر چشم ماست و از حافظه‌ها محو نشده است، اما ظاهراً عده‌ای از امام تنها به اسمی دل خوش کرده‌اند تا در پناه آن به استحاله یادگار ارزشمندش یعنی جمهوری اسلامی کمر ببندند. آیا اگر قرار باشد نمایندگان مجلس را به جای مردم هیأتهای نظارت انتخاب کنند می‌توان نظام سیاسی مستقر را جمهوری نامید؟ در حالی که بارها و بارها بر گزاره طلایی «میزان رأی ملت است» پای فشرده‌ایم. این گزاره جوهره ناب جمهوریت است... سرنوشت مردم و کشور ما تنها باید از طریق انتخابات آزاد و کسب رأی ملت تعیین شود و ملاک مشروعیت تنها و تنها همان رأی است و هرگونه تلاش برای محدود کردن حق رأی مردم تغییر ساختار قدرت مشروع و پشت کردن به میراث سیاسی امام خمینی است.» از آنجا که بسیاری از صاحب نظران وقوع رویدادهایی چون تحصن اعتراضی نمایندگان مجلس را که علت ظاهری آن رد صلاحیت‌های گسترده بوده درواقع به حاکم شدن اصل نظارت استصوابی در نحوه نظارت شورای نگهبان بر مراحل مختلف انتخابات مرتبط می‌دانند یکی از بحث‌های مطرح شده در حاشیه این تحصن پرداختن دوباره به موضوع نظارت استصوابی بود.

روزنامه شرق به قلم **عمادالدین باقی** و در یادداشتی تحت عنوان «نظارت استصوابی و حقوق بشر» به رابطه منطقی میان این دو مؤلفه پرداخت و نوشت: «انتخابات شوراها که آزادترین انتخابات تاریخ ایران و بدون هرگونه نظارت استصوابی بود نشان داد که چنین انتخاباتی خطری برای کشور ندارد و ایرانیان از راه جنبش اجتماعی اصلاحی و مسالمت‌آمیز می‌خواهند به هدفهای خود دست یابند. انتخابات مجلس ششم نیز نشان داد فقط جناح استبدادخواهی است که از یک پارلمان مردمی رنج می‌برد و هیچ زیان و خطری متوجه کشور و حتی نظام سیاسی نمی‌شود. اعمال نظارت استصوابی و رد گسترده صلاحیت‌ها علاوه بر هدم آخرین بقایای حیثیت، اعتبار و مشروعیت جناح مسلط، علیه نیروهای اقتدارگر را فراهم ساخته و زمینه مداخلات سازمان ملل را به استناد حقوق بشر به‌وجود می‌آورد. انتخابات یگانه راهی است که به‌سود منافع ملی و همچنین شهروندان و جناحهای سیاسی و از جمله جناح محافظه‌کار خواهد بود.»

۱۶ دلیل رد صلاحیت

یکی از نکات جالب توجه در موضوع رد صلاحیت‌ها این بود که آمار دقیقی از تعداد مردودین به شکل واضح اعلام نشد، درحالی که برخی رسانه‌ها در ابتدا از چهار هزار رد صلاحیت انجام شده خبر می‌دادند. محافل نزدیک به شورای نگهبان این عدد را تا ۲۳۸۰ نفر از جمع ۸۱۴۶ نفر که حدود ۳۰ درصد داوطلبان را شامل می‌شود کاهش دادند. در گزارش شورای نگهبان آمده بود که رد صلاحیت‌ها در ۴۰ درصد موارد توسط وزارت اطلاعات، ۳۰ درصد توسط دادستانی و ۳۰ درصد دیگر توسط اداره تشخیص هویت نیروی انتظامی صورت گرفته و ۱۶ دلیل موجبات این رد صلاحیت‌ها را فراهم کرده است. در این میان و براساس اعلام سخنگوی شورای نگهبان از جامعه آماری رد صلاحیت شدگان داوطلب شرکت در رقابتهای انتخاباتی مجلس ۱۶/۵ درصد به دلیل عدم اعتقاد به قانون اساسی رد شده‌اند. این درصد ۳۹۲ نفر را شامل است. همچنین رد صلاحیت ۱۵/۷ درصد یعنی ۳۷۳ نفر به دلیل سوءشهرت، ۱۴/۹ درصد (۳۵۴ نفر) به دلیل هواداری و عضویت در گروههای ضدانقلاب، ۱۴/۵ درصد یا به عبارت دیگر ۳۴۵ نفر به دلیل عدم اعتقاد به مبانی حکومت دینی، ۱۳/۵ درصد یا ۳۲۱ نفر به دلیل نداشتن تقید به مبانی اسلام بوده است

و ۳۲۸ نفر یا ۱۳/۸ درصد رد صلاحیت شدگان به دلیل فساد اخلاقی فاقد شرایط داوطلبی نمایندگی مجلس در انتخابات آتی شده‌اند. علاوه بر این ۳۹۷ نفر از داوطلبان به دلیل فسادهای مالی با ممنوعیت رقابت انتخاباتی روبرو شده‌اند که به آنان باید ۵/۷ درصد افراد مبتلا به مسائل مربوط به اعتیاد و قاچاق مواد مخدر، ۶/۵ درصد افراد به دلیل اقدام علیه امنیت ملی و ۸/۶ درصد به دلیل کلاهبرداری را افزود. در این حال شورای نگهبان دلیل رد صلاحیت بالغ بر ۱۱۹ نفر یعنی پنج درصد کاندیداها را سرقت و ۹۵ نفر دیگر یعنی چهار درصد را به دلیل سوءاستفاده از موقعیت شغلی اعلام کرده است. این گزارش درواقع توصیف ۲۳۸۰ نفر از اعضای یک جامعه آماری هشت هزار نفری است که به عنوان شاخصی قابل مطالعه از کل کشور درنظر گرفته شده است.

صدایی که به جایی نمی رسد

این آمار بلافاصله پس از اعلام، چالشهای جدی را برانگیخت و گذشته از واکنش وزارت کشور و برخی روزنامه‌ها که آن را مورد نقد قرار دادند، **حجت‌الاسلام کروبی** رئیس مجلس نیز درباره آن سخن گفت و از زاویه‌ای دیگر آن را مورد نقد و انتقاد قرار داد. رئیس مجلس در نطق شدیداللحنی در مجلس هیأتهای نظارت شورای نگهبان را مورد خطاب قرار داد و گفت: «سخن من با شماست تا با ذکر آمار و ارقام عرض کنم که آقایان به دنبال چه مجلسی هستند. در نامه‌ای که وزیر کشور به رئیس جمهور نوشته آمده که از ۸۰۰۰ داوطلب مجلس بیش از ۳۶۰۰ نفر را حذف کرده‌اند. براساس این نامه برای ۱۳۷۰ نفر از رد صلاحیت شدگان نوشته‌اند که احراز صلاحیت نشده‌اید. پدرت خوب، مادرت خوب به من چه مربوط است که احراز صلاحیت نکرده‌اید، من چه گناهی دارم که به نتیجه نرسیده‌اید و یا گناهی از من ندیده‌اید؟ ۱۵۸۸ نفر درحالی رد صلاحیت شده‌اند که مراجع چهارگانه هیچ موردی را درباره آنها ننوشته‌اند. ۱۲۲۴ نفر را نیز گفته‌اند که به اسلام و قانون اساسی التزام عملی ندارند. از هیأتهای نظارت سؤال می‌کنم، اگر رادیوهای خارجی و یا افراد تندرو عنوان می‌کردند که ۱۲۲۴ نفر به اسلام اعتقاد ندارند چه مقالاتی نوشته می‌شد و چه هیاهویی را برپا می‌کردید؟»

رئیس مجلس در سخنان مهم خود در مجلس همچنین یادآور شد: «دفاع من در درجه اول از آن ۳۶۰۰ نفری است که رد صلاحیت شده‌اند و صدایشان به جایی نمی‌رسد و بعد، از ۸۰ نماینده مجلس که رد صلاحیت شده‌اند دفاع می‌کنم. می‌گویند ۸۲ نماینده اعتقاد و التزام عملی به اسلام ندارند پس این مجلسی را که معمولاً با ۲۰۰ نماینده برگزار می‌کنیم غیرشرعی است. ده هزار معتمد را درحالی رد کرده‌اند که ۵۰ درصد اعضای آن از خانواده شهدا، جانبازان و اسرا و رزمندگان بوده‌اند. آیا همگی واقعاً این‌گونه از اسلام و نظام برگشته‌اند؟ حال چه اتفاقی افتاده است که ۴۰ درصد مسوولان اجرایی را که برای عضویت در معتمدان محلی معرفی شده‌اند، قبول نمی‌کنیم؟»

رئیس مجلس در پایان سخنان خود به این نکته نیز اشاره کرد که: «قشنگ برنامه‌ریزی شده که کجا باید همگی را رد کنند و کجا باید دو یا سه نفر را قبول کنند تا آرای اصلاح‌طلبان شکسته شود. مهره‌چینی‌ها به‌گونه‌ای است که یک مجلس خاص تأسیس شود.»

نخواستند با هم می رویم

رد صلاحیت‌های صورت گرفته در این مرحله از انتخابات که به اعتراضهای جدی از جمله تحصن نمایندگان مجلس انجامید، در سوی دیگر واکنش استانداران را نیز برانگیخت و آنان طی بیانیه‌ای اعلام کردند، چنانچه ظرف مدت یک هفته این مسأله به راه‌حل روشنی نرسد از مسوولیت‌های خود کناره‌گیری خواهند کرد. این موضوع در دیدار استانداران با رئیس جمهوری نیز مورد تأکید قرار گرفت. از سوی دیگر رئیس جمهور هم با انتقاد از برخی موارد رد صلاحیت شده خطاب به استانداران یادآور شد: «محکم بایستید، اگر نخواستند با هم می‌رویم».

آقای خاتمی که درقبال موضوع رد صلاحیت داوطلبان انتخابات موضع نسبتاً تندی اتخاذ کرد در سخنان خود این نکته را خاطرنشان ساخت: «ظاهر قانون نباید دستاویزی برای ضربه زدن به روح قانون شود. کسی می‌تواند مجری و ناظر بر انتخابات باشد که شرط بی‌طرفی را رعایت کند. ما پاسدار امانت مردم هستیم و باید با وجود گرایش و سلایق خاصی، بدون پیشداوری به وظیفه خود عمل کنیم.» رئیس جمهوری با بیان اینکه ما رغبتی برای در صحنه بودن نداریم و شیفته قدرت نیستیم، ولی باید از راه و رأی مردم حفاظت کنیم، گفت: «البته ملت ایران در طول این سالها شاهد حرکتی سهمگین برای مقابله با جریان، فکر و سلیقه‌ای که در دوم خرداد تجلی کرد، بودند که ادامه نیز دارد. نباید شرایط را به‌گونه‌ای پیش برد و به هر وسیله‌ای متوسل شد که مردم نتوانند انتخابات آزاد داشته باشند.»

کسانی که امتحان خود را پس دادند

در واکنش به تحصن نمایندگان برخی روزنامه‌های طیف منتقد اصلاحات با تعابیر گزنده‌ای به موضع‌گیری پرداختند. در این میان روزنامه **جمهوری اسلامی** طی سرمقاله‌ای نوشت: «نکته بسیار مهمی که باید مورد توجه صحنه‌گردانان این تحصن‌ها و استعفاها قرار گیرد این است که آنها مطمئن باشند افکار عمومی را با خود ندارند. آنها امتحان خود را پس داده‌اند و مردم اکنون به‌خوبی می‌دانند که صداقتی در کار این جماعت وجود ندارد.... هیچ‌کس حق ندارد به راهی غیر از آنچه قانون مقرر کرده است برود. هیچ‌کس حق ندارد کسی را بی‌جهت رد صلاحیت کند و هیچ‌کس حق ندارد خواهان تأیید صلاحیت افراد فاقد صلاحیت شود. طرفین حق ندارند قانون را کنار بگذارند و مصالحه کنند، مصالحه بر سر آنچه حق عموم مردم است و قانون تکلیف آن را مشخص کرده ممنوع است.»

روزنامه رسالت نیز در سرمقاله خود با عنوان «خاتمی و عبور از بحران» نوشت: «اینکه بحرانهایی دریک کشور پدید آید اصلاً مهم نیست و حتی امری طبیعی به‌شمار می‌رود ولی آنچه که از اهمیت بسزایی برخوردار است لیاقت و توانایی نخبگان در مدیریت این بحران‌هاست، نخبگان ما نشان داده‌اند که در بحران‌سازی توانایی بسیاری دارند، اما در خاموش‌سازی هنرمندانه آتشهای افروخته شده و مدیریت بحرانها متأسفانه شدیداً ناتوانند. البته بحرانها پایان می‌یابند، ولی با هزینه‌های گزاف که از منابع این ملت پرداخت می‌گردد.»

تحصن نمایندگان مجلس از آن درجه اهمیت و حساسیت برخوردار بود که تقریباً همه مسوولان و جناحها و مطبوعات را به واکنش‌هایی واداشت. این موضوع که عده نسبتاً زیادی از نمایندگان مردم دریک حرکت اعتراضی در محل مجلس تجمع کنند با توجه به اهمیت پارلمان به اندازه‌ای حساسیت‌برانگیز است که ضرورت تدبیری سریع و منطقی را ایجاب کند. چرا که طولانی شدن این اعتراض ممکن است پاره‌ای پیامدهای ناخواسته و پیش‌بینی نشده‌ای را به دنبال آورد و بی‌دلیل موجب تحمیل هزینه بر کشور و مردم گردد. لذا به نظر می‌رسد دلسوزان و عاقلان نظام باید هرچه زودتر ضمن مدیریت این بحران زمینه‌های شکل‌گیری چنین رویدادهایی را از بین ببرند. ■

بزرگترین عیب آنست که عیب بدانی آنچه را که مانند آن در وجود تو باشد ● حضرت امیر(ع)

داستان زندگی

آه ای

از محضر که خارج شدیم، فرحناز درحالی که سعی می‌کرد جلوی هجوم اشکهایش را بگیرد، به‌طرف ماشین برادرش راه افتاد و گفت:

ـ اشتباه کردی کامران... خیلی اشتباه کردی... الان نمی‌فهمی، یکروزی حقیقت برات روشن میشه که دیگه هیچ کاری از دستت ساخته نیست... فقط یک چیز یادت باشه کامی، روزی که فهمیدی اشتباه کردی، اگر هنوز ذره‌ای از وجدانت باقی مانده بود، خبرش‌رو به من بده، اما یادت باشه که از من عذرخواهی نکنی... چون من هرگز و تا ابد تورو نخواهم بخشید...

ـ خیلی اعتماد به نفس داری فرحناز...

این را گفتم و رو برگرداندم تا بروم، اما فرهاد ـ برادر فرحناز ـ همان‌طور که ماشین را آماده حرکت می‌کرد، گفت:

ـ برای من عجیب نبود که یکروز فرحناز از تو جدا بشه... به این خاطر که من یقین داشتم تو، لیاقت خواهر منو نداری!

دلم نمی‌خواست در لحظه وداع با فرحناز، علی‌رغم اینکه از او متنفر بودم، اما نزد خانواده‌اش او را ضایع کنم ـ و این تنها کار عاقلانه‌ای بود که من انجام دادم ـ لذا رو به فرهاد کردم و با لحنی مؤدبانه گفتم:

ـ نمی‌دونم... شاید حق با تو باشه فرهاد...

ـ لطفاً حرکت کن فرهاد...

این را فرحناز گفت و ماشین از جا کنده شد و آنها رفتند. برای چند لحظه همان جا ایستادم و به زندگی یکسال گذشته‌ام فکر کردم که مثل یک خواب شیرین شروع و همچون یک کابوس تلخ تمام شده بود! من دیوانه‌وار عاشق فرحناز بودم و همچون یک مجنون برای به دست آوردن او تلاش کردم، اما فقط کمتر از یکسال، بعد هم مانند یک دیوانه، فرحناز را ـ همان محبوبم را ـ از خانه بیرون کردم!

در همین افکار بودم که تلفن همراهم زنگ خورد. فکر کردم لابد از کارگاه زنگ زده‌اند، گوشی را باز کردم و «الو» که گفتم، ابتدا به‌جای پاسخ یک قهقهه دیوانه‌وار به گوشم رسید و بعد شنیدم:

ـ پنج سال قبل، یکروزی شبیه به همین روز، جلوی یک محضر مشابه همین محضر، یک مردی شبیه به تو، یک زن بی‌گناه‌رو ـ درست به بی‌گناهی زن تو ـ طلاق داد... اون روز، اون مرد، مثل الان تو که فکر می‌کنی آزاد شدی، او هم فکر می‌کرد خلاص شده آخر اون مرد که یکروز میلیاردر بود، اون روز به دلیل اعتیاد و فقر زنش‌رو طلاق داد!... اما هنوز چند ساعت از طلاق دادن زنش نگذشته بود که یکنفر بهش تلفن زد و گفت: «می‌دونی چه کسی این آتش‌رو انداخت توی زندگی تو؟ کسی که می‌خواست تورو از سر راه برداره تا صاحب همه چیز بشه... آره آقا کامران، اون روز تو زندگی منو نابود کردی، حالا نوبت من بود... پنج سال... پنج سال تمام انتظار کشیدم تا امروزرو ببینم و از ته دل بهت بخندم...»

صدای خنده مرد آنقدر برایم آشنا بود که حتی لحظه ای هم تردید نکردم و فریاد زدم:

ـ قدرت... تویی... تو زنده‌ای؟ می‌گفتن که مردی... کجایی مرد...

من واقعاً از شنیدن صدای قدرت ـ دوست دوران نوجوانی‌ام ـ خوشحال شدم، اما هنوز معنی حرفهایی را که می‌زد، نمی‌فهمیدم و لذا ادامه دادم:

ـ این چرت و پرتها چیه که میگی قدرت؟ نکنه نشئه‌ای؟

او دوباره قهقهه زد و پاسخ داد:

ـ آره... نشئه هستم... پنج ساله که نشئه هستم... از همان زمان که تو برای به‌زانو درآوردن من، منو نشوندی پای منقل، از همان ایام نشئه هستم... اما حالا نوبت منه... یادته کامی؟ یادته من چقدر فرشته ـ زنم ـ رو دوست داشتم؟ اما توی نامرد باعث شدی که اون از من جدا بشه... حالا هم اگه بهت تلفن زدم، فقط واسه اینه که بهت بگم، باعث از هم پاشیدن زندگی تو من بودم! وگرنه زنت... زن معصوم تو هرگز گناهی نکرد...

احساس می‌کردم مغزم آتش گرفته! و با لکنت زبان گفتم:

ـ منظورت چیه قدرت؟ چرا درست حرف نمی‌زنی؟

دوباره صدای قهقهه لعنتی‌اش گوشم را آزار داد و سپس گفت:

ـ اگه دوست داری اون کسی که زندگی‌ات‌رو به آتیش کشید ببینی و از زبانش همه چیزرو بشنوی، به این نشانی که بهت میدم بیا...

نشانی را که گرفتم، بی‌معطلی سوار ماشینم شده و به آن‌سو حرکت کردم. برای یک لحظه هم فکر نکردم که شاید قدرت بخواهد در آن گاراژ مخروبه بیرون شهر، بلایی سرم بیاورد! چرا که یک چیز را در موردش می‌دانستم؛ قدرت نامرد نبود... لااقل از من نامردتر نبود! در بین راه، ناخودآگاه روزهای تلخ یکسال گذشته در ذهنم مجسم شد...

○

○

من همیشه عاشق فرحناز بودم. از همان زمانی که آنها به عنوان خانواده محترم و ثروتمند در محله‌ای زندگی می‌کردند که امثال پدر من، مجبور بودند به عنوان کارگر در خانه‌شان رفت و آمد کنند!

فرحناز پنج سال از من کوچکتر بود، به همین خاطر هنگامی که در ۲۱ سالگی به او گفتم: «حاضری

براساس سرگذشت؛
کامران

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

قسمت اول

رفیق...

با من ازدواج کنی؟» و او گفت: «منم تورو دوست دارم، اما خودت که می‌دونی، پدر و مادرم من‌رو به تو نمی‌دهند!»

خندیدم و بهش گفتم: «غصه نخور، وقتی ثروتمند بشم، حاضرند دامادشون باشم... مطمئن باش پولدار میشم و برمی‌گردم و تورو خواستگاری می‌کنم.»

و همان کار را هم کردم. فردای آن روز به سراغ «قدرت» رفتم، او با اینکه از من هشت سال بزرگتر بود، اما همیشه بهم می‌گفت: «تو بچه زرنگ و باجربزه‌ای به نظر میای... واسه همین هر وقت دوست داشتی کار کنی بیا پیش خودم.»

قدرت یکی از گردن کلفتهای «صنف خودش» در بازار بود. هم پول زیاد داشت و هم اعتبار فراوان و به همین خاطر حرفش در بازار خریدار داشت. روزی که به سراغش رفتم تا کار کنم، فقط یک سؤال از من پرسید:

- منظورت از کار کردن چیه کامی؟

و من بدون لحظه‌ای معطلی، حرف دلم را به او زدم:

-می‌خوام پولدار بشم آقاقدرت... می‌خوام اونقدر ثروتمند بشم که هر چیزی‌رو دلم خواست، هیچ‌کس نتونه بهم بگه نه!

آقاقدرت از این حرفم خوشش آمد و گفت:

- باشه... من کمکت می‌کنم... درحقیقت هر دو باید به هم کمک کنیم... من به یک جوان تروفرز مثل تو نیاز دارم، به کسی که سینه سوخته و دردکشیده باشه و بهم خیانت نکنه، اگه با من صاف و صادق باشی، مطمئن باش که به عرش می‌رسونمت!

و من هم از صمیم قلب گفتم:

- روی من حساب کن آقاقدرت... من هرگز بهت خیانت نمی‌کنم...

و اینطوری شد که من به عنوان «شاگرد مخصوص» آقاقدرت وارد کارهای او شدم. قدرت همانطور که قول داده بود، هوای منو داشت و خیلی زود، کمتر از یکسال بعد، منو به عنوان نماینده خودش به «بنکدارها» معرفی کرد. یعنی من حق داشتم جای قدرت جنس بفروشم و تخفیف بدهم و چک بگیرم و...، در عوض قدرت هم دو سال بعد، برام یک حجره کوچک، کنار حجره خودش خرید؛ به نام خودم! البته از هم جدا نشده بودیم، من هنوز برای او کار می‌کردم، اما چیزی که بود، او هم جنسهاش‌رو به قیمت خرید به من می‌داد تا من توی حجره خودم، واسه خودم کار کنم... برای همین هم خیلی زود وضعم خوب شد، اما... اما من فقط یک عیب داشتم، یک عیب خیلی بزرگ؛ من حسود بودم! یعنی دلم می‌خواست در کمترین زمان، همه کاره «اون صنف» بشم! اما نمی‌شد، لااقل تا قدرت بود، من همیشه زیر سایه‌اش قرار داشتم. البته اگر کمی صبر می‌کردم، به همه چیز می‌رسیدم، منتهی می‌ترسیدم، می‌ترسیدم که فرحناز را از دست بدهم؛ او حالا و پس از گذشت سه سال، یک دختر نوزده ساله بود که دبیرستان را تمام کرده بود و به دو دلیل امکان داشت از قفس بپرد؛ اول اینکه دختر خیلی زیبایی بود، و بعد به این خاطر که فرزند یک خانواده متمول و محترم بود که هر مردی آرزو داشت دامادشان بشود! مخصوصاً که این اواخر خود فرحناز هم می‌گفت: «کامران، من دیگه نمی‌تونم صبر کنم، یعنی دیگه بهانه‌ای ندارم... هر خواستگاری که میاد به یک بهانه‌ای ردش می‌کنم، اما تا کی؟ بالاخره چی؟»

و من که در آن روزها احساس می‌کردم زندگی‌ام بدون فرحناز یعنی پوچ، تصمیم گرفتم خیلی زود جای قدرت را بگیرم! البته قصد این را ندارم که گناه خودم را کمرنگ کنم، نه؛ من بالاترین نامردی را در حق قدرت کردم، اما اگر آن دور و بری‌هایم نبودند، هرگز تن به آن کار نمی‌دادم، کسانی که از همان روز اول که من معتمد و همه‌کاره قدرت شدم، اطرافم پلاس بودند و مثل خوره مغزم را می‌خوردند و می‌گفتند: «شده کار کردن خر و خوردن یابو، همه سختی‌هارو تو می‌کشی، اون‌وقت از آن همه استفاده که گیر قدرت میاد، اون مثل سگ یک تکه استخوان میندازه جلوت و تو هم به همین راضی هستی، کامران همیشه این موقعیت نصیبت نمیشه، پس تا دیر نشده خودت‌رو ببند!»

و بالاخره آنقدر گفتند و گفتند و گفتند، تا من که خودم نیز به عشق رسیدن به فرحناز، مستعد نامردی کردن در حق قدرت بودم، تن به نقشه‌ای دادم که «برادران اکبری» کشیدند؛ آن دو برادر دوقلو، شیطانهایی مجسم بودند که عقلشان فقط برای کارهای خلاف ساخته شده بود. نقشه‌شان هم خیلی راحت بود:

- آقاقدرت تازگی‌ها «پانشین منقل» شده! فقط کافیه دوتا «همنشین» مثل ما داشته باشه تا اون‌وقت، از صبح تا شب «وافور» از دستش جدا نشه! مخصوصاً که چون تو حسابدار و همه‌کاره‌اش هستی، خیالش راحته که با داشتن تو، آب از آب تکان نمی‌خوره! و این بهترین فرصته که تو هم خودت‌رو ببندی و هم مارو به نان و نوایی برسونی!

و من هم پذیرفتم. طفلک آقاقدرت که چقدر به من اعتماد داشت! در آن یکسال آخر که به خاک سیاه نشست، حتی محض نمونه برای یکبار هم نشد که به سراغم بیاید و بپرسد «چیکار می‌کنی کامی؟ چرا انبارها داره هر روز خالی میشه؟ چرا حسابهای بانکی من دیگه کار نمی‌کنه؟ چرا جنس‌هارو داری ارزان می‌فروشی؟»

آری، قدرت به گفته خودش که بارها گفته بود: «مرا از چشمان خودش بیشتر قبول داشت.»

اگرچه نشئگی هم برای او وقتی باقی نگذاشته بود تا به کارهای دیگرش برسد! حتی زن و فرزندانش نیز به خاک سیاه نشسته بودند. همسرش «فرشته خانم» که مرا مانند برادرش دوست داشت، به سراغم می‌آمد و اشک می‌ریخت و می‌گفت:

-آقاکامران چرا قدرت اینطوری شده؟ نه به خونه سر می‌زنه، نه بچه‌هارو می‌بینه، لااقل شما یک چیزی بهش بگین؟

و من که می‌دانستم اگر چیزی به قدرت بگویم، نقشه‌ام خراب می‌شود، هر بار یک‌طوری فرشته خانم را دست به سر می‌کردم! تا بالاخره پس از حدود چهار سال که با قدرت کار کردم و پس از یکسال که او را درون مرداب اعتیاد رها کردم و خودم اجناسش را به یک‌سوم قیمت «به‌خودم» فروختم! سرانجام یکروز قدرت مجبور شد اعلام ورشکستگی بکند! و عجیب آنکه، آن روزها هم قدرت باور نمی‌کرد که من همان کسی بوده‌ام که او را «زمینگیر» کرده‌ام! و اما بگذارید صادقانه خدمتتان بگویم که؛ در تمام آن یکسال آخر که مشغول «خاکستر کردن» قدرت بودم، برای اینکه مبادا وجدانم عذاب بکشد، سعی می‌کردم هرگز به کار زشتی که دارم مرتکب می‌شوم فکر نکنم، چرا که در آن صورت می‌دانستم، دلم برایش خواهد سوخت و شاید جلوی خودم را بگیرم! اما حرف روز آخر قدرت را که آمده بود تا حجره‌اش را به یکنفر بفروشد - یک معامله صوری، چرا که خریدار آن حجره نیز به قیمت پایین خودم بودم - هرگز فراموش نمی‌کنم! قدرت پس از اینکه کلیدها را به شخصی داد که «درحقیقت از سوی من داشت نقش بازی می‌کرد» رو به من کرد و گفت:

-الان که همه چیزم‌رو از دست دادم، زیاد ناراحت نیستم، چون خودم مقصر بودم، اما فقط ناراحتی‌ام از این است که نتونستم تو رو به جایی که قول داده بودم، برسانم!

آری، آن روز قدرت با این حرفش دل مرا خیلی سوزاند، اما افسوس که من آن روز، آنچنان طعم ثروتمند شدن را چشیده بودم که حتی وجدانم نیز نمی‌توانست مرا متهم کند!

به این ترتیب «قدرت» تمام و از بازار خارج شد. خبر داشتم که او پس از طلاق دادن فرشته، صبح و شب را در یک گاراژ مخروبه، در خارج از شهر با سایر معتادان ولگرد می‌گذراند. خرجی‌اش را - و خرج اعتیادش را هم - برخی از دوستان سابقش که دل به حال او می‌سوزاندند، می‌پرداختند که هرازگاهی به او سر می‌زدند. اتفاقاً یکروز، یکی از آنها را در بازار دیدم و او پس از اینکه نسبت به من ادای احترام کرد! گفت: «ببینم آقاکامران، قدرت خبر نداشت که تو، خودت حجره اونو خریدی؟»

آن روز به سؤال آن شخص جواب ندادم، اصلاً فکر نکردم تا عذاب وجدان نکشم! و حالا، پس از گذشت پنج سال، قدرت درست چند دقیقه پس از اینکه من فرحناز را طلاق داده‌ام، به تلفن همراهم زنگ می‌زند و می‌گوید: «سالها قبل یکروز شبیه همین روز، پس از اینکه من فرشته‌رو طلاق دادم، یکنفر بهم خبر داد که کامران منو به این روز سیاه نشانده و...»

○

○

حالا دیگر به نزدیکی آن گاراژ رسیده بودم و خیلی دلم می‌خواست زودتر قدرت را ببینم تا از او بپرسم؛ قضیه «فرحناز» چه بود که او می‌گفت «زنت بی‌گناه بود»؟

یعنی فرحناز واقعاً بی‌گناه بود؟ یعنی او به من خیانت نکرده بود؟ پس آن همه شواهدی که من دیده بودم چه بود؟ پاسخ این سؤالات را وقتی قدرت بهم داد، تنم لرزید!

ادامه و پایان ماجرا در شماره بعد

چون خداوند بنده‌ای را گرامی دارد او را به محبت و دوستی خویش سرگرم سازد

● حضرت امیر(ع)

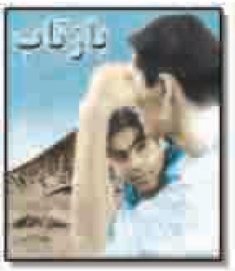

مشکلات ورود به دانشگاه و بیکاری جوانان

ناهید یعقوبی ـ خبرنگار بخش فرهنگی

مشکل ورود به دانشگاه، امروزه دغدغه بیشتر جوانان جامعه ما را تشکیل می‌دهد، به‌طوری که عده‌ای دانشگاه را کعبه آمال خود می‌دانند، و در صورتی که نتوانند وارد دانشگاه شوند، زندگی و هستی خود را برباد رفته می‌پندارند، یعنی ورود به دانشگاه را تضمینی برای خوشبختی و آینده درخشان خود می‌دانند و این موضوع باعث ایجاد تنش‌های روحی شدید در شخص شده، و در برخی مواقع پیامدهای بسیار بدی را به همراه دارد که جبران‌ناپذیر است.

ناگفته پیداست که اکثر خانواده‌ها موفقیت فرزندانشان را در ورود به دانشگاه می‌دانند و این باعث می‌شود که در صورت عدم موفقیت، دانشگاه تبدیل به کابوس شود و جوانان خواهان ورود به دانشگاه، اگر نتوانند به این آرزو جامه عمل بپوشانند، به افرادی سرخورده تبدیل می‌شوند.

در این بین، عواملی هم هستند که این مسأله را (اصرار ورود به دانشگاه) شدیدتر می‌کنند.

عواملی مانند: خانواده و فشارهای اطرافیان، امید دستیابی به یک شغل مناسب و به دنبال آن کسب موقعیت اجتماعی بهتر، درآمد بالا و در مواقعی ازدواج موفق، رقابت و ... بگذریم از اینکه برخی از کسانی که وارد دانشگاه می‌شوند، دیگر آن را کعبه آمال خود نمی‌بینند. بالاخره پس از فارغ‌التحصیلی، به نوعی باید وارد بازار کار شوند. کسانی که فکر می‌کردند مشکل تا زمانی است که به دانشگاه بروند، پس از فارغ‌التحصیلی از دانشگاه، تازه می‌فهمند که مشکلات اصلی و اساسی از این به بعد شروع می‌شود، گاه برای کسب شغلی معمولی، باید ماهها و حتی سالها منتظر بمانند که تا آن زمان هم ممکن است آموخته‌هایشان به فراموشی سپرده شود و یا باید به مشاغلی غیر از رشته تحصیلی خود بپردازند که این باعث می‌شود حسرت روزهای سپری شده در دانشگاه و رشته خود را بخورند و این یعنی از بین رفتن نیروی مفید و متخصص. یا باید به قدری تلاش کنند که وارد مقاطع تحصیلی بالاتر شوند که البته این هم تضمینی برای اشتغال نیست، چه‌بسا در برخی مواقع حتی دیده می‌شود که افراد با داشتن مدرک تحصیلی مثلاً دکترا نیز کاری از پیش نمی‌برند و بیکار می‌مانند.

آیا نباید روش بهتری را در دانشگاهها اعمال کرد که هم نیروهای متخصص وارد بازار کار شوند و هم اگر مشکلی از جوانان رفع نمی‌شود، لااقل سنگی جلوی پایشان انداخته نشود؟

برای حل مشکل بیکاری و نظم بخشیدن به سیستم استخدام در شرکتهای دولتی و نیمه‌دولتی، تقریباً از حدود دو سال پیش از سوی سازمان کار و امور اجتماعی طرحی به اجرا درآمده تحت عنوان **آزمون استخدامی ادواری** که شرکت‌کنندگان در این آزمون با داشتن مدرک تحصیلی در رشته‌های مختلف و متعدد، فقط در چهار گروه آزمون طبقه‌بندی می‌شوند، و حالا تصور کنید که این همه رشته‌های تحصیلی با این همه تنوع، چگونه در چهار گروه قرار می‌گیرند و حتی برخی از رشته‌ها از قلم می‌افتند. حالا بماند که پس از این همه سختی‌های راه تحصیل در دانشگاه و به‌اصطلاح پشت سر گذاشتن موانع، یک‌بار دیگر باید امتحان پس داد و بعد از آن نتیجه مردودی در آزمون استخدامی ادواری درواقع مهری است بر بطلان آن همه زحمت، و

عاشقان فرهنگ

(درباره علاقه روزافزون ایرانیان به مهاجرت)

«حامد مظفری ـ خبرنگار بخش فرهنگی»

دوستی تعریف می‌کرد: «هنگام خروج یکی از اساتید باسابقه دانشگاه از کشور در فرودگاه مهرآباد، مأموران ارزیابی گمرک عنوان می‌کنند، سنگی که روی انگشتر همسر این استاد وجود دارد، جزو جواهراتی است که امکان خروج آن از کشور وجود ندارد... استاد پس از شنیدن این حرف، خیلی عصبانی می‌شود، انگشتر و نگینش را زیرپا له می‌کند و با فریاد می‌گوید: جواهر اصلی اوست که دارد از کشور خارج می‌شود!!!»

مسأله مهاجرت ایرانیان به کشورهای خارجی در سالهای اخیر، یکی از مهمترین مباحث جامعه‌شناسان، سیاستمداران و دولتمردان ایران بوده است. شکی نیست که خروج تعداد زیادی از افراد تحصیلکرده و متخصص کشور در سالهای آینده، کشور را دچار مشکل خواهد کرد. هدف از این نوشته بررسی آماری یا برآورد زیانهای وارده به کشور نیست، بلکه پاسخ به این پرسش است که آیا فرد مهاجر راه درستی را انتخاب کرده است؟

عده زیادی معتقدند، فردی که دوران کودکی و نوجوانی خود را در ایران سپری و در اینجا تحصیل کرده است، نباید به خاطر سختی و فشار زندگی در ایران، مهاجرت کند و به کشوری برود که در آنجا زندگی راحت‌تری داشته باشد. استدلال این گروه این است که فرد مهاجر سالها با بودجه کشور تحصیل کرده است و از منابع کشور بهره‌مند شده، پس چرا بعد از گذراندن دوران مصرف‌کنندگی و درست زمانی که باید به بازار کار و فعالیت وارد شود و خدمتی به جامعه و کشور کند، ایران را ترک می‌کند و هیچ کمکی به پیشرفت کشور نمی‌کند؟ درنظر این عده این عمل مهاجرت نیست، بلکه فرار است، فرار از مشکلات جامعه‌ای که به دلایل مختلف، طی چند قرن اخیر عقب مانده است و برای جبران این عقب‌ماندگی، نیاز شدیدی به نیروهای متخصص دارد و خروج هریک از این مغزها به معنی خروج یک عنصر مؤثر در بازسازی کشور است.

اما استدلال افراد مهاجر چیست؟ عده‌ای از مهاجران به صراحت اعلام می‌کنند که هیچ تعهدی نسبت به آینده ایران ندارند و تمام سعی خود را می‌کنند تا شرایط زندگی را برای خود آماده کنند و زندگی خود را فدای آینده ایران نمی‌کنند! عده دیگری از افراد مهاجر اعتقاد دیگری دارند و از عملکرد خود دفاع می‌کنند که کشور خواستار پیشرفت است و ما می‌رویم و ایرانیان را از تخصص خود بی‌بهره می‌کنیم!

عده‌ای از مهاجران به صراحت اعلام می‌کنند که هیچ تعهدی نسبت به آینده ایران ندارند و...

کشورهای مختلف در طول تاریخ، بارها عقب افتاده‌اند و بارها این عقب‌ماندگی خود را جبران کرده‌اند. **آلمان و ژاپن** بعد از جنگ جهانی دوم، هیچ چیز نداشتند و در وضع بسیار بدی قرار داشتند، ولی دوباره خود را به سطح اول جهان رساندند. همین وضع برای کشورهایی نظیر **چین، هند، فرانسه** و... وجود داشته است. بدون شک ایران هم می‌تواند دوباره به قدرتمندترین کشور دنیا تبدیل شود، اما چگونه؟ ژاپن و آلمان چه داشتند که ما نداریم؟ هیچ چیز، جز اینکه ملت‌های ژاپن و آلمان می‌خواستند که پیشرفت کنند، می‌خواستند که ابرقدرت شوند. آنها شبها هنگام خواب آرزو نمی‌کردند، روزها هنگام کار جان می‌کندند. آنها نمی‌گفتند که چه بودیم، می‌گفتند می‌خواهیم چه باشیم. مردم ژاپن تا وقتی که خودشان کفش نساختند با پای برهنه زندگی کردند. سختی کشیدند که دوباره همان ملت بزرگ شدند. اگر بدبختی بود، برای همه بود هم رئیس هم غیررئیس، اگر گرسنگی بود، همه مسوول بودند. اگر ثروتی بود دست یک درصد از افراد جامعه نبود. در راه پیشرفت، منتقدان را نمی‌راندند، بلکه آنان را تشویق به نقد می‌کردند. نیروهای متخصص خود را فراری نمی‌دادند، بلکه روی سر می‌گذاشتند، جوانان مملکت را باور داشتند و پیرها، جوانها را تحقیر نمی‌کردند، به آنها نمی‌گفتند «نمی‌فهمید» چون می‌دانستند عامل بدبختی خودشان هستند و البته در این میان عقل هم داشتند. در یک کلام اینکه آنها چیزی نمی‌خواستند جز اینکه

مشکلات دیگری پیش می‌آید، فقط کافی است آگهی‌های استخدام در روزنامه‌های مختلف را ورق بزنیم. متوجه می‌شویم که علاوه بر داشتن چند سال سابقه کار و غیره و غیره، شرط قبولی در آزمون استخدام ادواری نیز به آنها اضافه شده است. اینجاست که باید پرسید، این آزمون چه چیزی را تأیید و یا رد می‌کند، درصورتی که حتی قبولی در این آزمون، چنانچه در دفترچه‌های ثبت‌نام آزمون درج شده است به منزله تضمین در استخدام نیست، بلکه شرط لازمه استخدام است. پس شاید تنها نتیجه‌ای که می‌توان گرفت، این است که این آزمونها، میزان بازدهی مفید دانشگاهها را زیرسؤال می‌برد. آیا نباید روش بهتری را در خود دانشگاهها و سیستم آموزشی اعمال کرد، تا هم نیروی متخصص مفیدی وارد بازار کار شوند و هم اگر مشکلی در راه جوانان برداشته نمی‌شود، لااقل سنگی هم جلوی پایشان انداخته نشود؟

به تمامی این مشکلات که شامل: کنکور، فارغ‌التحصیلی از دانشگاه، آزمون استخدام ادواری، یافتن شغل مناسب و درنهایت استخدام، ایضاً اضافه کنید پیمانی و قراردادی شدن استخدامها در ادارات، و این یعنی پا در هوا بودن و نداشتن هیچ پشتوانه‌ای. البته این هم طرحی است مفید(!) برای خود جوانان که مدتی را بیکار نباشند!!

اگر در ذهن خود یکبار تمامی این مسائل مطرح شده را مرور کنیم، بخشی از دلایل بالا رفتن میزان افسردگی درمیان جوانان و گاه خودکشی، روی آوردن به کارهای خلاف برای پر کردن اوقات فراغت بی‌نهایت و برای کسب درآمد، اعتیاد و درپی آن بالا رفتن آمار فساد در جامعه، فرار مغزها و همچنین بالا رفتن سن ازدواج را خواهیم یافت.

■

پیشرفت کنند. چه باک از مهاجرت، بگذار آنهایی بمانند که می‌خواهند کشورشان پیشرفت کند و مطمئن باش در چنین شرایطی همه می‌مانند و کار می‌کنند و هیچ مغزی فرار نمی‌کرد.

ایرانیان مهاجر می‌پرسند، آیا در ایران هم کسی خواستار پیشرفت است؟ مگر ما نیستیم که به راحتی با واژه جهان سوم کنار آمده‌ایم؟ مگر ما نیستیم که با وجود تمام مشکلات، لباسهای ویتنامی و تایلندی می‌خریم تا به رخ همدیگر بکشیم؟ مگر در ایران نیست که هر روز ماشین‌های مدل بالاتر وارد می‌شود تا زندگی‌ها مرفه جلوه کند؟ چگونه است که می‌خواهیم پیشرفت کنیم، ولی هر روز رستورانهای بیشتری می‌سازیم. در این شرایط آیا ما آمادگی پیشرفت را داریم؟ اگر نداریم پس متخصص مملکت را به چه امیدی نگه داریم؟

آیا او این همه درس خوانده است که راننده آژانس باشد یا گارسون رستوران؟

ما قبل از اینکه ایرانی باشیم، انسانیم و قبل از اینکه درقبال کشورمان مسوول باشیم، درقبال عمر و انسان بودنمان مسوولیم. وقتی که فرد نمی‌تواند در این شرایط کشور که عموم مردم علاقه‌ای به پیشرفت ندارند از استعدادها و آموخته‌های خود به نحو صحیح بهره ببرد، ترجیح می‌دهد که وظیفه ایرانی بودن را فدای وظیفه انسان بودن خود کند و از عمر محدود توانایی‌های خدادادی‌اش در جهت بهبود وضع خود استفاده کند.

صدای سبز بسیج
طاها

مظلومیت خرمشهر

از زبان عبدالعزیز قادر، سرهنگ ارتش صدام

سلام بر تو ای خونین‌شهر، بر تو ای شهر لبریز از عشق، درود بر چهل هزار پرنده عاشق تو، بر سردار دلاور تو، شهید جهان‌آرا، سلام بر تو که تفسیر آیه استقامت و ایمان هستی.

مطالبی را که درپی می‌خوانید، بخش کوچکی از خاطرات و اعترافات یک سرهنگ عراقی (عبدالعزیز قادر السامرایی) است که مدت مدیدی از عمرش را در جنگ سپری کرده، اعترافات تکان‌دهنده‌ای که بعضی از جنایات و فجایع ارتش عراق را برملا می‌سازد.

این مطالب برای اولین بار بیان شده و در نوع خود اسنادی معتبر به‌شمار می‌رود.

مقاومت ما!

پس از درگیریهای خرمشهر که منجر به آزادی این شهر، توسط رزمندگان شجاع ایرانی شد، وضعیت ارتش ما به کلی درهم ریخت و بسیاری از نیروها و واحدهای نظامی عراق غربال شدند.

حتی افسران عالی‌رتبه و امیران نیز از این قاعده مستثنی نماندند. این امر شامل منتسبان خانوادگی صدام نیز شد.

غارتگری و چپاول اموال مردم خرمشهر

من در تیپ ۸۰۲ به عنوان فرمانده گردان در شهر خرمشهر مستقر بودم. در روزهای اول اشغال این شهر، همراه سربازانم دست به غارتگری و چپاول اموال مردم زدم و خودروها و کامیونهای گردان را برای انتقال اموال دزدی به کار گرفتم. همچنین از سربازی که از خانواده ثروتمندی بود، خواستم تا کامیون بزرگی با خود بیاورد. سپس گروهی از سربازان گردان را به همراه وی فرستادم تا یخچالها و تلویزیونها و اثاث ارزشمند مردم خرمشهر را جمع کند، سپس آنها را به سرعت به بصره انتقال داده و در همان‌جا فروختم.

به همین دلیل، گزارشهای زیادی علیه من به فرمانده تیپ رسیده بود. او مرا احضار کرد و در حضور من همه آن گزارشها را در آتش انداخت و سهم خود را از درآمدهای حاصل از فروش اموال مردم خواست. من سهم او را دادم و از اینکه با شریک شدن وی در این کار، آزادی عمل بیشتری می‌یافتم و مهر تأیید بر کارهایم زده می‌شد، خوشحال بودم.

همچنین در این دیدار، فرمانده تیپ، سرهنگ ستاد «حادم الهیتی» اسامی افرادی که با این کار من مخالف بودند و گزارشهایی علیه من تهیه کرده بودند را به من داد. یکی از آنان معاونم بود که او را به یک مأموریت خطرناک در خرمشهر اعزام کردم که طی آن به قتل رسید. سایر مخالفان را هم با صحنه‌سازی، به جاهای دیگر منتقل کردم.

تک‌تیراندازهای ورزیده ایرانی

بعضی از افراد ما که شبانه برای نگهبانی از مقرهای خود خارج می‌شدند، مورد اصابت تک‌تیراندازهای ورزیده ایرانی قرار می‌گرفتند. در یک شب، ما بیش از ده نفر از افرادمان را از دست دادیم که هرکدام فقط با یک گلوله که به قلبشان اصابت کرده بود، به هلاکت رسیده بودند. به همین دلیل، در خرمشهر دست به پاکسازی و حذف نیروهای انقلابی و مخالف عراق زدیم.

اوضاع ما بعد از شکسته شدن محاصره آبادان بدتر شد و آرام و قرارمان را از دست دادیم. بخصوص وقتی که گزارشهایی مبنی بر نفوذ بعضی از نیروهای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به داخل خرمشهر را شنیدیم، دیگر آب خوش از گلویمان پایین نمی‌رفت. فرماندهی را از این امر مطلع کردیم و آنها برای حفظ خرمشهر و تقویت نیروهای دفاعی واحدهای دیگری را به این شهر اعزام کردند.

اقدامات ناجوانمردانه نیروهای امنیتی عراق

نیروهای امنیتی عراق دست به کارهای ناجوانمردانه‌ای زدند، به کشتارهای دسته جمعی خانواده‌های باقی‌مانده در شهر پرداختند و کشته‌ها را نیز در گورهای جمعی دفن کردند. یکی از دختران مقاوم خرمشهری که مورد آزار نیروهای امنیتی و استخبارات عراق قرار گرفته بود، با قساوت و بی‌رحمی مورد تجاوز قرار گرفت.

سرهنگ ستاد «مضر» که از افسران استخبارات بود، می‌گفت: «وی در آخرین لحظات زندگی‌اش، علیه صدام و ارتش عراق شعار می‌داد و صدام را نفرین می‌کرد!»

تغییر وضعیت شهر خرمشهر

پس از ورود، وضعیت اولیه شهر و خیابانهای آن را تغییر دادیم. افراد حزب بعث، دیوارهای شهر را پر از شعارهای تبلیغاتی کردند و برای فریب افراد ساده‌لوح، متوسل به حربه ناسیونالیسم عربی شدند. جوانان رشید و عرب منطقه، گول این تبلیغات دروغ را نخوردند و از پیوستن به حزب بعث امتناع کردند. همچنین گزارشهایی مبنی بر حرکتهای خصمانه این جوانان و نوجوانان بر ضد عراق واصل شد. تعدادی از دانش‌آموزانی که به عنوان رهبران این حرکتها شناخته شده بودند، بلافاصله اعدام شدند، تعداد آنان پانزده نفر بود. تیراندازی بر هر جنبنده‌ای هنگام شب مجاز اعلام شد و به همین دلیل، افراد ما، خانواده‌ای را که شبانه در راه بهداری بودند، مورد اصابت گلوله‌های خود قرار دادند و مادری را همراه با کودک خردسالش به شهادت رساندند.

ادامه دارد

جوان همچون روزی است که بوده و ماهی است که سر آید ● حضرت امیر(ع)

آیا سرانجام نیروی اتم در خدمت بشر قرار خواهد گرفت؟

نیروی اتم؛ خوب یا بد

برگردان: بهروز بهرامی

انرژی اتمی

وقتی که واژه «انرژی اتمی» به گوش آدمی می‌رسد، نخستین تصویری که در ذهن نقش می‌بندد، غبار قارچ شکلی است که پس از انفجار اتمی در هیروشیما واقع در ژاپن در پایان جنگ جهانی دوم رخ داد.

حمله اتمی آمریکا به ژاپن در حدود سیصد هزار نفر تلفات به‌جا گذاشت و از آنجایی که این نخستین دستاورد انرژی اتمی شناخته می‌شد، پس زمینه ذهنی‌ای که در مردم از انرژی اتمی باقی گذاشت وحشتناک و فاجعه‌آمیز بود. ضمن آنکه پس از فاجعه هیروشیما نیز اتفاقات و حوادث گوناگون دیگری که در راکتورهای اتمی در جهان روی داد به وجهه انرژی اتمی کمکی نکرد، بلکه آن را تیره‌تر ساخت، از جمله فاجعه چرنوبیل در اوکراین که تا سالها پس از حادثه، آب و هوای کره زمین را دچار آلودگی‌های مقطعی کرده بود.

پس از چرنوبیل، بخصوص پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و پایان یافتن جنگ سرد بود که سرانجام برخی از دانشمندان به فکر پاکسازی ذهنیت و تفکر عمومی در دنیا درباره انرژی اتمی افتادند.

یکبار دیگر تفکر اولیه دانشمندانی که درباره انرژی اتمی تحقیق می‌کردند مدنظر قرار گرفت، تفکری که در آن دنیای بهتر، پیشرفته‌تر و صلح آمیزتر براثر استفاده صحیح از انرژی اتمی، جایگاه ویژه‌ای را اشغال کرده بود. بخصوص با روی به نقصان گذاشتن منابع نفتی و کمبود انرژی در دنیا، جایگزین کردن بسیاری از انرژی‌ها توسط انرژی اتمی که توان بالقوه آن حد و مرزی نمی‌شناسد، مورد توجه قرار گرفته است.

پیش از این، نگرش منفی نسبت به انرژی اتمی تا آنجا بالا گرفت که طی ۲۰ سال گذشته تعداد راکتورهای اتمی در سرتاسر جهان کاهش یافت، زیرا مشکلاتی که این مراکز ایجاد می‌کردند، جبران‌ناشدنی می‌نمود.

در انگلستان از میان ۳۰ راکتور اتمی که در این کشور ساخته شده بود، فقط یکی هنوز کارایی داشته و انرژی تولید می‌کند. در آمریکا از سال ۱۹۷۸ به بعد حتی یک راکتور اتمی نیز ساخته نشد. حتی در فرانسه که ۷۵ درصد نیروی برق در این کشور از نیروی اتمی بهره می‌گیرد، از سال ۱۹۹۱ به‌بعد، راکتور اتمی تازه‌ای ایجاد نشده است.

اشتباه بزرگ

اما بسیاری از دانشمندان که روزگاری آنان نیز ضرر و زیان انرژی اتمی را بیشتر از منافع آن تلقی می‌کردند، اکنون نظر خود را عوض کرده‌اند و معتقدند که کشورهای صنعتی با کاهش استفاده از انرژی اتمی دچار اشتباه بزرگی می‌شوند. اینان معتقدند که قدرتهای صنعتی در جهان باید نگرش خود را در مورد انرژی اتمی از نظامی به صنعتی و تکنولوژیکی تغییر دهند. اگرچه این نظریه تا اثبات فاصله فراوانی دارد، اما مسائل و مشکلاتی از هم‌اکنون در جهان وجود دارد که نیاز به صنایع تازه انرژی را در جهان، بویژه در آینده کاملاً قابل پیش‌بینی کرده است، حال چرا باید به دنبال منابع تازه بود درحالی که ما انرژی اتمی را به عنوان یک عنصر کشف شده و قابل استفاده دراختیار داریم؟

پیش‌بینی‌های وسیعی که توسط نهادهایی چون سازمان ملل متحد به عمل آمده، حاکی از آن است که مصرف نیروی برق در جهان در سال ۲۰۲۰ یعنی تنها طی ۱۶ سال آینده به میزان ۷۵ درصد افزایش خواهد یافت، که بیشتر آن توسط جهان سوم یا جهان درحال توسعه خواهد بود.

حال اگر این میزان افزایش مصرف توسط متدهای کنونی یعنی مراکز برق مولدی جبران شود، نتیجه آن افزایش شدید در ایجاد گازهای شیمیایی است که به نوبه خود، گرم‌تر شدن کره زمین و نابودی فضای سبز را به دنبال خواهد داشت.

اگرچه منابع انرژی دیگری چون استفاده از نیروی باد و یا انرژی خورشیدی نیز به‌کار گرفته خواهد شد، اما حتی بهره‌گیری از این منابع تازه نیز نخواهد توانست چنین افزایش عظیمی را در مصرف انرژی جبران کند و بدین ترتیب می‌توان نتیجه گرفت که استفاده از انرژی اتمی ایجاد نیروی برق که یک تکنولوژی امتحان داده و موفق به‌شمار می‌رود، تنها راه جبران، در برابر افزایش تقاضا برای انرژی است و وجود راکتورهای اتمی در این خصوص کاملاً لازم به نظر می‌رسد.

نتایج خوب و بد

اگرچه به نظر می‌رسد که انرژی اتمی توسط برخی به عنوان تنها نجات‌دهنده بشریت از حیث تاءمین انرژی به‌شمار می‌رود، اما یک سر دیگر این بحث هم نشان می‌دهد طی پنجاه سال گذشته، دلایل و شواهد فراوانی به دست آمده که ترس و وحشت انسان را از انرژی اتمی، موجه جلوه داده است. در زیر به برخی از این شواهد اشاره خواهیم کرد.

کامبریا

یکی از اولین حوادث مربوط به راکتورهای اتمی در سال ۱۹۵۷ در راکتور کامبریا اتفاق افتاد. یکی از گردانندگان نتوانسته بود که راهنمای مربوطه را به‌درستی خوانده و درک کند، در نتیجه یکی از کلیدها را زودهنگام چرخانده بود و همین عمل به

> ... دانشمندانی که در مورد انرژی اتمی تحقیق و پژوهش می کردند، برخلاف قولهایی که در ابتدا داده بودند و نیروی اتمی را خادم بشریت پیش بینی می کردند، وسیله و ابزاری برای کشتار بشریت به‌وجود آوردند، اما اکنون پس از سالها تلاش به نظر می رسد که اهداف اصلی در مورد انرژی اتمی قابل دسترس است...

ظاهر کوچک باعث آب شدن سوخت راکتور شد.

آلاباما ـ ۱۹۷۵

در نیروگاه اتمی براون واقع در آلاباما که بزرگترین نیروگاه در جهان محسوب می‌شود، در سال ۱۹۷۵ آتش‌سوزی‌ای رخ داد که باعث تعطیلی موقت آن توسط مسوولان نیروگاه شد. این آتش‌سوزی با یک بی‌احتیاطی عجیب آغاز شد: مهندسان در هنگام معاینه جداره ایمنی، از یک شمع روشن استفاده کرده بودند!

ژاپن هم!

در سال ۱۹۹۹ در نیروگاه توکالیورا در ژاپن، دو نفر از کارکنان درحالی که مشغول بررسی پروسه اورانیوم بودند، دچار سوختگی براثر آلوده شدن به مواد رادیواکتیو شدند که هر دو جان خود را از دست دادند.

حوادث دیگر

در سال ۱۹۷۹ در جزیره سه‌مایل واقع در پنسیلوانیا، هسته مرکزی اتم، دچار حرارت شدید و سپس آب شدن شد که چند نفر از کارکنان را آلوده کرد. این کارکنان براثر مشکلات پوستی و سپس خونی هر کدام دو تا چهار سال بعد جان خود را از دست دادند.

در همان سال در نیروگاهی واقع در تنسی، اورانیوم تقویت شده به بیرون از محفظه خود رخنه کرد و باعث شد تا هزار نفر از جمعیت منطقه به میزان پنج برابر حد مجاز دچار آلودگی توسط مواد رادیواکتیو شوند. اینان هرگز نتوانستند به زندگی معمولی خود ادامه دهند.

در سال ۱۹۸۲ مواد اضافی رادیواکتیو به داخل دریای ایرلند راه یافتند و باعث زیانهای عمده به زیست موجودات دریایی شدند و میلیونها ماهی تلف شدند.

و سرانجام کابوس چرنوبیل!

فجیع‌ترین و وحشتناک‌ترین حادثه در مورد نیروگاههای اتمی در بیست و ششم آوریل به سال ۱۹۸۶ رخ داد؛ حادثه‌ای که حتی آب و هوای کره زمین را تا چند سال تحت تأثیر قرار داد.

در چرنوبیل چه گذشت؟

برای بسیاری، حادثه چرنوبیل، پایان و مرگ پذیرش انرژی اتمی به عنوان یک یاری‌دهنده بشریت بود. چرنوبیل در یکصد کیلومتری شمال کیف، پایتخت اوکراین واقع شده که در سال ۱۹۸۶ هنوز جزئی از اتحاد جماهیر شوروی محسوب می‌شد و هنوز استقلال خود را به دست نیاورده بود.

نیروگاه اتمی چرنوبیل در سال ۱۹۷۰ تأسیس شده و دارای چهار راکتور جداگانه بود. هرکدام از این راکتورها میلیاردها وات نیروی برق ایجاد می‌کردند، اما طراحی آن که طرحی مرسوم در شوروی بشمار می‌رفت، دارای یک اشکال نابودکننده بود. به زبان ساده، براساس این طراحی از آب هم برای عمل خنک کردن و هم برای کنترل واکنش‌های اتمی استفاده می‌شد. اگر راکتور دچار گرمای بیش از حد مجاز می‌شد، آب که قرار بود وسیله خنک‌کننده باشد، تبدیل به بخار می‌شد که بخار برای کنترل واکنش‌های اتمی به‌مراتب کم‌اثرتر است. طبیعتاً گرمای بیش از حد براثر خنک نشدن به اندازه کافی تبدیل به گرمای بیشتر و باز هم بیشتر می‌شد، سپس فاجعه نتیجه این فعل و انفعالات بود. نکته جالب اینکه طی معاینه فنی که در همان روز انجام شد، مسوول راکتور به اعضای تیم خود دستور داد تا سوخت را در راکتور شماره ۴ کاهش دهند و پس از آن تمام ابزار کنترل‌کننده را از راکتور خارج کرد که این عمل نقض کامل جوانب ایمنی در یک راکتور بشمار می‌رود. در کمتر از یک ثانیه منبع انرژی به‌شکل غیرقابل کنترلی افزایش یافت، لوله‌های حامل سوخت دچار انفجار شدند و آب خنک‌کننده، در تماس مستقیم با اورانیومی که دو هزار و پانصد درجه حرارت داشت، قرار گرفت. چنین تماسی انفجاری ایجاد می‌کند که برابر دویست هزار کیلوگرم تی.ان.تی تخمین زده شده است.

مقدار زیادی مواد رادیواکتیو از راکتور خارج شده و در منطقه وارد جو شد. سازمان ملل متحد طی گزارش رسمی خود، تعداد مرگ آنی را در لحظه انفجار، ۳۱ نفر گزارش کرده، ضمن آنکه ده هزار نفر هم پس از این واقعه دچار بیماری سرطان شدند. آلودگی جو به‌قدری جدی و فراگیر بود که هنوز هم پس از ۱۸ سال که از این حادثه می‌گذرد، مناطق جدیدی در اروپا، دچار آلودگی منتشر شده از چرنوبیل می‌شوند.

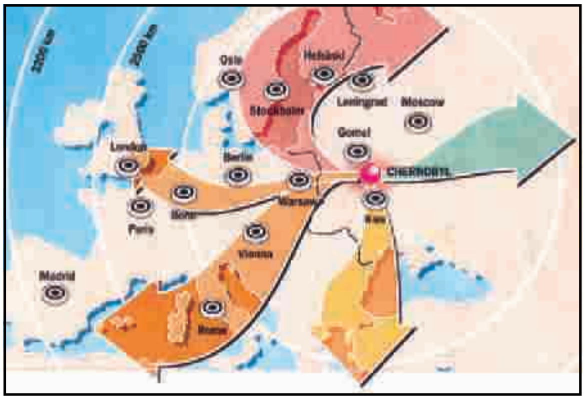

مناطق آلوده

رادیواکتیوی که از چرنوبیل به جو رخنه کرد، در طول سالها مسیرهای مختلفی را طی کرد. در ابتدا از اوکراین به بخش‌های شمالی سیبری و سپس به شمال اروپا و کشورهای **اسکاندیناوی** یعنی **سوئد**، **نروژ**، **فنلاند** و **دانمارک** راه یافت، پس از آن مسیر شرقی را درپیش گرفت که **لهستان**، **اتریش**، **رومانی**، **ایتالیا**، **بلغارستان** و **یوگسلاوی** سابق را شامل می‌شد. پس از آن در یک مسیر شمال شرقی به **آلمان**، **فرانسه**، **انگلستان**، **ایرلند**، **بلژیک**، **هلند** و سرانجام **اسپانیا** و **پرتغال** سفر کرد. آنگاه پس از دو سال که به نظر می‌رسید آلودگی سرانجام به پایان رسیده باشد، ناگهان مواد رادیواکتیو از گونه چرنوبیلی در مسیری غیرمنتظره به‌سوی چین، کره، ژاپن و مغولستان حرکت کرد و در آخر در یک مسیر کاملاً جنوبی به‌سوی بخش آسیایی اتحاد جماهیر شوروی یعنی ترکمنستان، قزاقستان و سپس آذربایجان حرکت کرد و پس از آلوده ساختن زیست دریایی در دریای خزر، بخش‌های شمالی ایران و افغانستان و قسمتی از ترکیه و عراق و حتی سوریه را نیز تحت تأثیر قرار داد.

بنابر گزارش کامل کمیسیون پزشکی که از طرف سازمان ملل متحد و یونسکو انجام شد، مجموعاً مرگ چهل و سه هزار تن و بیماریهای صعب‌العلاج و یا لاعلاج دوازده میلیون نفر، نتیجه رخنه رادیواکتیو از چرنوبیل بوده است، ضمن آنکه در مورد تلفاتی که به زیست‌های دریایی، جانوری و پرندگان وارد شد، از بین رفتن **۱۵۰** میلیون ماهی و جانور دریایی، **۱۰۰** میلیون پرنده و **۲۰۰** میلیون جانور زیستی را گزارش داده است.

سؤال بزرگ

با توجه به تجربه تلخ چرنوبیل از یک‌طرف و نیاز بشر به انرژی در آینده، با عنایت به ازدیاد جمعیت از طرف دیگر، کدام کفه را می‌توان سنگین‌تر شناسایی کرد و آیا می‌توان درجه ایمنی را آنقدر افزایش داد که باعث کاهش دل‌نگرانی‌ها شود؟ و یا اصولاً باید انرژی اتمی را به‌خاطر کاربرد نظامی و نابودکننده آن برای همیشه فراموش کرد؟

تمام این مسائل بازمی‌گردد به این پرسش همیشگی که آیا بشر می‌تواند به‌خود اعتماد داشته باشد؟ عقیده شما چیست؟

هر که می خواهد بماند باید تاب بیاورد ● دومن رولان

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی

مشاوره خانوادگی

مشاوره حضوری

گروه کارشناسان

زود عصبانی می‌شوم

زهرا طرقیان

مشاوره تحصیلی

○سال گذشته دوره پیش‌دانشگاهی را در رشته علوم انسانی به اتمام رسانده‌ام، اما در آزمونهای سراسری نتوانستم در رشته دلخواهم قبول بشوم. من از دوران راهنمایی، دانش‌آموزی ممتاز بوده‌ام، ولی در میان دوستان و خانواده‌ام به بدخلقی و تکبر معروف شده‌ام، تحمل شوخی دیگران را ندارم، بیشتر مواقع پرخاشگری می‌کنم و زود عصبانی می‌شوم.

در چنین مواقعی آنها نیز از من دوری می‌کنند، در نتیجه تنها می‌مانم و همین حالات باعث می‌شود که تمرکز حواسم را از دست بدهم و نتوانم دروس مربوط به آزمونهای ورودی دانشگاهها را که حجم و گسترش زیادی نیز دارند، به‌خوبی مطالعه کنم. احساس می‌کنم باید به نوعی رفتارم را تغییر بدهم تا آرامش فکری‌ام را به دست بیاورم...

○○شما به این نتیجه رسیده‌اید که لازم است در واکنش‌ها و رفتارتان تغییراتی بدهید و خشم و عصبانیت‌تان را به نوعی کنترل کنید؟

○بله، همین‌طور است، اما چگونه؟

○○ابتدا لازم است به ریشه‌یابی رفتار و واکنشهای خود بپردازید، محیط تربیتی دوران کودکی، زمینه‌های توارثی، الگوهایی که از رفتار اطرافیان گرفته‌اید، فشارهای حاصل از ناکامیها و اضطراب و دلهره برای پذیرش در آزمونهای ورودی و اختلالات هورمونی و...

○من در گذشته دچار مشکل تیرویید بودم، ولی با مراجعه به پزشک متخصص درمان شدم. مشکل اصلی من این است که دچار دلهره و اضطراب فراوانی هستم و از اینکه نتوانستم سال گذشته در کنکورهای سراسری قبول بشوم، آزرده خاطرم و به نوعی در برنامه‌ریزی مطالعاتی هم دچار سردرگمی هستم و همه این مسائل دست به دست هم داده و باعث شده زود از کوره در بروم. من چگونه می‌توانم خودم را با این روحیه برای آزمونهای سراسری امسال آماده کنم؟

○○بهتر است یکبار دیگر به پزشک متخصص غدد مراجعه کنید. شما دانش‌آموزی باهوش و با پشتکار هستید، این را رتبه ممتاز سالهای گذشته تحصیلی‌تان نشان می‌دهد. بنابراین با پیدا کردن ریشه اصلی پرخاشگری و تندخویی به دگرگونی قابل توجهی در رفتارتان دست می‌یابید. این را هم بدانید تا خودتان نخواهید و کنکاش لازم را به عمل نیاورید، این تغییرات به‌وقوع نمی‌پیوندد.

بنابراین به‌جای ترس و دلهره به دلایل پذیرفته نشدن در آزمونهای سال گذشته فکر کنید و نقاط ضعف را پیدا کرده و بررسی کنید.

داوطلبان زیادی همانند شما وجود دارند که با ارزیابی دقیق و علت‌یابی عدم موفقیت خود و تغییر در روشهای مطالعه و برنامه‌ریزی توانسته‌اند از آزمونها به‌نحو مطلوبی نتیجه بگیرند و در رشته دلخواه خود به دانشگاه راه یابند. رسیدن به آمادگی لازم و مطالعه به موقع و دقیق از میزان دلهره و اضطراب شما هم می‌کاهد. پس خونسردی خود را حفظ کنید و انرژی و توان خودتان را در راه از بین بردن ضعفهای درسی به‌کار ببرید.

وکیل دادگستری:
سعید مجیدی‌نژاد
دوشنبه‌ها از ساعت
۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
شماره تماس:
۲۹۹۹۳۴۳۵

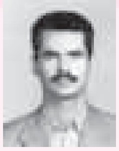

خلاصه سؤال:

برادرم ارث را اشغال کرد

زنی ۵۰ ساله و دارای سه فرزند هستم. پدرم قبل از فوت سه دانگ از خانه مسکونی‌اش را به‌نام من و سه دانگ دیگر را به‌نام برادرم نموده بود. دو سال است که مرحوم گردیده و از همان زمان هم برادرم با اشغال و تصرف منزل مزبور در آنجا ساکن شده است. در طول این دو سال بارها سهم خود از منزل را از برادرم مطالبه کرده و حتی حاضر شده‌ام سهمم را به مبلغی کمتر از قیمت روز به وی بفروشم. اما ایشان از دادن حق من خودداری می‌کند و نه به خرید و فروش راضی می‌شود. اینک می‌خواهم به هر ترتیبی که ممکن است حق خود را بگیرم. لطفاً راهنمایی نمایید.

ب ـ م ـ تهران

خلاصه پاسخ:

ماده ۵۸۹ قانون مدنی تصریح دارد که «هر شریک‌المال می‌تواند هر وقت بخواهد تقاضای تقسیم مال مشترک را بنماید، مگر در مواردی که تقسیم به موجب این قانون ممنوع یا شرکاء به وجه ملزمی ملتزم بر عدم تقسیم شده باشند.»

ماده ۳۱۷ قانون امور جسمی هم مقرر می‌دارد: «در صورتی که مالی اعم از منقول یا غیرمنقول قابل تقسیم و تعدیل نباشد ممکن است فروخته شده و بهای آن تقسیم شود». از آنجا که معمولاً خانه‌های مسکونی در تهران قابلیت افراز و تقسیم ندارد لذا می‌توانید با تقدیم دادخواستی به دادگاه و با استناد به ماده ۴ قانون افراز و فروش املاک مشاع، فروش ملک و اخذ سهم‌الشرکه خود را تقاضا کنید. برای این منظور ابتدائاً باید درخواست افراز ملک مشاعی را به واحد ثبتی محل وقوع ملک تقدیم کنید. اداره ثبت با بررسی وضعیت ثبتی پلاک مزبور نظر خود را درخصوص رد یا قبول درخواست و نحوه افراز اعلام خواهد کرد. پس از صدور گواهی عدم قابلیت افراز توسط اداره ثبت که طبیعتاً باید صورت پذیرد دیگر مانعی برای رسیدگی قضایی و فروش ملک به‌نظر نمی‌رسد.

حق شما فقط نسبت به عین مال نیست. منافع مال مشترک نیز به نسبت سهم به شما تعلق داشته است. می‌توانید با تقدیم یک دادخواست جداگانه اجرت‌المثل استفاده برادرتان از همه منافع مال مشترک از زمان تصرف ایشان تا زمان صدور حکم دادگاه و از زمان صدور حکم تا اجرای آن را نیز مطالبه نمایید.

خلاصه سؤال:

من، مادر و پدر بچه‌هایم هستم!

زنی چهل و سه ساله و دارای سه فرزند صغیر هستم. شوهرم دو سال پیش در سانحه رانندگی فوت کرد. بعد از آن، پدرشوهرم که ولی قهری بچه‌هایم محسوب می‌شد، مکلف بود خرج ایشان را پرداخت کند، به امور آنها رسیدگی نماید و در تعلیم و تربیت ایشان تلاش داشته باشد، اما ایشان که امور مالی شوهرم را نیز برعهده دارد، از روزی که شوهرم از دنیا رفته نه‌تنها یک ریال برای زندگی نوه‌هایش پرداخت نکرده، بلکه درقبال مسائل مهم زندگی

رمزهای یادگیری کودکان

«خواندن این مطلب درفصل امتحانات دانش‌آموزان در روند یادگیریشان مؤثر است»

ابتدا تعریف یادگیری: نتیجه تغییر در رفتار است که براثر تجربه و تمرین بوجود می‌آید.

تفاوت میان میزان یادگیری ناشی از وجود کیفیتی خاص در برخی و نبود آن در بعضی دیگر نیست. برعکس این تفاوت از آن جهت است که برخی افراد قادرند از فنون متنوع‌تری برای مطالعه سود جویند.

برای یادگیری باید با انواع فعالیتهای مطالعه که شما را به مقصود می‌رساند درگیر شوید:

اولین گام

در جریان یادگیری توجه است. داشتن جایی برای مطالعه بطوری که بتواند به منزله محرک و علامت شروع کار عمل کند بسیار مهم است. چنین مکانی باید دارای: ۱ـ نور کافی، ۲ـ به دور از فعالیتهای منحرف کنندهٔ حواس، سر و صدا، ۳ـ به دور از فعالیتهای ناسازگار با مطالعه باشد.

محیط زندگی خود را بررسی و چنین جایی را انتخاب کنید. سپس نگاهی کلی به مطلب بیندازید تا بدانید که اصولاً چه اطلاعاتی را باید از آن کسب کنید.

دومین گام

زبان گردانی است.

زبان‌گردانی عبارتست از تبدیل مطالب شنیده یا خوانده شده به زبانی شخصی و معنی‌دار. این کار را می‌توان از طریق برگرداندن مطالب به زبان خودمان یا ایجاد تصویری در ذهن از مطالب مزبور انجام داد. در این مرحله دربارهٔ بندبند مطالب از خود سئوال کنید و پاسخ پرسش را به زبان خودتان بگویید.

سومین گام

پیوند مطالب جدید با دانسته‌های قبلی است، معنای شخصی به کلمات بدهید تا هرگز فراموشتان نشود.

نکات بسیار مهم که باید به آنها عمل کرد

۱ـ میزان یادگیری با مدتی که صرف آن می‌شود رابطهٔ نزدیک دارد، بنابراین برای مطالعه وقت کافی درنظر بگیرید.

۲ـ رفتار مطالعهٔ خودتان را تغییر دهید: طبق قراردادی پاداش عملی نه چندان دلچسب (مانند خواندن درس) را با عملی بسیار دلچسب (نظیر رفتن به سینما) بدهید.

۳ـ بهتر است همیشه اول مطالعه کنید و بعد بخوانید نه برعکس.

۴ـخط کشیدن و یادداشت‌برداری سبب می‌شوند که شما بسیار فعالتر از خواندن صرف عمل کنید.

۵ـبکوشید که در همان بار اول که یادداشت می‌کنید، مطلب را درست یادداشت کنید زیرا حتی در صورت تصحیح بعدی همان صورت نادرست اول در ذهن خواهد ماند.

۶ـدر هنگام تماشای فیلمهای آموزشی بهتر است از هر فعالیتی مثل یادداشت‌برداری و... پرهیز کنید.

۷ـاز برخواندن مطالب برای شخص دیگری که بتواند اشتباهات شما را اصلاح کند، توانایی شما را در به یادآوردن بعدی مطلب بسیار افزایش خواهد داد.

۸ـ در خواندن کتاب درسی از روش بند به بند استفاده کنید: (پس از خواندن هر بند توقف کنید و مطالب آن را در کلماتی هرچند کمتر به زبان خودتان بنویسید).

۹ـ مرور مطالب باعث افزایش یادگیری و کاهش فراموشی می‌شود. مرور تدریجی و بلندمدت بسیار بهتر از مرور فشرده و در مدتی کوتاه است.

۱۰ـ با تصویرسازی یا شکلی کردن تعریف‌ها (نقاشی کردن) مطالب حفظ نشدنی را به خاطر بسپارید.

در پاسخ به سئوالات امتحان در چهار مرحله عمل کنید:

۱ـ به همه پرسشهای کاملاً روشن پاسخ دهید.

۲ـ به پرسشهایی که پاسخ آنها در پایان مرحلهٔ اول به یادتان آمده پاسخ دهید.

۳ـ ورقهٔ خود را با پاسخ دادن به بقیه سؤالات کامل کنید و در این مرحله از پاسخهای دیگری که در جریان دو مرحلهٔ اول به یادتان آمده استفاده کنید.

۴ـ همهٔ پاسخها را مجدداً محض اطمینان وارسی کنید.

«با آرزوی بهروزی و موفقیت تمامی دانش‌آموزان»

از: ف ـ خدادادی

بچه‌ها از جمله درس و مدرسه و تربیت و پرورش آنها نیز کاملاً بی‌تفاوت است. در تمام این مدت از پول خودم برای بچه‌ها خرج کرده‌ام و تمامی امور آنها را به تنهایی و بدون کمترین همکاری یا دخالتی از سوی پدرشوهرم انجام داده‌ام.

اینک و پس از دو سال که از این واقعه می‌گذرد، دیگر هیچ سرمایه‌ای ندارم که با آن قادر به پشتیبانی از بچه‌هایم باشم. از سوی دیگر، شوهرم قبل از فوت خانه‌ای را قولنامه کرده بود که اکنون فروشنده خانه با توجه به مرگ همسرم، حاضر به ایفای تعهدات و وظایفش جهت تحویل دادن ملک نیست. پدربزرگ بچه‌ها هم هیچ کاری در گرفتن حق شوهرم انجام نمی‌دهد و عملاً هیچ مسوولیتی را نپذیرفته است. چگونه می‌توانم اداره امور بچه‌ها و امور مالی متوفی را برعهده گیرم و وضعیت زندگی بچه‌هایم را که اکنون با فقر و تهیدستی مواجه شده‌اند، بهبود بخشم؟

خلاصه پاسخ:

شما می توانید «امین» باشید، اگر...

در قانون آمده که طفل صغیر، تحت ولایت پدر و جد پدری خود است و هریک از پدر و جد پدری نسبت به اولاد خود ولایت دارند. بدیهی است در تمامی امور مربوطه به اموال و حقوق مالی صغار نیز، ولی قهری نماینده آنها محسوب می‌شود. با این حال ماده ۱۱۸۴ قانون مدنی اشعار می‌دارد: «هرگاه ولی قهری طفل لیاقت اداره کردن اموال مولی‌علیه را نداشته باشد و یا در مورد اموال او مرتکب حیف و میل گردد به تقاضای اقربای طفل یا به تقاضای مدعی‌العموم بعد از ثبوت عدم لیاقت یا خیانت او در اموال مولی‌علیه به‌طرفیت مدعی‌العموم در محکمه، حاکم یک نفر امین به ولی منضم می‌کند. همین حکم در موردی نیز جاری است که ولی طفل به‌واسطه کبر سن یا مرض یا امثال آن قادر به اداره کردن اموال مولی‌علیه نباشد.»

با لحاظ این ماده قانونی، شما می‌توانید با ارائه دلایل اثبات عدم لیاقت ولی قهری دررسیدگی به امور مالی و تربیتی بچه‌ها، دادخواستی به دادگاه حقوقی محل اقامت پدرشوهرتان تقدیم نموده و تقاضا کنید که برای ولی قهری ضم امین گردیده و خود را نیز به عنوان امین معرفی نمایید. در صورتی که دادگاه رسیدگی‌کننده، دلایل شما مبنی بر بی‌لیاقتی ولی قهری را بپذیرد، با صدور حکمی شما را به عنوان امین تعیین خواهد کرد. در این صورت مانند زمانی که ضم امین به خاطر خیانت ولی قهری صورت می‌پذیرد، اختیار ولی قهری محدود شده و به‌تنهایی حق دخالت و اداره امور مولی‌علیه (صغیر) را ندارد و هرگونه اقدام ولی قهری باید با تأیید و مداخله امین صورت پذیرد و هر دو مشترکاً باید امور مولی‌علیه را اداره نموده و راجع به اموال و دارایی و تربیت صغار اقدام کنند. درواقع در صورت خیانت یا بی‌لیاقتی ولی قهری اختیارات وی محدود گردیده و امین منضم به ولی قهری شریک در اختیارات وی می‌شود و ولی قهری به‌تنهایی حق دخالت در امور صغار را نخواهد داشت.

مشاوره دندان پزشکی

آن دسته از عزیزانی که از بیماریهای دهان و دندان رنج می‌برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی‌باشند می‌توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵ با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

بازخوانی یک نامه (واصله از زندان رشت)

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

جامهای شکسته، مشتهای خسته

مدتها بود که تصمیم داشتم یک شماره از سلسله گزارشهای زندان را به نامه‌های رسیده اختصاص دهم، اما هر بار به دلیلی این کار به تعویق می‌افتاد. شاید هم یکی از دلایلش این بود که نمی‌توانستم خودم را قانع کنم تا نامه‌ای را که هیچ دلیلی برای صحت و سقم مطالب آن نداشتم، به دست چاپ بسپارم تا اینکه چندی پیش نامه‌ای از جوانی زندانی و محکوم به اعدام به دستم رسید که هم متأثرکننده بود و هم تکان‌دهنده! از وقتی آن را خواندم، تصمیم گرفتم در یکی از شماره‌های مجله به‌طور کامل آن را به چاپ برسانم، اما... اما به همان دلیلی که ذکر آن رفت، هر بار به دلیلی از نوشتن آن صرف‌نظر کردم، ولی هر زمان که پوشه نامه‌های زندان را باز می‌کردم، با دیدن نامه آن جوان به نوعی دچار عذاب وجدان می‌شدم. تا اینکه بالاخره در این شماره تصمیم گرفتم متن کامل آن نامه متأثرکننده را برای شما عزیزان بنویسم. امیدواریم که روزگار یک بار دیگر فرصت خوب زیستن را به این جوان ـ که از لحن کلامش پیداست، متنبه شده ـ بدهد و اجرای حکم او با عفوی شیرین و دلپذیر همراه شده باشد.

«کمتر از سه دهه قبل در یکی از شهرهای بندری و زیبا دیده به جهان زیبا و خرم گشودم. من کوچکترین فرزند یک خانواده سبز بودم. دو خواهر و دو برادر بزرگترم بدون هیچ مشکل خاصی مشغول درس خواندن بودند. پدرم کارمند زحمت‌کش و شریفی بود که با نان حلال و اندک حقوق کارمندی تمام تلاشش را می‌کرد تا خانواده‌اش در آرامش و آسایش زندگی کنند. مادرم زنی عفیف و پاکدامن بود که تمام تفریحش زیارت و عبادت بود. هیچ وقت بین پدر و مادرم دعوا و مرافعه‌ای نبود. آنها بشدت به یکدیگر احترام می‌گذاشتند و ما را هم به این نوع رفتار عادت داده بودند.

از دوران کودکی جز خاطراتی سبز و شیرین چیزی به یاد ندارم. رفاه و آسایش و آرامشی در زندگی داشتیم که همیشه زبانزد همه فامیل بود.

وقتی وارد مدرسه شدم، دوستان زیادی پیدا کردم و سرخوشی‌های کودکانه‌ام چند برابر شد. بیشتر اوقاتم با بچه‌های همکلاسم می‌گذشت. البته در کنار آن درسم را هم می‌خواندم و جزو بهترین‌های مدرسه بودم. خواهر و برادرهایم هم مراقب اوضاع و احوال درسی‌ام بودند و هرگز اجازه نمی‌دادند تا من به هر دلیلی نمرات درسی‌ام افت کند.

سالهای خوش دبستان یکی پس از دیگری گذشت و در کنار گذشت فصل‌های کودکی من قدم به دوران طلایی و زیبای نوجوانی گذاشتم. خواهر و برادرهایم که حالا همگی درسشان تمام شده بود، یکی پس از دیگری زندگی جدید خود را آغاز کردند و خانواده‌های جدید و کوچک آنها مثل حلقه‌های زنجیر به خانه پدری وصل شد. اگرچه آنها کماکان و دورادور مراقب من بودند، اما توجهات قبل از ازدواج را نداشتند، البته من کاملاً متوجه موضوع بودم وسعی می‌کردم تا جایی که می‌توانم خودم، گلیم خودم را از آب بیرون بکشم.

تا چهارده سالگی یعنی وقتی کلاس دوم راهنمایی بودم فقط به فکر درس خواندن بودم اما کم‌کم متوجه استعدادم در ورزش شدم و از آنجا که بعد از ازدواج خواهر و برادرهایم تنها مانده بودم، تصمیم گرفتم تا این تنهایی را با ورزش پر کنم.

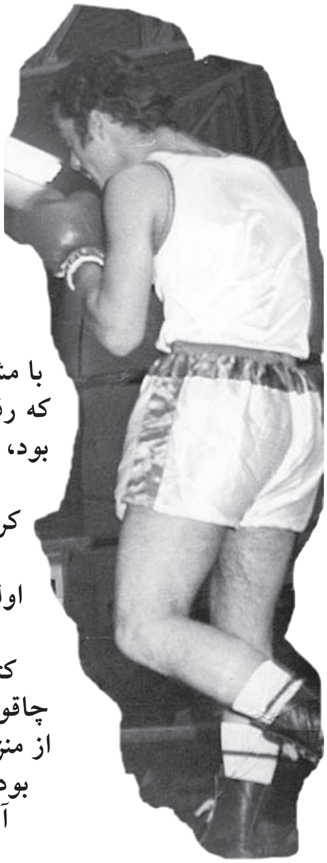

با مشخصاتی که رفیقم گفته بود، مزاحم را شناسایی کردم و بعد هم برای اولین مرتبه بعد از کتک کاری چاقویی را که از منزل آورده بودم، بیرون آوردم و...

بیچاره پدر و مادرم که تمام تلاششان مهیا کردن نیازهای من بود، وقتی فهمیدند من می‌خواهم در باشگاه ورزشی ثبت‌نام کنم، هزینه باشگاه و لباس را پرداختند و من در یکی از بهترین باشگاههای بوکس ثبت‌نام کردم.

علاقه، جدیت و پشتکار من به ورزش به‌قدری بود که خیلی زود در این ورزش پیشرفت کردم و به دنبال آن به مسابقات داخلی فراخوانده شدم و با کسب افتخار قهرمانی در سطح شهرستان... به مسابقات استانی راه یافتم و در این مسابقات نیز با کسب مقام قهرمانی در استان گیلان به مسابقات کشوری اعزام و با کسب رتبه دوم در رده جوانان افتخارات خود را کامل کردم. پدرم که از این افتخارات من سرمست غرور شده بود همه نوع امکانات رفاهی و مالی را برایم مهیا نمود.

حالا من همه دنیایش بودم و همه چیز من حتی میزان پول توجیبی‌ام برای پدرم مهم بود. او نمی‌خواست پسرش که نائب قهرمان بوکس در نوجوانی بود، هیچ کمبودی داشته باشد. او افق‌های باز و روشنی برایم می‌دید.

اما از آن‌طرف من که به موقعیت و جایگاه خود حسابی مغرور و مفتخر بودم، متوجه دوستانی که از هر صنف و گروه دورم جمع شده بودند، نبودم. فکر می‌کردم همه آنها واقعاً دوست هستند و باید آنها را حفظ کنم و یکی از راههای حفظ این دوستان آن است که هرچه می‌خواهند و می‌گویند انجام دهم و همین تصور غلط باعث شد دست به کارهایی بزنم که حتی از یادآوری آنها شرمنده می‌شوم. اگرچه پدرم خیلی نصیحتم می‌کرد تا مواظب خودم باشم و فریب دوستان را نخورم، اما منِ خودخواه تصور می‌کردم پدرم برای آنکه با دوستانَ من خوب نیست، راجع به آنها این‌طور صحبت می‌کند.

خوب به یاد دارم که اولین بار بعد از تمرینات روزانه، با تعدادی از همین دوستان نادان برای رفع خستگی کنار ساحل زیبا و صبور خزر قرار گذاشتم. می‌خواستم با کمی تفریح در کنار مثلاً این دوستان سرحال شوم، من کمی دیرتر از آنها به ساحل رسیدم، اما از همان دور هم متوجه شدم که بچه‌ها احتمالاً با کسی درگیر شده‌اند و همزمان با رسیدن من، دعوا و درگیری از لفظی به بدنی کشید و آنها با مشت و لگد به جان هم افتادند و من بدون آنکه حتی بپرسم ماجرا چیست و چه کسی مقصر است به هواداری از همان دوستان، به فردی که با او درگیر بودند حمله کردم و چنان با ضربات مشت به فک و چانه آن بیچاره ضربه زدم که او دندانش شکست و از ناحیه فک و چانه بشدت آسیب دید و البته به این هم بسنده نکردم و بشدت او را به زیر کتک گرفتم و حسابی قهرمان‌بازی درآوردم بدون آنکه به عاقبت این عمل خود بیندیشم و لحظه‌ای به آنچه می‌کنم، فکر کنم! فکر می‌کردم در میدان مسابقه و روی رینگ هستم و آن بدبختی که در زیر مشتهای من هر لحظه درهم می‌شکند حریف قدری است که همه را شکست داده و من باید او را از میدان به‌در ببرم. غافل از آنکه این مسابقه نابرابر و به‌ظاهر بدون داور دیگر روز داوری خواهد داشت که کمترین حکم او چندین ماه حبس خواهد بود.

بله، همان‌طور که حدس زدید فرد مضروب با همان حال و روز به پاسگاه رفته و از من شکایت کرد و مأموران پس از بازداشت من تا تشکیل پرونده مرا روانه زندان کردند. و بالاخره در روز دادگاه به تحمل چند ماه حبس و پرداخت دیه محکوم شدم.

از آن طرف وقتی پدر و مادرم متوجه موضوع شدند، خیلی غصه خوردند. بیچاره‌ها هرگز تصور نمی‌کردند پسر عزیزدردانه‌شان یک روزی پایش به زندان باز شود! آنها مثل گنجشک‌های در قفس محبوس، به هر دری زدند تا مبلغ دیه را فراهم کردند و رضایت شاکی را هم گرفتند و پس از مدت کوتاهی مرا از زندان آزاد کردند، اما همان اولین حبس کوتاه، به جای آنکه مرا متنبه و متوجه اشتباهاتم کند باعث شد تا قبح زندان برای همیشه نزد من از بین برود و ترسی را که از زندان و محیط آن داشتم از دلم بزداید. این رفتار من از طرف همان دوستان ناجوانمرد مورد ستایش قرار گرفت. آنها با تعریف و تمجیدهای دروغین خود باعث شدند که من هر روز مغرورتر از روز قبل شوم. قدرت جسمی‌ام باعث تحولی در من شده بود که تصور می‌کردم هیچ کس دیگر توانایی‌های جسمی مرا ندارد و من در هر دعوا و درگیری می‌توانم برنده باشم. اگرچه پدر و مادرم

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای

شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

خیلی غصه می‌خوردند و مرتب مرا نصیحت و از این نوع رفتار من انتقاد می‌کردند، اما متأسفانه من آنقدر تحت تأثیر دوستانم بودم که می‌توانم بگویم حتی صدای والدینم را هم نمی‌شنیدم. و معنای حرفهایشان را نمی‌فهمیدم و متوجه عذابی که آنها می‌کشیدند نبودم.

خیانت دوم همین دوستان در حق من! آشنا کردنم با سیگار بود. یکی از روزهایی که برای تفریح با هم بیرون رفته بودیم، یکی از آنها سیگاری آتش زد و به اصرار از من خواست تا یک پک بزنم. پیش خودم فکر کردم خیلی بد است اگر دست او را رد کنم، ضمن آنکه برای خودم هم بد بود که نزد آنها کم بیاورم. برای همین بدون هیچ مخالفتی سیگار را گرفتم. پک اول را که زدم چنان به سرفه افتادم که نزدیک بود خفه شوم. من اصلاً به دود سیگار عادت نداشتم. در خانواده ما هیچ کس اهل سیگار نبود و من اولین کسی بودم که سیگار به دست می‌گرفتم. به هرحال بعد از اینکه حالم بهتر شد، برای اینکه کنفت نشوم بقیه سیگار را کشیدم. و از آن روز کشیدن سیگار هم به برنامه‌های روزمره من اضافه شد. و بتدریج به یک سیگاری تمام عیار تبدیل شدم.

مدتی بعد یک روز یکی از همین دوستان با ناراحتی به سراغم آمد و گفت که یکی از بچه‌های محل، مزاحم خواهرش شده و او چون زورش به آن فرد نمی‌رسد می‌خواهد من کمکش کنم و فرد مزاحم را ادب کنم.

من که خودم را خیلی غیرتی می‌دانستم و در این‌جور مسائل اصلاً کوتاه نمی‌آمدم و شاید هم مسأله غیرت را موجه‌ترین دلیل درگیری و دعوا می‌دانستم، قرار غروب همان‌روز را گذاشتم.

دم‌دمای غروب آفتاب به محل آنها رفتم و با مشخصاتی که رفیقم گفته بود، مزاحم را شناسایی کردم و بعد هم برای اولین مرتبه بعد از کتک‌کاری چاقویی را که از منزل آورده بودم، بیرون آوردم و او را با چاقو مجروح کردم. البته مردمی که هنگام نزاع دورمان حلقه زده بودند، او را به بیمارستان رساندند. خانواده مجروح هم وقتی از ماجرا باخبر شدند، بی‌درنگ علیه من شکایت کردند و من برای دومین مرتبه به جرم ضرب و شتم منجر به جرح راهی زندان شدم. و باز پدر بیچاره‌ام برای اینکه مرا از بدآموزیهای زندان دور کند، به هر دری زد تا بالاخره مبلغ دیه را فراهم کرد و با کلی تلاش رضایت شاکی را گرفت، اما در همین مدت کم، من با عده‌ای از زندانیان دوست شدم و آدرس و شماره تماس دادم و گرفتم تا بعدها با هم ارتباط داشته باشیم. چند ماه بعد دوباره وقتی یکی از دوستانم با چند نفر درگیر شد، من به میدان رفتم و به هواداری از دوستم، ناجوانمردانه، واقعاً ناجوانمردانه با چاقو سه نفر را که هیچ وسیله دفاعی نداشتند، مجروح کردم و باز روانه زندان شدم و باز هم پس از تحمل کیفر و پرداخت دیه آزاد شدم.

نمی‌دانم چرا تا این حد در مورد دوستانم احساس مسوولیت می‌کردم. اگر می‌شنیدم کسی یکی از این دوستانم را مورد ضرب و شتم قرار داده و یا باعث آزار آنها شده تا او را گوشمالی نمی‌دادم وجدانم آسوده نمی‌شد. دیگر شده بودم یکه بزن محله!

به جای آن همه عنوان قهرمانی و نایب قهرمانی فقط عنوان شرارت برایم مانده بود. از آن همه اعتبار و شوکت و شکوهی که در چهارده سالگی کسب کرده بودم حالا داغ ننگی بر پیشانی‌ام نشسته بود و نفرت و انزجار مردمی که می‌شناختم جای تحسین را گرفته بود. و قطر چهارده فقره پرونده کیفری‌ام در بیست سالگی از بلندی جامهای قهرمانی‌ام بیشتر بود. خدای من! من با خود چه کرده بودم و چگونه براثر غفلت و سهل‌انگاری، هم خانواده و هم اجتماع چنان مرا طرد کرده بودند که احساس می‌کردم هیچ راهی برای بازگشت ندارم و دیگر روزهای طلایی چهارده سالگی‌ام هرگز باز نمی‌گردد.

آن روزها که از همه و خصوصاً از خودم بیش از دیگران سرخورده و ناراحت بودم، در یک سه‌شنبه بارانی در ماه رمضان ۸۰ بعد از آنکه چندین آرام‌بخش و قرص اعصاب خوردم به رختخواب رفتم تا برای لحظاتی از آنچه ناجوانمردانه بر خود روا داشته بودم، چشم ببندم، اما هنوز چند دقیقه‌ای نگذشته بود که صدای زنگ تلفن سکوت حاکم بر اتاق را شکست. گوشی را که برداشتم صدای مستأصل یکی از دوستان را شنیدم که با خواهش و تمنا می‌خواست به منزلشان بروم. باز هم آن حس عجیب به سراغم آمد و بدون آنکه بگویم چقدر حالم خراب است و تا چه اندازه به استراحت نیاز دارم، برخاستم و پس از پوشیدن لباسهایم، تلوتلوخوران خود را به منزل آنها رساندم و دیدم چند نفر از بچه‌ها آنجا جمع هستند. یکی از بچه‌ها که از بخت بد، به مواد معتاد بود با عجز و ناله گفت که مدتی است فردی که همیشه از او مواد تهیه می‌کرده، دیگر به او چیزی نمی‌فروشد و بعد هم گفت که بدجوری خمار است. و از من خواست تا بروم و از او برایش مواد بخرم. من که هیچ‌وقت به دوستانم «نه» نگفته بودم بلند شدم و به سراغ طرف رفتم. او با دیدن من لبخند تلخی زد و گفت مطمئنم که برای خودت چیزی نمی‌خواهی و برای فلانی آمده‌ای، اما او اگر از تو قدرتر هم بفرستد باز هم نمی‌دهم!

من که با وجود مصرف آن قرصها حالم خیلی بد شده بود و حوصله جر و بحث نداشتم از او خواستم آنچه را که می‌خواهم بدون هیچ چون و چرایی برایم بیاورد! اما او زیر بار نرفت و خلاصه کار به درگیری کشید. ناگهان او قمه‌ای را که همراه داشت، بیرون آورد و یک ضربه به من زد. لحظاتی بعد با تجمع مردم و از راه رسیدن دوستانم، درگیری شدت گرفت و هرج و مرجی شد که نگو و نپرس که نمی‌دانم در آن میان چه کسی او را با چاقو هدف قرار داد و چند ضربه به شکم او وارد آورد. اگرچه مردم بلافاصله هر دو ما را به بیمارستان منتقل کردند، اما آن بیچاره بعد از انتقال به بیمارستان براثر شدت جراحات وارده از دنیا رفت.

خانواده او علیه همه ما شکایت کردند، اما از آنجایی که ضارب خود را معرفی نکرد، دادگاه به دلیل سابقه‌های مکرر من در دعوا و چاقوکشی و ضرب و شتم مردم، مرا مقصر شناخت و من هم در مقام دفاع از دوستانم که همگی کم‌سن و سال بودند، قتل را گردن گرفتم بدون آنکه حتی بدانم چه مجازاتی در انتظارم خواهد بود. درنهایت بعد از تبرئه دوستانم من قاتل شناخته و به قصاص محکوم شدم.

از آن تاریخ تاکنون من در انتظار اجرای حکم در زندانم. درحالی که حتی یک نفر از آن دوستانی که برایم به‌به و چه‌چه می‌کردند، به ملاقاتم نمی‌آیند و حتی به وسیله نامه و تلفن هم حالم را نمی‌پرسند. در این میان تنها مونس من پدر و مادرم هستند که به خاطر من زجر می‌کشند و هیچ کاری از دستشان برنمی‌آید.

حالا هرگاه به یاد می‌آورم که آنها برای من چه زجرها و دردهایی را متحمل شدند، به خدا قسم به مرگم راضی می‌شوم. می‌دانم که حتی مرگ من هم آنها را عذاب خواهد داد و تا مدتها باید داغدار ننگ اعدام پسرشان باشند.

الان که این نامه را برای شما می‌نویسم در انتظار اجرای حکم اعدام هستم و این نامه را نه برای تبرئه خود از آنچه کرده‌ام بلکه برای عبرت‌آموزی جوانانی می‌نویسم که دلشان را به رفقایشان خوش کرده‌اند و تصور می‌کنند که رفقا می‌توانند تکیه‌گاههای قابل اعتمادی باشند، اما به من ثابت شد که تنها دوستان و رفقایی که انسان می‌تواند برای همیشه به آنها اعتماد کند، پدر و مادر هستند و بس!»

در پرانتز:

(جای بسی تأسف است جوانانی که می‌توانند با نام پرافتخار خود، پرچم ایران را در محافل علمی یا ورزشی به اهتزاز دربیاورند، این‌چنین بیهوده خود را به نابودی می‌کشانند. زور بازو و مشتی که می‌توانست در میادین ورزشی به قیمت مدالهای پرافتخار بر حریف فرود آید چرا باید به ننگی آلوده گردد که حتی نتوان از آن جایی نام برد.

پیمودن پله‌های ترقی و افتخار نیاز به زمان و تلاش فراوان دارد اما رهسپردن در طریق سقوط و بدنامی، به تلاش نیاز ندارد چرا که به راحتی می‌توان از همان قله افتخار فقط کمی پا را کج نهاد و تا انتهای سقوط را به یکباره طی کرد.

متأسفانه در هیچ کجای این نامه سراسر تأسف و تأثر، تاریخی وجود نداشت تا از زمان نگارش آن مطلع شویم و نامه دیگری هم از این جوان به دستمان نرسیده تا بدانیم آیا او هنوز در قید حبس است و یا حکم در موردش اجرا شده و در خوشبینانه‌ترین صورت، مورد عفو قرار گرفته و یا قاتل خود را معرفی کرده، اما آنچه از لابلای سطور آن قابل فهم بود، اینکه او خیلی دیر خیلی دیر متوجه اشتباهاتش شده است. متأسفانه نخوت و غرور کاذب چنان او را در خود غرق کرده بود که هیچ کس جز خودش را نمی‌دید. خانواده‌اش را فراموش کرده بود و دوستانش وسیله‌ای شده بودند برای ارضاء تمام خودخواهی‌ها و جاه‌طلبی‌های کاذب او!

و حالا در شرایطی قرار گرفته که می‌داند راهی برای بازگشت ندارد. تمامی پلها پشت سرش شکسته و تمامی افتخاراتش چون پتکی هر ثانیه‌ای بر سرش فرود می‌آیند و تمامی اینها بهای خودخواهی‌هایی است که می‌پردازد. البته شاید فردایی باشد اما این فردا آنقدر دور از دسترس به نظر می‌رسد که او را در شب ناامیدی نمی‌داند آیا دستش به آفتاب پرنور فردا خواهد رسید یا...)

برای آدم بهانه گیر همیشه بهانه موجود است

● ضرب المثل ایتالیایی

در پیچ و خم دادگاه

یک بام و دو هوا!

از: راشین مختاری

> فقط به مریم فکر می کردم و می خواستم او خوشحال باشد و بچه‌اش را به‌راحتی بزرگ کند. هنوز مجرد بودم و تصمیم گرفتم تا هر کجا که می توانم از او و بچه‌اش حمایت کنم

سه روز مانده بود خواهرم زایمان کند که آن اتفاق هولناک افتاد. شوهرش براثر یک حادثه رانندگی فوت کرد. این اتفاق آنقدر غیرمترقبه بود که نمی‌توانستیم باورش کنیم. حدود یک سال از ازدواجشان می‌گذشت. خواهرم ۲۲ ساله بود. این اتفاق کودک هنوز به دنیا نیامده را یتیم کرد. تا چند هفته در شوک به‌سر می‌بردم. هنوز مراسم ختم تمام نشده بود که خواهرم زایمان کرد و پسر سالمی به دنیا آورد. از یک طرف درگیر مراسم بودیم و از طرف دیگر درگیر خواهرم. مراسم چهلم که انجام شد، خانواده شوهرش پیشنهاد کردند که بچه را از خواهرم بگیرند و خودشان بزرگ کنند. مریم خواهرم قبول نکرد، او حاضر نبود حتی یک لحظه از بچه‌اش جدا شود. خانواده شوهرش هم وضع را که این‌طور دیدند از قبول هر مسوولیتی سر باز زدند و از مریم خواستند هیچ کمکی از آنها نخواهد.

در آن لحظه اصلاً فکر نمی‌کردم این موضوع بعدها مشکل‌ساز شود. فقط به مریم فکر می‌کردم و می‌خواستم او خوشحال باشد و بچه‌اش را به‌راحتی بزرگ کند. هنوز مجرد بودم و تصمیم گرفتم تا هر کجا که می‌توانم از او و بچه‌اش حمایت کنم. مادرم اما اصرار داشت که مریم بچه را به خانواده شوهرش بسپرد و خودش سراغ زندگی تازه‌ای برود. او هنوز خیلی جوان بود. اما مریم حس دیگری داشت. تمام دنیا در چهره پسر کوچکش ختم می‌شد. به هیچ چیز فکر نمی‌کرد مگر اینکه بچه را تا آخرین لحظه عمرش نگه دارد. من هم هم‌عقیده او بودم. از اطرافیانم خواستم که دیگر در این مورد با او صحبت نکنند. سر ماه که حقوق می‌گرفتم رقم قابل توجهی از آن را به مریم می‌دادم تا به دور از هر دغدغه‌ای هزینه‌های بچه را پرداخت کند. قشنگ‌ترین لباسها را برای بچه‌اش می‌خریدم و تمام اوقات فراغتم را با آنها سر می‌کردم. مادر و پدرم پخته‌تر از من و مریم بودند و چند بار به من هشدار دادند که این وضع نمی‌تواند تا ابد ادامه داشته باشد و باید فکر جدی‌تری بکنیم، اما من نمی‌خواستم به هشدارهای آنها گوش بدهم.

صدای خنده بچه به اندازه یک دنیا برایم ارزش داشت. زمان گذشت بچه تقریباً دو ساله بود که مادرم اصرار کرد من ازدواج کنم. هم شغل مناسبی داشتم و هم اینکه سنم داشت بالا می‌رفت. اصرار مادر به حق بود. خودم هم دلم می‌خواست زندگی مستقلی داشته باشم و بتوانم کانون گرم خانوادگی ایجاد کنم. به هرحال پیشنهاد مادر را پذیرفتم و به خواستگاری چند دختر رفتم. مادر لیست بلندبالایی آماده کرده بود. مریم هم چند نفری را به من پیشنهاد داد، ولی هیچ‌کدام به سرانجامی نرسید. تا اینکه به خواستگاری ناهید رفتیم. دختر خوبی بود. توقع زیادی از زندگی نداشت و خودش هم سخت کار می‌کرد.

حس کردم این دختر همانی است که سالها دنبالش می‌گشتم. او به هر شکلی که بود از عهده هزینه‌های خودش برمی‌آمد و از طرف دیگر با کلی وام و قرض آپارتمان کوچکی برای خودش خریداری کرده بود. سن و سال زیادی نداشت ولی یاد گرفته بود روی پای خودش بایستد. به مادر گفتم این همان دختری است که به درد من می‌خورد. باید با او عروسی کنم والا یک عمر پشیمان می‌شوم.

خلاصه چند جلسه‌ای با هم صحبت کردیم و شرط و شروطهایمان را گذاشتیم و بعد هم مراسم عقد خیلی ساده انجام شد. بعد از عقد رفت و آمدهای دو خانواده بیشتر شد. هر روز می‌رفتم دنبال ناهید و او را تا خانه‌شان می‌رساندم. گاهی هم همراهم به خانه ما می‌آمد.

روزهای اول با تعجب به روابط ما نگاه می‌کرد و کم‌کم نگاهش پر شد از انتقاد. می‌دید همه کارهای مریم و بچه‌اش به عهده من است. مریم به‌راحتی از من کمک می‌گیرد و خودش هیچ انگیزه‌ای برای مستقل بودن ندارد. چند بار با مریم صحبت کرد که چرا سر کار نمی‌رود؟ و خواهر من جواب منطقی برای این حرف نداشت. خود من هم تا آن موقع اصلاً فکر نمی‌کردم مریم احتیاج به کار کردن داشته باشد. به نظر من مشکلات مریم را همیشه خودم باید حل می‌کردم ولی ناهید خیلی زود متوجه این مشکل شد. خیلی سعی کرد موضوع را به بهترین نحو برای من توضیح بدهد که بعد از ازدواج دیگر نمی‌توانم مثل حالا مسوولیت بچه خواهرم را به‌عهده بگیرم. از این حرفش هیچ خوشم نیامد. حس کردم نوعی حسادت در آن دیده می‌شود. خواستم از همان روزهای اول برایش توضیح بدهم که خواهرم تا آخر عمر برایم جایگاه خاصی دارد و او نمی‌تواند این رابطه را خراب کند. ناهید هم که می‌دید من منظور حرفهای او را درست متوجه نمی‌شوم، سکوت کرد و دیگر هیچ وقت در مورد این موضوع حرفی نزد.

یک سال دوران عقد تمام شد و باید سر خانه و زندگی خودمان می‌رفتیم. این بحران بزرگی در زندگی من به حساب می‌آمد. برای اولین بار از خانواده جدا می‌شدم. ناهید برخلاف من خیلی راحت وضع جدید را پذیرفت، ولی من در آشوب بسر می‌بردم. روزهای اول سعی کردم هیچ بروز ندهم که چقدر نسبت به این وضع احساس غریبی دارم ولی کم‌کم علائم آن بروز کرد. هر روز بعدازظهر قبل از اینکه به خانه بروم سری به خانه مادرم می‌زدم. به امورات مریم و بچه‌اش رسیدگی می‌کردم و بعد به خانه خودم می‌رفتم.

همان ماه اول متوجه شدم پرداخت هزینه‌های دو زندگی برایم غیرممکن است. ناهید هم تمام حقوقش را به خانه می‌آورد و عملاً کلی از هزینه‌های زندگی را او می‌داد. این موضوع خوشایندم نبود ولی خرج خیلی بیشتر از این بود که به‌تنهایی از عهده این هزینه‌ها برآیم. مریم هم خیلی سعی کرد هزینه‌هایش را به حداقل برساند تا کمتر از من کمک بگیرد ولی چاره‌ای نبود. زندگی خرج داشت. ناهید خیلی زود به‌طور جدی با این مسأله برخورد کرد و از من خواست کمکهایم به مریم را قطع کنم.

این مسأله آغاز یک درگیری جدی بین من و همسرم شد. از طرفی می‌دیدم مریم و بچه‌اش به شدت به من احتیاج دارند و از طرف دیگر ناهید قاطعانه می‌خواست من آنها را یک‌شبه رها کنم. درگیریهایمان بالا گرفت. حرف همدیگر را نمی‌فهمیدیم. یک روز ناهید بی‌آنکه به من بگوید، رفته بود پیش خواهرم و صادقانه مشکل ما را گفته بود.

مریم آنقدر تحقیر شده بود که حتی حاضر نبود یک ریال پول از من بگیرد. نمی‌دانستم چه باید بکنم. مادرم مرا به خانه راه نمی‌داد. مدام می‌گفت، برو سر خانه و زندگی خودت، ما خودمان از عهده مشکلاتمان برمی‌آییم...

خیلی دلم می‌خواست حرفشان را باور کنم، ولی خوب می‌دانستم که آنها حتی از عهده پرداخت یک قبض برق برنخواهند آمد. پدرم حقوق بازنشستگی مختصری می‌گرفت. بچه خرج داشت و...

چند هفته‌ای به خانه مادرم نرفتم. ناهید رفتارش روزبه‌روز بهتر می‌شد ولی من غم سنگینی را تحمل می‌کردم. ناهید اصرار داشت به من بقبولاند که مریم باید خودش کار کند و از عهده مخارجش بربیاید، اما این کار ممکن نبود. زن بیچاره در عمرش حتی یک روز هم کار نکرده بود. اصلاً کاری بلد نبود.

سه ماه گذشت. مادرم بهم خبر داد که مریم می‌خواهد شوهر کند. نمی‌دانید چقدر برایم غیرقابل باور بود. او هیچ وقت دوست نداشت بچه‌اش زیر دست غریبه‌ای بزرگ شود. خوب می‌فهمیدم که برای حل مشکلاتش تن به این ازدواج داده، مخصوصاً وقتی متوجه شدم که شوهرش مردی پنجاه و هفت ساله است، عمق فاجعه را درک کردم.

از ناهید خواستم بگذارد تغییر رویه بدهم. باید به مریم کمک می‌کردم، ولی او نپذیرفت، دائم تهدیدم می‌کرد که زندگی را رها می‌کند و می‌رود. مریم شوهر کرد. اما خبرها به گوشم می‌رسید که در آن خانه چقدر زجر می‌کشد. ناهید هم با احساس غرور می‌گفت که مریم راه‌حل خوبی انتخاب کرده و...

زندگی ما روزبه‌روز پیشرفت می‌کرد ولی من از این وضع احساس رضایت نمی‌کردم. ناهید همه چیز را در خرید خانه بزرگتر و ماشین بهتر و پیشرفت مالی می‌دید و من حاضر بودم کمتر بخورم اما خواهرم و بچه‌اش آرامش نسبی داشته باشند. ناهید احساس خوشبختی می‌کرد ولی هزینه این سعادت و پیشرفت، عذاب یک زن بیوه و بچه یتیمش بود...

خیلی سعی کردم تحمل کنم، ولی بالاخره بریدم و یک روز به ناهید گفتم همه زندگی را به او می‌بخشم و از خانه‌اش بیرون می‌روم. او هاج و واج مانده بود، ولی می‌دانم که به زودی مرا فراموش می‌کند و به محض خریدن خانه‌ای بهتر همه چیز از یادش خواهد رفت...

■

ماجراهای خواستگاری

از : کورش کاشانی

وقتی بت وجودم شکست، معنای عشق را فهمیدم

وقتی گفت نمی‌خواهد با من ازدواج کند، دلم می‌خواست از خجالت بمیرم

همیشه می‌گفتم، من به مردی شوهر می‌کنم که قدی بلند داشته باشد؛ از مردهای چشم رنگی بدم می‌آید و باید بیشتر از سه سال از من بزرگتر نباشد.

این قانون و قاعده من درآوردی روزبه‌روز بیشتر هم می‌شد. بعد هم اضافه کردم که باید مهندس و شغل‌اش هم درست و حسابی باشد. از طرفی خانواده‌اش هم باید باکلاس باشند و... همه اینها را ردیف می‌کردم و بعد با نگاهی غرورآمیز به دوستانم که با دقت به حرفهایم گوش می‌دادند، خیره می‌شدم. بعضی‌ها سعی می‌کردند از من انتقاد کنند، ولی بی‌برو برگرد حرفم همین بود!

خواستگارها می‌آمدند و می‌رفتند و همه منتظر بودند که بدانند بالاخره من با چه کسی ازدواج می‌کنم؟ یکی، دوتا از دوستانم با مردهای خیلی معمولی ازدواج کردند. وقتی در جشن‌های عروسی‌شان شرکت کردم، اصلاً به این فکر نمی‌کردم که کاش جای آنها بودم. همه چیز را به دیده انتقاد نگاه می‌کردم و دلم می‌خواست هرطور شده، بهترین ازدواج را بین همه دوستانم داشته باشم، اما افسوس که هیچ خواستگار مناسبی به خانه ما نمی‌آمد. پدرم همیشه می‌گفت من عقلم رشد نکرده! مادرم هم با طعنه می‌گفت که من انگار توی آینه خودم را ندیده‌ام! اما باز من سر حرف خودم بودم تا اینکه مهدی به خواستگاری‌ام آمد.

پسر ریزنقشی که مهندس کامپیوتر بود و پدر و مادرش فرهنگی بودند. به محض اینکه پسرک را دیدم با چشم به مادر اشاره کردم که نظرم منفی است. آخه پسری به این قدکوتاهی به چه دردم می‌خورد! آنقدر بی‌اعتنا به او نگاه می‌کردم که خود «مهدی» متوجه شد و خیلی صریح و واضح گفت:

ـ مثل اینکه عروس خانم من‌رو نپسندیدند. بهتر است زحمت را کم کنیم.

مادرش با لبخند مهربانانه‌ای گفت:

ـ به عروس خانم باید فرصت داد.

مادرم هم تأیید کرد و پدرم آنقدر از این حرف خوشش آمد و آنقدر از رفتار من بدش آمد که اصرار کرد خواستگار محترم برای شام بماند خانه ما. خدا می‌داند که چه اعصابی از من خرد شده بود. نمی‌توانستم باور کنم که یک نفر این‌قدر به خودش مطمئن باشد که همان شب اول، شام در خانه ما بماند و صمیمی هم شود.

خلاصه دو خانواده کلی با هم جور شدند. من هم خودم را با کارهای آشپزخانه مشغول کردم و حتی حاضر نبودم پیش آنها بنشینم. پدرم اما، مرد زیرکی بود. در غیاب من برای مهدی و خانواده‌اش توضیح داده بود که من چقدر رؤیایی فکر می‌کنم و خلاصه بچه‌تر از سنم عقل دارم...

مهدی هم از پدرم خواسته بود تا فرصتی به او بدهند. پدرم مشتاقانه قبول کرده بود و مادرم آنقدر از دست من عصبانی بود که به مهدی گفته بود:

ـ کاری بکنید که حسابی سرش به سنگ بخورد. این دختر اگر حالا عاقل نشود، تا آخر عمر احمق باقی می‌ماند.

خلاصه بین دو خانواده قرارهایی گذاشته شده بود که من اصلاً از آن خبر نداشتم. آخرشب که میهمانها رفتند من هم با اخم و عصبانیت رفتم توی اتاق. پدرم آمد سراغم و گفت:

ـ پسر خیلی خوبی بود. نظرت چیست؟

من با لحن تندی گفتم:

ـ نه، حتی حاضر نیستم یک بار دیگر او را ببینم.

پدرم خندید و گفت:

ـ ولی آخر هفته دعوتمان کرده‌اند. می‌رویم و بعد تو جواب منفی به او بده.

آخر هفته به خانه‌شان رفتیم. خانه‌ای کوچک و پر از کتاب و تابلو نقاشی بود. مهدی از من پرسید:

ـ شما معمولاً چه کتابهایی می‌خوانید؟

من با بی‌اعتنایی گفتم:

ـ درسهای دانشگاه آنقدر زیاد است که فرصت کتاب خواندن ندارم.

و او با پوزخندی گفت:

ـ من هم زمانی دانشجو بودم، ولی حدود هزار جلد کتاب خواندم. تازه رشته‌ام هم سخت بود.

زهر کلماتش می‌ریخت توی قلبم و نمی‌دانستم چه بگویم. آن شب مدام سعی می‌کرد نقاط ضعف من را به رخم بکشد. طوری که وقتی میهمانی تمام شد، احساس کردم اصلاً معلومات عمومی ندارم. از اخبار دنیا هم هیچ نمی‌دانم. تازه در مورد رشته تحصیلی‌ام هم سواد چندانی ندارم.

حالم خیلی بد بود. تا چند روز بهم ریخته بودم. دلم می‌خواست گریه کنم. هرچه می‌گذشت بیشتر احساس می‌کردم مهدی مرا تحقیر کرده. روز تولدم نزدیک بود. مادر مثل هر سال تدارک یک میهمانی خانوادگی را می‌دید. از قضا خانواده مهدی را هم دعوت کرده بود. دیگر موضوع خواستگاری منتفی شده بود. دو خانواده حسابی با هم جور شده بودند.

همه برای تولدم آمده بودند. از خاله و دایی و عمه گرفته، تا همسایه‌ها. مهدی همه جوانهای فامیل را دور خودش جمع کرده و با بذله‌گویی‌هایش آنها را مجذوب کرده بود.

بعد از شام جمع جدی‌تر شد و با دختردایی‌ها و پسردایی‌هایم راجع به شعر و ادبیات صحبت کرد. آخرشب هم برای همه با سه‌تارش آواز قشنگی را زد. همه تحسینش می‌کردند و من کم‌کم احساس کردم همه دخترهای فامیل از من بیشتر اطلاعات عمومی دارند و هرکدام به نوعی از مهدی تعریف می‌کردند. نگاهم به او جور دیگری شد. لحظه‌ای تصور کردم اگر شوهرم بود، چقدر می‌توانستم به هنر و دانشش پز بدهم. فکر کردم گرچه قدش کوتاه است، ولی خوش صحبت است و به‌راحتی می‌تواند در یک مجلس خودی از خودش نشان بدهد. تصمیم گرفتم در مورد ازدواج با او بیشتر فکر کنم. هر روز که می‌رفتم دانشگاه، کلی راجع به او حرف می‌زدم و هرچه از او می‌گفتم، دوستانم بیشتر متمایل می‌شدند که این پسر را ببینند. بالاخره هم تصمیم گرفتم در یک میهمانی ساده او را به دوستانم معرفی کنم. مهمانی مجللی گرفتم و مهدی را هم دعوت کردم. در همان ساعت اول همه مجذوب شخصیت پرمحبت و متین او شدند. دوستانم به من تبریک می‌گفتند که همسر بسیار خوبی را انتخاب کرده‌ام، درست درحالی که داشتم در اوج غرور قرار می‌گرفتم یکی از دوستانم با خنده پرسید:

ـ حالا کی شیرینی عروسی شما را می‌خوریم؟

سرم را پایین انداختم و لبخندی زدم. احساس می‌کردم با این کار جواب بله را به مهدی داده‌ام، اما مهدی به یکباره جواب داد:

ـ عروسی؟! قرار نیست ما عروسی کنیم. یک روز برای خواستگاری به خانه‌شان رفتیم، ولی موضوع همان‌جا منتفی شد. حالا دیگر ما دوستان خانوادگی هستیم...

رنگم پرید. حال بدی پیدا کردم. می‌خواستم زمین باز شود و بمیرم. در تمام میهمانی حال خودم را نمی‌فهمیدم، مخصوصاً که متوجه شدم مهدی با یکی از دوستان من گرم گرفته و بعید نمی‌دانستم همانجا از او خواستگاری کند. میهمانی تمام شد، ولی من تا صبح نخوابیدم. دوستانم از فردای آن روز، مدام برایم افسوس می‌خوردند که چه شوهر خوبی را از دست داده‌ام. این اتفاق آنقدر به من ضربه زده بود که دیگر حاضر نبودم راجع به ازدواج با هیچ کس فکر کنم.

شش ماه گذشت. مهدی را در جمع‌های خانوادگی می‌دیدم و روزبه‌روز بیشتر شیفته رفتار او می‌شدم و مطمئن بودم که او به من به چشم یک دختر لوس بی‌سواد نگاه می‌کند. در این میان چند خواستگار خوب به خانه ما آمدند که تقریباً مشخصات موردنظر من را داشتند، ولی من به همه جواب رد دادم.

درست هشت ماه از اولین روز خواستگاری می‌گذشت. سیزده بدر بود. همه رفته بودیم خارج از شهر. من غمگین و خسته بودم. مهدی آمد کنارم ایستاد. سرش را پایین انداخت و با لحنی محترمانه گفت:

ـ اجازه می‌دهی یک بار دیگر به خواستگاری‌ات بیاییم.

دلم می‌خواست این جمله را هزار بار تکرار کند تا باورش کنم. اما نه باید باور می‌کردم...

چند هفته بعد ما به عقد هم درآمدیم. بعدها مهدی بهم گفت که در تمام آن دوران روزبه‌روز بیش از گذشته مرا دوست داشته، ولی باید بت وجود مرا می‌شکسته تا من هم طعم واقعی عشق را احساس کنم...

حرف زدن بدون فکر مانند تیراندازی بدون هدف است ● فیلسوف یونانی

با نام آوران امروز ایران

۱۴

دکتر علی مرزبان در گفت‌وگو با مجله اطلاعات هفتگی-۱

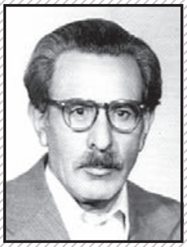

باید واژه‌های فرنگی را از ادبیات کشورمان دور کنیم

گفت‌وگو از: دکتر محمدباقر نجف‌زاده بارفروش

از دیگر نام‌آوران عرصه علم و ادب، دکتر علی مرزبان‌راد است. وی سالها در دانشگاه تهران، شهید بهشتی، امیرکبیر، آزاد اسلامی و دهها دانشگاه دیگر تدریس کرده و نزدیک به ده جلد کتاب ارزشمند و پنجاه مقاله و دهها سخنرانی علمی و دینی داشته و دارد. دکتر مرزبان سرشار از فروتنی و عشق به دین و ادبیات و میهن اسلامی و تربیت دینی است. با او که بنشینید یک آن از ذکر اشعار و نثر پارسی و آیات و احادیث دور نیست و از گفتارهای شیرین وی خسته نمی‌شوید. گفت‌وگوی اکنون ما را با وی درباره خود وی و ادبیات فارسی و تأثیر قرآن و حدیث در میراث مکتوب ایرانی می‌خوانید. چشم آن داریم که بپذیرید.

○○○

من کوچک عبد خدای بزرگ در سال ۱۳۰۵ ش. دیده به جهان گشوده‌ام. زادگاهم دهکده‌ای است به نام واصل‌آباد در چهار فرسنگی مشرق شهر فسا. والدین با استخاره به قرآن مرا علی نامیده‌اند.

پدرم: غلامحسین نام داشت. کارش کشاورزی بود. وی در زمستان ۱۳۲۱ ش. در سن پنجاه سالگی به رحمت حق پیوست. خدایش بیامرزد که مرا در کودکی با زبانی خوش به یادگیری قرآن برمی‌انگیخت. در دوره جوانی خود و مادرش با همه مشکلات و ناامنی‌ها و راهزنی‌ها موفق به زیارت امام رضا ـ علیه‌السلام ـ شده بودند. نام مادر: جهان بود. او هم در سال ۱۳۵۸ ش. در سن ۷۳ سالگی دیده از جهان فروبست. دریغا از آن گوهرگوهران که گذشت! گوهری نایافت که نسزد آسان از وی گذشت. اینک خاطراتی شیرین از گفتار و کردار مادر نازنین که در آینه ذهنم مصورند:

گاهی خطاب به من می‌گفت علی چرا رفت و آمدت به مسجد کم شده است؟ دیگر گاه می‌گفت: علی آن روز که مهمان داشتیم چرا پیش مهمانها پسرت را بلند بلند صدا کردی؟ شاید مهمان‌ها گمان کنند تو از مهمانداری خوشت نمی‌آید! و ناخشنودی را با صدای بلند نشان می‌دهی! دیگر گاه می‌گفت علی مدتی است که حاج شیخ سمتی شیرازی برای گرفتن خمس منزل ما نیامده است! علت چیست؟ مهربان مادرم به مدرسه نرفته بود، درس نخوانده بود اما به قرآن مجید علاقه‌مند بود. علاقه‌ای خداداده. هر وقت به خواندن قرآن می‌پرداختم پهلویم می‌نشست و گوش می‌داد. بارها در اول یا آخر برگهای قرآنم نوشته‌ام: ختم و شروع مجدد قرآن در حضور بی‌بی عزیز. ـ خدایش بیامرزد ـ حتی‌المقدور نمازهای یومیه را در مسجد با جماعت می‌گذارد. از زمانی که نماز گران‌قدر غفیله را آموخت تا پایان زندگی با یاری خدای مهربان به اقامه این عبادت مستحب دلخوش بود. در سال ۱۳۳۴ ش. او و بانویی دیندار از خویشان به نام شرافت پاسدار شیرازی عازم کربلا شدند. (و البته در سال ۴۷ نیز این توفیق را داشتم که در سفر زیارت خانه خدا و حج تمتع در خدمت ایشان باشم).

از پاییز ۱۳۲۴، که به کار معلمی پرداختم تا زمانی که در قید حیات بود در خانواده بنده بسر می‌برد، به عبارت بهتر من و خانواده در خدمتش بسر می‌بردیم و اگر گاهی به منـزل برادر یا یکی از دو خواهـــرم می‌رفت مهمانواز بسر می‌برد و نه‌چندان دیر... به منزل و مأوای خود برمی‌گشت. یکی از وصایایش این بود که هرجا مسجدی را می‌سازند به‌قدر همتمان در ساخت مسجد کمک کنیم. خودش چند سالی پیش از استقرار نظام جمهوری اسلامی، پنج، شش هزار تومان دارایی خود را دراختیار حاج سمتی (شیخ و پیش‌نماز محل) گذارد تا ایشان پیرامون امامزاده‌ای در واصل‌آباد با نام امامزاده ابراهیم ـ علیه‌السلام ـ حصاری بکشد و حرمت امامزاده بیش از پیش محفوظ بماند که با خواست خدا چنین شد. یکی از دعاهایش این بود که خدای مردنم را آسان بگردان تا خویشان به زحمت نیفتند. این دعا با خواست خدا مستجاب شد. یعنی در سفری که از تهران به شیراز به دیدار خواهرم رفته بود در بامداد ۵۸/۷/۲۸، پس از اقامه نماز صبح سکته کرد و به فاصله نیم ساعت پرونده زندگیش بسته شد. ـ رحمه‌الله علیها ـ حدود هفده سال پیش از وفاتش مزاری در جوار حضرت معصومه فرزند امام موسی‌ابن جعفر ـ علیهما السلام ـ برایش خریدم که در همان مزار آرمید.

برادر و دو خواهر

تنها برادرم از من بزرگتر و دو خواهر از من کوچکترند. الحمدلله هر سه به زیارت خانه خدا مشرف شده‌اند، هر سه دارای فرزندان تحصیلکرده دانشگاهی‌اند و از زندگی شرافتمندانه برخوردارند.

بازگشت به خویشتن

از آغاز تولد تا شهریور ۱۳۲۲، در زادبوم خویش: (واصل‌آباد) بسر بردم. تحصیلات ابتدایی‌ام تا کلاس چهارم در نوبندگان بود که روستایی است در شش کیلومتری جنوب واصل‌آباد. این مسافت را من و برادرم که یک کلاس از من بالاتر بود پیاده می‌رفتیم. سه ساعت پیش از ظهر و دو ساعت بعدازظهر درس می‌خواندیم. و برمی‌گشتیم و آنگاه ازسال پنجم ابتدایی تا سال سوم دبیرستان را در شهر فسا درس می‌خواندیم. فاصله شهر تا واصل‌آباد حدود بیست و چهار کیلومتر است. جهت آنکه درس‌خوانان این زمان برای طی مسافتی مثلاً دو یا سه کیلومتر از خانه تا درسگاه مدتها در انتظار اتوبوس یا تاکسی نمانند! به رفت و آمد خودم و برادرم از واصل‌آباد تا شهر فسا مختصراً می‌پردازم: در آن پنج سال تحصیل معمولاً هر هفته بعدازظهر جمعه از دهکده سواره یا پیاده به شهر می‌رفتیم. شش روز درس می‌خواندیم. شبها در اتاقکی اجاره‌ای بسر می‌بردیم و بعدازظهر پنج‌شنبه پیاده از شهر برمی‌گشتیم و پاسی از شب گذشته به دهکده می‌رسیدیم. هیچ عاملی بسان گرما و سرما و باران نمی‌توانست سد راه مدرسه ما بشود. باری پس از دریافت کارنامه سوم دبیرستان مقدر شد که از روستا دل برکنیم و مقیم شیراز شویم. از مهرماه ۲۲، تا خرداد ۱۳۲۴، دوره دو ساله دانشسرای مقدماتی را در شیراز گذرانیدم و از مهرماه ۲۴، تا شهریور ۲۸، به پیشه ارجمند معلمی پرداختم. یک سال در سروستان و سه سال در جهرم خدمت نمودم. در شهریور ۱۳۲۸، با گروهی دیپلمه همسال خود برای گذرانیدن خدمت زیر پرچم از شیراز به تهران گسیل شدم. شش ماه در دانشکده افسری احتیاط، پاره‌ای از فنون نظامی را آموختم وآنگاه با درجه ستوان سومی در طول سال ۱۳۲۹، در کازرون و نورآباد ممسنی به وظایف محوله پرداختم. پس از خاتمه خدمت افسری وظیفه در فروردین ۳۰، به تهران آمدم و مقیم شدم و مجدداً به پیشه معلمی برگشتم. ضمن خدمت آموزگاری از مهرماه ۳۰، در دانشگاه تهران در رشته ادبیات فارسی به تعلم روی آوردم. در خرداد ۳۳، دانشنامه لیسانس و در تابستان ۳۶، دانشنامه فوق‌لیسانس گرفتم وآنگاه در طی ۹ سال از سال ۳۶ تا ۴۴، با نوشتن رساله‌ای درباره خسرو انوشیروان به روایت نویسندگان و گویندگان، به دریافت درجه دکتری در ادبیات فارسی مفتخر شدم.

رساله یادشده با اصلاحاتی که در آن به عمل آمد در سال ۱۳۵۶، در دانشگاه ملی در ۴۰۴ صفحه با عنوان «**خسرو انوشیروان در ادب فارسی**» به زیور چاپ درآمد. ضمناً در سالهای تعلم در دانشگاه از سال ۳۰ تا ۳۶، به کار مقدس تعلیم در مدارس تهران هم اشتغال داشتم. دوران خدمت در وزارت آموزش و پرورش تا سال ۱۳۴۹، ادامه یافت و در مهرماه آن سال با تقاضای خودم از آن وزارتخانه محترم کنار رفتم و به استخدام دانشگاه ملی ایران درآمدم و به تدریس عربی، قرآن و حدیث در ادب فارسی و ادبیات فارسی پرداختم. یادم می‌آید که از سالهای ۵۴ به بعد هفته‌ای یکی، دو روز بعد از نماز ظهر و عصر در مسجد دانشگاه درباره نماز و دیگر احکام دینی با احتیاط و دوراندیشی، طوری که **مزدوران کوردل ساواک** خرده‌ای نگیرند! سخن می‌گفتم.

بازگشت به خدمت رسمی در نظام جمهوری اسلامی ایران

در اوائل تابستان ۱۳۵۹، نگارنده و پنج مدرس دیگر از دانشگاه ملی که بازگشتمان ضروری و بلامانع تشخیص داده شد، طی حکمی از سوی وزیر محترم فرهنگ و آموزش عالی: (دکتر علی شریعتمداری) به خدمت بازگشتیم و خدمت معلمی نگارنده تا ۷۹/۱۱/۱، ادامه یافت و در این تاریخ با پایه ۲۱، استادی از دانشگاه امیرکبیر بازنشسته شدم ـ ربنا لاتو اخذنا ان نسینا و اخطانا (البقره، ۲۸۶).

به‌راستی می‌سزد از دکتر علی شریعتمداری ذکری جمیل هرچند مختصر به زبان قلم بیاورم. تا آنجا که من آن معلم با فضل و فضیلت را از حدود پنجاه سال پیش تاکنون شناخته‌ام. وی بنده‌ای است مخلص از بندگان خدا. پندارش، گفتارش، کردارش، قلمش، آثار دانشگاهیش... یکی بعد از دیگری در تبلیغ اسلام و هدایت و ارشاد عبادالرحمن می‌بوده است. جز خالق منان کسی نتواند اعمال صالحه او را پاداش دهد.

ادامه دارد

زیر نظر : ف . گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: علی‌آباد هم شهر شده

هرگاه بخواهند کسی را از لحاظ مقام، فضل و ثروت تحقیر کنند، از باب گوشه و کنایه به عبارت مثلی بالا استناد کرده و می‌گویند: «علی‌آباد هم شهر شده!» یا به‌اصطلاح دیگر: «خیال می‌کند علی‌آباد هم شهر شده.»

حال باید دید این کدام علی‌آباد است که چون شهر شد، صورت ضرب‌المثل پیدا کرد.

علی‌آباد مورد بحث که در ضرب‌المثل بالا به کار رفته، همین قائم‌شهر کنونی و شاهی سابق مازندران است که قبل از روی کار آمدن خاندان پهلوی، قصبه کوچکی بیش نبوده و در روزگار قدیم جاده کاروان‌رو و مال‌روی سوادکوه از کنار همین آبادی می‌گذشت و از آنجا به سمت ساری و بارفروش (بابل) و مشهدسر (بابلسر) امتداد پیدا می‌کرد.

علی‌آباد در ابتدا قهوه‌خانه بزرگی بود که اتاقهای متعدد برای مسافران و چندین اصطبل و طویله برای چهارپایان داشت.

ساکنان مناطق شرقی مازندران محصولات صادراتی خود از قبیل برنج، پنبه، کنف و صنایع دستی تولیدی خود را از طریق علی‌آباد و دره سوادکوه به تهران و شهرری و فلات مرکزی و جنوبی ایران حمل می‌کردند.

قهوه‌خانه علی‌آباد درواقع شب منزل کاروانها و چهارپایان بود و به علت اهمیت موقعیت به‌تدریج توسعه پیدا کرد و منازل و مسافرخانه‌های زیادی در اطراف آن ساخته شد، به‌طوری که پس از چندی به صورت یک شهر کوچک درآمد، اما چون امکانات شهری نداشت به علت رطوبت هوا و ریزش بارانهای متوالی، مخصوصاً عبور و مرور هزاران رأس اسب و قاطر و دیگر چهارپایان که شبانه‌روز ادامه داشت، هوای آن همیشه کثیف و آلوده و راهها و کوچه‌های تنگ و باریک آن همواره پر از گل و لجن بود و عبور از داخل شهر را مشکل می‌کرد به همین علت هر وقت در آن زمان ، کسی خود را علی‌آبادی معرفی می‌کرد و یا از مناظر و زیبایی‌های آن سخن می‌گفت، از آنجاکه علی‌آباد در ابتدا قهوه‌خانه‌ای بیش نبود، از باب کنایه و طنز می‌گفتند؛ علی‌آباد هم شهر شده!

همین علی‌آباد به دلیل احداث راه‌آهن سراسری ایران و ایجاد کارخانجات پارچه‌بافی و گونی‌بافی و برنج پاک‌کنی به صورت یکی از زیباترین شهرهای مازندران درآمد و نامش در زمان سلطنت رضاخان از علی‌آباد به «شاهی» و پس از انقلاب به قائم‌شهر تغییر یافت.

واژه‌نامه همدانی

قلم: دستم / قزم: دخترم / داملا: برادر / دادا: پدر / تپانچه: قابلمه بزرگ / کولانچه: آرنج دست / دولابچه: کمد دیواری / تمان: شلوار / میلیچ: گنجشک / غلاغ: کلاغ / موخول: همنشین / جیقیل: ریزانداز / آب‌لمه: آبکی / آپلی: پریدن / بیل: بگذار / پاساره: لبه پشت‌بام / وندیک: شیشه.

فرستنده: فرداد فردرضایی

ضرب‌المثل چهاردهی

مل خونه نی شو دنکفه.

برگردان: گاو از چراگاه به خانه نیاید شب نمی‌شود!

دوز یه ره شه، دیل هزر، ره.

برگردان: دزد از یک راه می‌رود، دل آدمی هزار راه.

(مترادف: مال یک راه می‌رود، دل هزار راه. کنایه از شک و تردید به همه هنگامی که فردی چیزی را از دست می‌دهد.)

محله دو شیرینه.

برگردان: دوغ همسایه شیرین است.

فرستنده: اعظم حسن‌دوست چهاردهی

از: چهارده استان گیلان

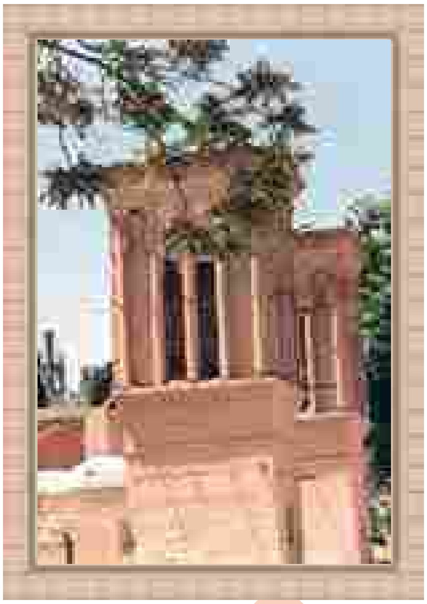

چیستان کردی

اوه چیه شو و روژ اروانه ریو، ولی مانگ ناوه؟

برگردان: آن چیست شب و روز راه می‌رود اما خسته نمی‌شود؟

جواب: رودخانه

تا سری نه‌وری، نیه تیه و قصه؟

برگردان: آن چیست تا سرش را نبری به حرف نمی‌آید؟

جواب: نامه

آنه چیشه سرش بری، پیچش گروی؟

برگردان: آن چیست سرش را می‌بری و برایش گریه می‌کنی؟

جواب: پیاز

فرستنده: مرزبان بخشم

از: اسلام‌آباد غرب

بایاتیلار

اوجا داغ باشیندا من، تکم‌الله
هامی جوت دُلانیرمن، تکم‌الله
منیم نه وقتیمدی آه، چکم‌الله
منه بیر یاریتیر دِمکیم، تکم‌الله

برگردان: در بلندیهای کوهستان تَنها هستم ای خدا / همه با یارشان گردش می‌کنند ولی من تنها هستم ای خدا / آخر چه وقت آه کشیدن من است ای خدا / به من یاری برسان که نگویم تنها هستم ای خدا.

فرستنده: حیدر حجاری گوگانی از: گوگان

واژه‌نامه ترکی قشقایی

لگجی: خرچنگ / قز: دختر / گلن: عروس / گچی: بز / دگی: برنج.

فرستنده: کوروش زندی‌لک از: سمیرم اصفهان

«توگی» غذای سنتی مردم گناباد

مردم گناباد در روزهای سرد فصل زمستان، معمولاً غذایی راطبخ می‌کنند به نام «توگی» که مواد آن عبارت است از: شیر یا گوشت پخته و تفت داده شده، مغز ارزن و آب و نمک، **اما آن را به این صورت تهیه می‌کنند:** آب را جوش آورده و به اندازه دلخواه مغز ارزن در آن ریخته و تا پختن آن صبر می‌کنند. بعد از پختن دانه‌ها، شیر را اضافه کرده و پس از آنکه دانه‌های ارزن کاملاً با شیر جوشید، نمک را هم اضافه می‌کنند.

در نوع دیگر به جای شیر، گوشت تفت داده شده به غذا می‌افزایند، و پس از آنکه کاملاً پخته شد، صرف می‌کنند.

مناسب‌ترین زمان برای صرف این غذا، صبح زود است، چرا که باعث می‌شود در طول روز بدن گرم بماند.

فرستنده: مجید کاظمی از گناباد

واژه‌نامه اشکنانی

کارچک: چاقو / جمه: پیراهن / پاتیل: دیگ / دلکو: گنجشک / دازا: خواهر / دایی: مادر / شی: شوهر / بپو: پدربزرگ / سن: بشقاب / چیلکه: جوجه.

فرستنده: علی محمدپور از: اشکنان (استان فارس)

باورهای عامیانه مردم ماهشهر

مردم ماهشهر معتقدند:

اگر کسی به دروغ به یکی از اسماء مقدس قسم یاد کند و بلایی بر او نازل نگردد، می‌گویند از خدا برگشته است.

هرگاه کودکی بیمار شود، مقداری پول به نیت امام موسی کاظم(ع) زیر بالشت او قرار می‌دهند و معتقدند که کودک به زودی بهبود می‌یابد.

هرگاه هنگام صید ماهی، فردی صلوات بفرستد، ماهی آزاد خواهد شد، زیرا معتقدند، دین اسلام مظهر آزادی و پیامبر آن نماد آزادگی است.

فرستنده: مجتبی شعبانی از: بندر ماهشهر

واژه‌نامه خواف

کرق: گودال / قاوَت: قوت / نیم‌کله: نیمه‌کاره / خورد: کوچک / همباق: هوو / بلش: متکا / دربچه: پنجره / چقوک: گنجشک / مقر: قورباغه / مقس: مگس / کوگ: کبک / دَل: سگ ماده.

فرستنده: احمد عطوفتی از: خواف (استان خراسان)

زندگی رنگین

ر میرزایی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

خاطره تلخ را فراموش کنید

خانم (ف ـ ق) از رشت با رنگهای
۱ـ آبی ۲ـ سبز ۳ـ سفید و شعر:
«مرا دریاب که دریای دل من بی‌تو هیچ است.»

خانم عزیز شما بسیار مهربان و صمیمی و مؤمن و صادق هستید. از پول و تجملات زندگی خوشتان می‌آید و کلاً دوست دارید در رفاه زندگی کنید. زیاد حرف نمی‌زنید، البته شاید بهتر است بگویم شما زیاد موقعیت حرف زدن پیدا نمی‌کنید و دنبال یک همصحبت خوب و یک سنگ صبور می‌گردید. احتمالاً در دوره کودکی و نوجوانی دچار یک شوک شده‌اید و براثر یک اتفاق یا ترسیده‌اید و یا دچار اندوه و غم زیادی شده‌اید که می‌تواند علتی عاطفی هم داشته باشد. ولی به هرحال خاطره تلخ این رویداد همیشه باشماست.

توصیه می‌کنم موضوع را برای همیشه فراموش کنید. البته ممکن است چنین موضوعی وجود نداشته باشد و علت آن انتخاب رنگ سفید باشد که همیشه گفته‌ام (سیاه، سفید و خاکستری، چون جزو رنگهای طبیعی نمی‌باشند، مرا به اشتباه می‌اندازد). از نظر جسمی شما مستعد بیماری گوارشی، مخصوصاً در مورد کبد هستید. از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، صورتی، گل‌بهی، نیلی و بنفش بیشتر استفاده نمایید. سنگ خوش یمن شما یاقوت است. برای رسیدن به آنچه در ذهن دارید و این‌روزها فکر شما را مشغول کرده است، موقعیت مناسبی در راه می‌باشد، هرچند ممکن است در آن زمان که شما طالب آن هستید انجام نشود ولی به آن خواهید رسید.

موفق باشید.

به فکر شکوفایی استعدادتان باشید

خانم لیلا اسکندری از ارومیه با رنگهای
۱ـ قرمز ۲ـ بنفش ۳ـ زرد و شعر:
«بنام آنکه قلبش آهنگ دوستی را می‌نوازد و با این دوستی عشق را به یاد انسان می‌آورد».

خانم اسکندری شما پرشور و سرحال و سرزنده هستید و بسیار خوش سلیقه می‌باشید و انتخاب شما بهترین‌ها را شامل می‌شود، ولی مواظب باشید علاقه‌مندی به ایده‌آلها شما را بیش از این که هستید رؤیایی و خیالپرداز نکند! چنین زندگی و واقعیات آن برایتان تلخ و غیر قابل تحمل خواهد شد. شاید افسردگی و غم فعلی شما از همین تضادها بوجود آمده باشد. به هرحال با هوشی که در حد نبوغ در وجودتان قرار داده شده، از این ورطه دوری خواهید کرد، و توصیه می‌کنم به فکر شکوفایی هر چه بیشتر این هوش و استعداد باشید و فعلاً با واقعیت‌ها کنار بیایید، چه بسا موقعیت‌های آیندهٔ شما بسیار مساعدتر و دلپذیرتر از حال حاضرتان باشد و قسمتتان در جای دیگری!

از نظر جسمی کاملاً سالم هستید و تنها پیری زودرس ممکن است شما را تهدید نماید. از رنگهای آبی لاجوردی، نیلی، گل بهی، نارنجی، سبز و صورتی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما زمرد است. بهتر است کمی بیشتر صبر کنید و برای رسیدن به مقصود به خدا توکل داشته باشید.

جای نگرانی نیست!

آقای جلیل ارباب از تایباد با رنگهای
۱ـ سبز تیره ۲ـ آبی تیره ۳ـ سفید و جمله:
«زندگی پستی و بلندیهای زیادی دارد که اگر این پستی و بلندیها نباشد معنی واقعی و حقیقی زندگی از دست می‌رود.»

آقای ارباب شما خیلی به مادیات و پول در زندگی فکر می‌کنید، بطوری که به راههای مختلفی برای کسب درآمد فکر کرده و عمل نموده‌اید، شما با توجه به صداقت و سادگی که در کردارتان و روراستی و صراحتی که در بیانتان وجود دارد از هر راهی برای درآمد بیشتر استقبال نمی‌کنید و چون در سنی هستید که وقت کافی دارید تا شغل مناسب و راه دلخواه خود را پیدا کنید جای نگرانی وجود ندارد. این اواخر هم اگر برای خرید چیزی که فکرتان را مشغول کرده به مبلغ قابل توجهی پول نیاز دارید بهتر است از خانواده برای تهیه آن کمک بگیرید. شما خاطرات دوران کودکی را چندان خوش نمی‌دانید. احتمالاً دچار ترس و یا نگرانی شدیدی شده‌اید که حالت شوک برایتان داشته است و یا خدای نکرده غم از دست دادن عزیزی را در آن زمان تجربه کرده‌اید.

از نظر جسمی مستعد و احتمالاً مبتلا به بیماری گوارشی هستید و معده، کبد و یا کلیه شما آسیب‌پذیر می‌باشد. از رنگهای آبی لاجوردی، زرد، لیمویی، نارنجی، صورتی و بنفش هم استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق است. ولی بهتر است روی آن حکاکی نداشته باشد. منتظر یک خبر استثنایی باشید.

وقت‌شناس باشید

آقای محمدرضا دهقان نیّری از کرج با رنگهای
۱ـ آبی لاجوردی ۲ـ سبز ۳ـ قهوه‌ای روشن و شعر:
«معرفت چیز قشنگی است به هر کس ندهند و...

آقای نیّری شما مهربان، خانواده دوست و صادق و روراست هستید، از پول و مادیات و چیزهای لوکس خوشتان می‌آید. شما کمی مغرور هستید و همینطور با تعصب می‌باشید. شما کم حرف هستید و کمی تنبل، و گاهی اوقات خسته و کسل به نظر می‌رسید و علاقه‌ای به تحرک و ورزش و بیرون رفتن از منزل ندارید، البته شاید همه به نوعی دچار چنین حالتی بشوند ولی در مورد شما این حالت بیشتر پیش می‌آید.

از نظر جسمی به نظر سالم می‌رسید ولی مستعد بیماری گوارشی، احتمالاً معده و کبد هستید و بهتر است از مربا و کمپوت میوه‌ها و غذاهای سبک بیشتر استفاده کنید. البته مشورت با پزشک متخصص را در صورت مشاهده نشانه‌های ناراحتی حتماً توصیه می‌کنم از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، لیمویی، صورتی، آبی آسمانی، نیلی و بنفش هم استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است. اگر بیش از پیش وقت شناس و خوش قول باشید، موفقیت های متعددی در پیش رو خواهید داشت، مخصوصاً اگر با کسی در روزهای سه شنبه و چهارشنبه قرار دارید، حتماً خوش قول و سروقت باشید.

موفق باشید.

شاید عشق

آقای حامد سلوکی مقدم از تهران با رنگهای
۱ـ سبز ۲ـ آبی ۳ـ مشکی و شعر:
«تو کجایی تا شوم من چاکرت
دستکت بوسم بمالم پایکت».

آقای سلوکی مقدم شما خیلی به پول فکر می‌کنید و به ماشین های آخرین مدل! مهربان، صادق و روراست هستید و به دوستان صمیمی علاقه مند، در جمع کم حرفید ولی با دوستان، یا حداقل یکی از دوستان صمیمی خود پرحرف می‌شوید و خیلی درددل می‌کنید. این اواخر غمگین و دلشکسته به نظر می‌رسید، شاید عاشق شده باشید و امید به رسیدن به مقصود ندارید، و یا شاید افسردگی شما به علت خستگی زیاد و فرصت کم شما برای استراحت باشد. که اگر اینطور باشد توصیه می‌کنم از ورزشهای آبی، مخصوصاً جکوزی و سونا استفاده کنید و سعی کنید بیشتر در جمع خانواده و دوستان خوب خود باشید. مشورت با خانواده و توکل به خداوند را فراموش نکنید. از نظر جسمی سالمید و فقط دستگاه گوارش شما مخصوصاً کبد و کلیه هایتان، آسیب پذیر هستند. توصیه می‌کنم میوه خرمالو زیاد بخورید و تخم مرغ کمتر! از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، صورتی، بنفش و سرمه ای بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق است. حتی‌المقدور حکاکی نداشته باشد و یا اسماء متبرکه روی آن حک نشده باشد.

در این ماه خبرهای خوشی خواهید شنید، جز یک خبر! که انشاءا... خیر است.

آرزوهای فراوان

خانم عشرت بیدادکش از بروجرد با رنگهای
۱ـ سبز یشمی ۲ـ سبز کاهویی ۳ـ نقره‌ای و شعر:
«تا توانی دلی بدست آور
دل شکستن هنر نمی‌باشد.»

خانم بیدادکش شما ظاهراً تمام مشکلات خانواده را بدوش کشیده‌اید و علاوه بر کارهای منزل و رسیدگی به بچه‌ها و بزرگ کردنشان در حل کردن مسائل مالی خانواده و مخارج آنها نیز دخالت مستقیم داشته‌اید، حتی حالا که بچه‌ها به سنین جوانی رسیده‌اند هنوز به مشورت با شما نیاز دارند و از حمایت شما برخوردارند، خصوصیات تک تک آنها را می‌دانید و براساس آن با آنها رفتار می‌کنید، به داشتن آنها افتخار می‌کنید و دوست دارید در هر مجلسی و در جمع دوستان از توانایی‌های آنها صحبت کنید. برای آنها آرزوهای فراوان دارید و کلاً زندگی را برای بچه‌هایتان ادامه می‌دهید و همه چیز را برای آنها می‌خواهید ظاهراً برای نقشه‌هایی که دارید مخصوصاً برای پسرتان به پول زیادی نیاز دارید که فکر شما را خیلی به خود مشغول کرده است.

به خدا توکل کنید همه مسائل حل خواهد شد.

از نظر جسمی احتمال ابتلا به بیماری گوارشی در شما زیاد است. از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، طلایی، صورتی، بنفش، و گل بهی بیشتر استفاده نمایید. سنگ خوش‌یمن شما یشم است. بزودی پذیرای مهمانهای زیادی خواهید بود و باید خود را برای پذیرایی آماده نمایید،

موفق باشید.

برای سختی‌ها آماده باشید

خانم (ف ـ ص) از گرمسار با رنگهای
۱ـ سرخ ۲ـ آبی آسمانی ۳ـ سفید و شعر:
«آسمونو غم گرفته بعد پرواز نگاهت
از همون روزی که رفتی دیده‌ام مونده به راهت».

خانم عزیز شما پرشور و پرتلاش هستید، کار و فعالیت را خیلی دوست دارید و آنرا هنرمندانه انجام می‌دهید، البته تشویق و تشکر دیگران شما را شاد و به نتیجه کارتان امیدوارتر می‌کند و شما از دیگران توقعی جز همین تشویق و تشکر نخواهید داشت. ولی گاهی از کم‌لطفی آنها دلگیر می‌شوید. شما مهربان و صادق و با ایمان هستید. گاهی خیلی کمرو و خجالتی می‌شوید و نمی‌توانید با دیگران راحت ارتباط برقرار نمایید. شما از دوران کودکی خود خاطره‌ای تلخ دارید که یادآوری آن آزارتان می‌دهد. شاید علت آن ترس و یا رویدادی عاطفی باشد که شما را شوکه کرده است. از نظر جسمی مستعد ناراحتی قلبی و فشار خون هستید، البته احتمالاً فشار خون شما پایین خواهد بود، بهتر است با پزشک متخصص مشورت نمایید. مخصوصاً اگر در بین والدین شما این مورد وجود دارد. از رنگهای زرد، نارنجی، گل بهی، صورتی، آبی لاجوردی، سبز، فیلی و بنفش هم استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما لعل است. خود را برای روزهای سخت و پرتلاش آماده کنید و با توکل به خدا در برابر همه سختی‌ها صبر و مقاومت داشته باشید.

دو روز حساس

خانم سهیلا اکبری از آمل با رنگهای
۱ـ آبی ۲ـ سرخابی ۳ـ نارنجی و شعر:
«هرکجا هستم باشم آسمان مال من است.»

خانم اکبری راجع به خواسته اولتان شما را در نوبت نامه‌های کتبی قرار دادم تا در نامه جداگانه پاسخ دهم ولی با توجه به کثرت نامه‌ها، باید خواهش کنم منتظر نوبت خود بمانید. در ادامه باید عرض کنم شما خیلی مهربان، مهماندوست، خانواده دوست، رک‌وراست و خوش برخورد هستید. از کار و تلاش و فعالیت اجتماعی لذت می‌برید و کارهایتان را خوب و دقیق انجام می‌دهید. از هوش خوبی برخوردارید و اگر امکان و علاقه و انگیزه کافی داشته باشید می‌توانید در حد نبوغ از آن استفاده کنید، فقط استعداد ذاتی خود را بشناسید و در صدد پرورش آن باشید و فکر نکنید همه چیز در تحصیلات عالیه و رشته‌هایی مثل پزشکی، مهندسی و کامپیوتر خلاصه می‌شود و یا اینکه کسانی که به این مدارج می‌رسند نابغه محسوب می‌شوند. کمی هم تند مزاج هستید و زود عصبانی می‌شوید، البته خیلی نیست ولی بهتر است بر اعصابتان مسلط باشید. از نظر جسمی مستعد چاقی و ناراحتی‌های عروق هستید و باید مراقب وزن خود باشید، احتمال ابتلا به دیابت را هم دارید ولی با پیشگیری این احتمالات به حداقل می‌رسد با پزشک حتماً مشورت کنید. از رنگهای زرد، صورتی، سبز، آبی لاجوردی، لیمویی و بنفش و حنایی هم استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما زمرد است. خبر خاصی برای شما ندارم. جز اینکه روز سه شنبه و چهارشنبه بیشتر مراقب خودتان باشید.

افسردگی ریشه‌دار

خانم فاطمه خوشیان از تهران با رنگهای
۱ـ مشکی ۲ـ سرمه‌ای ۳ـ سفید و شعر:
«زندگی خیابانی است بی انتها برای آدمیان که می‌روند تا شاید به حقیقت برسند ولی در آخر دروغ را می‌یابند، آری دروغ را...»

خانم خوشیان شما مهربان و دلسوز و مردم دار و روراست هستید. شما غمگین و افسرده به نظر می‌رسید و غمی پنهان در دل دارید که راجع به آن با کسی صحبت نمی‌کنید و شاید سنگ صبور مناسبی پیدا نمی‌کنید تا با او درد دل کنید، گاهی چنان کم حرف و گوشه‌گیر می‌شوید که دیگران نگران حال شما می‌شوند، ظاهراً افسردگی شما ریشه در دوران نوجوانی شما نیز دارد و خاطره یک اتفاق شما را می‌آزارد. بهترین کار درد دل کردن با یک دوست و یا والدین است. راهنمایی پدر و مادر در این مواقع براساس مصلحت واقعی شما خواهد بود و اگر آنها را مشاور خوبی نمی‌دانید با یک مشاور باتجربه در این زمینه تماس بگیرید. از نظر جسمی سالم به نظر می‌رسید ولی بخاطر انتخاب رنگهای مشکی و سفید چیزی بیش از این نمی‌توانم بگویم و اگر اطلاعات بیشتر و دقیق‌تری بخواهید بهتر است رنگهای دیگری را جایگزین این دو رنگ نمایید. از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، سبز، بنفش، فیلی، گل بهی، صورتی و حنایی هم استفاده کنید.

دوستان گرامی نامه‌های پرمهر و سراسر لطف شما رسید. از لطف شما سپاسگزارم

دوستانی که نمونه رنگ نفرستاده‌اند و باید دوباره مکاتبه نمایند:

عبدالله جوادی‌پور از اردبیل ـ محمد سلمانی از تهران

دوستان که به ترتیب تاریخ دریافت نامه‌هایشان می‌توانند منتظر دریافت و چاپ پاسخهایشان باشند:

بهناز چراغی از تهران ـ خانم س.د از اسلامشهر ـ زیبا سلیمانی از فردیس کرج ـ سوسن شمسایی از سرخس ـ نیلوفر امیرسلیمانی از بابل ـ ابراهیم جعفری از میمند ـ کتایون دادگستر از اسلامشهر ـ نگین عظیمی از گلوگاه ـ لادن عظیمی از گلوگاه ـ مینا کبیری از تهران ـ الهام وحیدیان از شیراز ـ عباس سالاریه از خرم‌آباد ـ نوشین محمدی از اراک ـ خانمها: ف.حسن‌پور، م.ق، شهناز سلطانی، اکرم محمدی، فاطمه قوچالو، مریم شفیعی، خام س.ذ، اقباله پیشرویان، ؟ خمسه‌ای، فاطمه سلیمانی از قزوین ـ مرضیه حاجتی از اصفهان ـ زینب امیرخانلو از گلوگاه ـ طاهره نیک‌فرجام (با سه نامه ارسالی همزمان) ـ مهناز حیدری از فردیس کرج ـ معصومه حیدری نظری از فردیس کرج ـ نسرین خلیلی از نقده ـ الهام رسولی از همدان ـ مریم گلریز از اقبالیه ـ فرحناز کلانتر از کرج ـ محمد جمالی و عبدالعظیم جمالی از همدان ـ الیاس اکبری از تهران ـ شیوا رضایی از تهران ـ بهاره قنبرزاده از اصفهان ـ معصومه پورحنیفه از تهران ـ سیدمجتبی بنایی از تهران ـ بتول طاهریان از کاشمر ـ ندا قلی‌زادگان از قوچان ـ مریم شربتی از تهران ـ عاطفه شربتی از تهران ـ نیکو نجفی‌پور از گیلان ـ خانم ر.ح از چهارمحال و بختیاری ـ محبوبه فدایی از قزوین ـ افسانه دوستانیان از اسلامشهر ـ اکرم‌السادات موسوی از تهران ـ فاطمه بهرامی از قزوین ـ معصومه جعفری‌دوست از تهران ـ نسرین.ک از شهرضا ـ اسماعیل علی‌پور از رودسر ـ راضیه‌السادات سیدی از تهران ـ مرضیه‌السادات سیدی از تهران ـ نسرین داربزن از تبریز ـ شیرین صیغی ایرانی از شهرک اندیشه تهران.

فرم شناسایی خوانندگان

فرم مخصوصی که علاقمندان صفحه «زندگی رنگین» باید همراه نامه‌هایشان آنرا ضمیمه کرده و ارسال نمایند

زندگی رنگین

نام: از: تعداد ارسال نامه: ☐
شعر: ....
....
اولویت رنگها: ۱ـ.................. ۲ـ.................. ۳ـ..................
پاسخ چاپ شود ☐ پاسخ کتبی ارسال شود ☐ نام کامل قید نشود ☐

آنانکه به عهد خود وفا می کنند برگزیده ترین مردمانند

● حضرت امیر(ع)

پاورقی ایرانی

دفتر یادداشت‌های یک دختر فراری

به قلم: مینا (گلبرگ)

قسمت سوم

خلاصه آنچه گذشت:

مینا (گلبرگ)، دختری است از یک خانواده ثروتمند و پدری سرشناس که از خانه گریخته است و این نوشته شرح ماجرای دوری او از خانواده است، چرا که به گفته خود او برای پاک ماندن و... لازم بود که دست به این فرار بزند. او که در حال حاضر ساکن یکی از شهرستانها است، برای جلوگیری از «فرار» دختران دیگر که با کوچکترین ناملایمی از خانواده می‌گریزند، حاصل تجربیات خود را بازگو نموده است تا دیگران بخوانند و عبرت بگیرند؛ مطالعه این نوشته را از هر جایی که شروع کنید، عقب نمانده‌اید و با قهرمان ماجرا «همگام» می‌شوید.

و اینک به ادامه ماجرا توجه فرمایید:

شب ساعت دوازده بود که رسیدیم، برای رفتن به اتاقم باید از جمع مهمونای بابا می‌گذشتم ، چادر سرم بود، صدای چندتا از دوستای بابارو می‌شنیدم که می‌گفتن: فرهاد دختر تو چرا این‌طوریه؟

رفتم اتاقم، طفلی بهار، تو تاریکی یه گوشه نشسته بود. تا منو دید پرید بغلم گفت: آبجی مینا خوب شد اومدی انقده ترسیده بودم ، منهم بغلش کردم گفتم: نترس دیگه من پیشتم. اما این دلداری من زمان زیادی طول نکشید و ساعت ۳ نصفه شب درحالی که از سروصدای بیرون مغزم داغ کرده بود، چراغو خاموش کردم، بهاررو بغل گرفتم و خوابیدیم، فکر کنم یک یا یک ساعت و نیم گذشته بود که با صدای شکسته شدن در اتاق از خواب پریدم.

قهقهه و عربده‌های کسی که دررو شکسته بود وجودمو لرزوند، اما تو تاریکی نمی‌تونستم تشخیص بدم کیه، داد زدم برو بیرون، ولی اون فقط با صدای بلند می‌خندید، خودمو جمع و جور کردم و رو تخت ایستادم، اون نزدیکای در ایستاده بود و من نمی‌تونستم چراغو روشن کنم یه بار دیگه فریاد زدم: آشغال گمشو بیرون...

گفت: اگه نمی‌دونی بدون که من از آدمای سرسخت مثل تو خوشم می‌یاد، دیونه نشو بذار فقط کمی...

منم کم نیاوردم و به طرفش حمله کردم و از کتک‌کاری بینمون نمی‌دونم چقدر گذشت که اولین شئی‌رو که تو تاریکی بدستم برخورد کرد، بلند کردم و با تمام قدرت کوبیدم... برای چند ثانیه صدای فریادش بلند شد. منهم صندلی‌رو برداشتم و یه بار دیگه با تمام قدرت پرت کردم طرفش... رفتم طرف در و چراغو روشن کردم... اون کثافت کسی نبود جز برادر لیلا که سرشو با گلدون شکسته بودم، نقش زمین شده بود و زانوشو توی دستاش گرفته بود و زوزه می‌کشید...

بهار روی تخت نشسته بود و هیچ حرفی نمی‌زد... ولی من یک دفعه تمام انرژیمو جمع کردم تو صدام و فریاد زدم «لیلا».

برای چند ثانیه سکوتی‌رو که به خاطر فریاد من حاکم شده بود، حس کردم... پس دوباره فریاد زدم «لیلا» و چند دقیقه بعد همه مهمونای بابا مست و نیمه برهنه مقابل در اتاق من تجمع کردن، بدنم داشت از خشم می‌لرزید. یه بار دیگه فریاد زدم «لیلا» بیا داداشتو ببر فکر کنم به اندازه کافی لذت برده.

به برادر لیلا که هنوز روی زمین بود و ناله می‌کرد اشاره کردم.

از هیچ کس صدا درنمی‌اومد و در این حین چندتا از مهمونا سوت‌زنان اومدن و اون تن‌لش‌رو از اتاقم بیرون بردن، من هم همون لحظه کتابای مدرسه‌امرو گذاشتم تو کیفم و به آژانس تلفن کردم.

بهار گریه می‌کرد ، می‌خواستم با خودم ببرمش که لیلا داد و هوار راه انداخت، تو حال خودش نبود و حرفهای زشتی به من می‌گفت، منم در حضور مهمونا یه تو دهنی جانانه نثارش کردم که برق از سرش پرید!! اون شبو رفتم شاهچراغ و خدارو هزار مرتبه شکر کردم که اون حیوون نتونست کاری بکنه... (۲۳ / اردیبهشت / ۱۳۷۸)

آغاز زندگی بیرون از خانه

جمعه، ۲۴ / اردیبهشت / ۱۳۷۸:

امروز صبح به بابا تلفن کردم و بهش گفتم تا وقتی برادر لیلا خونه‌ی ما باشه من برنمی‌گردم...

سه‌شنبه،۲۸ / اردیبهشت / ۱۳۷۸:

امروز بابا اومد دم مدرسه دنبالم (تو این ۴ روز بعد از مدرسه می‌رفتم حافظیه و شبارو هم تو شاهچراغ می‌گذروندم، چند بار هم با خونه تماس گرفتم ولی لیلا می‌گفت: داداشم تا هر وقت دوست داشته باشه این‌جا می‌مونه به تو هم ربطی نداره) علت این کارشو نفهمیدم... حتماً به دستور لیلا اومده بود دنبالم...

اما اجازه بدید دیگه چیزی از کتک خوردن‌ها، حبس کشیدن‌هاو... نگم. من زندانی بودم و لیلا یه زندانبان والحق که زندانبان خوبی بود نمی‌دونم چرا از آزار دادن دیگران لذت می‌برد - از اذیت‌های بیمارگونه‌اش، طفلکی بهار دخترش هم در امان نبود. هر وقت جوابشو می‌دادم و در مقابلش کوتاه نمی‌اومدم، بابارو شیر می‌کرد و می‌انداخت جون من.

پدرم (فرهاد) هم بارها اعتراف کرده بود که من اگه یادگار به‌جا مونده از ماهرخ نبودم، مثل همه‌ی پدرای دیگه منو دوست داشت ولی حیف که من دختر ماهرخ بودم و یادگار یه عشق لعنتی - از موقع‌هایی که بابا موهای بلندمو می‌پیچید دور دستش و با تمام قدرت می‌کشید، از داغ‌هایی که لیلا وقتی خواب بودم بر بدنم می‌گذاشت، از روزهای ماه رمضان که پدر نمی‌ذاشت سحر و افطار چیزی بخورم (اون می‌گفت: همین روزه گرفتن‌ها و نماز خوندن‌ها تورو عقب‌مونده کرده که با این کارات آبروی منو پیش دوستام بردی، پدر رفتار سنگین و چادر سرکردنمو باعث شرمندگیش پیش دوستاش می‌دونست)،از کشیده‌هایی که بابا بهم می‌زد که در اثرش قدرت شنوایی‌ام روزبه‌روز داره کمتر می‌شه، از توهینا و ناسزاها، از اشک‌ها و خون‌ها... حرفی نزنم. اما این‌رو باید بگم که بابا خودشو خیلی روشنفکر نشون می‌داد و اگه جایی درز می‌کرد که دختر فرهاد یکی از ثروتمندان شیراز، مدرسه نمی‌ره، براش کسر شأن داشت وگرنه مدرسه هم نمی‌گذاشت برم...

اما من توکلم به خدا بود همه سختی‌هارو تحمل می‌کردم و درسمو می‌خوندم. البته اگه بخوام از خونه‌ی بابا بگم شاید همه حرفام یه کتاب بشه، درحالی که من همه سختی‌ها و عذاب‌هارو به امید آینده‌یی بهتر تحمل می‌کردم، مقاومت کردم، مقاومت کردم، اونقدر که دیگه همه‌ی صبرم تموم شد و از خونه فرار کردم...

و برای فرار چه جایی بهتر از تهران!

چون این شهر لعنتی تنها جایی بود که اگه من پامو اونجا میگذاشتم دست هیچکس بهم نمی‌رسید. نه بابام می‌دونست که تو کدوم پارک شبها می‌لرزم، نه ماهرخ براش مهم بود که تو ایران یکی داره از بدبختی و نامردی اونا در حقش جون میده.

اما تو تهران این شهر بی‌در و پیکر، من چه چیزایی‌رو که ندیدم، البته تو تهران اگه خونه داشته باشی و پدر و مادری مهربان که انتظارتو می‌کشن خیابونا فقط برات یه گذرگاه می‌شه، ولی واسه کسی که جایی‌رو نداره، دستش خالیه و پشتش خالی‌تر، تهران مثل جهنم می‌مونه.

انگار همه می‌دونن بی‌پناهی!

دفعه اول که از یه خیابون رد می‌شی همه نگات می‌کنن و دفعه دوم پیشنهادی که بهت می‌کنن، از شبی چهل، پنجاه هزار تومن گرفته، تا شبی صد هزار تومنه. اون وقت اگه بخوای پاک بمونی باید شبهارو روی چمنای خیس بخوابی، باید تو سرمای زمستون استخون سوز خیابونا کتک بخوری، باید شبا تو ساختمونای نیمه‌کاره بخوابی و با شنیدن هر صدایی با دیدن هر سایه‌ایی، صدبار بمیری و زنده بشی، باید از سردرد و دل‌درد و کمردرد بمیری، باید با مشت بزنن تو صورتت، باید با لگد بزنن تو شکمت، باید با زور سوار ماشین بکننت و تو هم برای اینکه آلوده نشی، در ماشینو باز کنی و خودتو پرت کنی وسط آسفالت...

تمام بدنت درد بگیره و از ترس چندتا جوون مستی که دارن بهت نزدیک می‌شن، کفشتو دراری و پابرهنه تو کوچه پس‌کوچه‌ها بدویی.

باید از بی‌خوابی چشات بسوزه، باید هزاربار از ترس سکته کنی، باید هر لحظه منتظر مرگ باشی... از همه اینها گذشته برای اینکه یک دختر فراری به نظر نیایی باید هفته‌ایی یه بار بری پایین شهر و بشمر ۳ تو حموم عمومی با آب سرد دوش بگیری و بیایی بیرون.

تازه بعضی موقع‌ها باید یه روز درمیون دستشویی بری و وقتی آخر شب در یه گوشه، توی یک کوچه خلوت نشستی و داری بعد از چند روز ساندویچ گاز می‌زنی یکی می‌یاد و چاقو می‌ذاره زیر گلوت و تهدیدت می‌کنه اگه باهاش نری می‌کشنت، اون وقته که تو باید از ترس نفست بند بیاد و قالب تهی کنی، باید باهاش درگیر بشی، کتک بخوری، کتک بزنی و بعد کوله‌پشتیتو برداری و شروع کنی به دویدن...

بر تو باد قناعت کردن، زیرا که برای دفع فقر هیچ چیزی مانند آن نیست ● حضرت امیر(ع)

و این همه، اون چیزایی نیست که یه دختر فراری واسه اینکه پاک بمونه باهاش سروکار داره، بلکه فقط یک هزارمشه.

به خدا فقط بخش خیلی کوچیکشه، به قول دکتر«پ» که می‌گفت: مینا اکنون چون پیر جهان‌دیده‌یی بینا و بصیر است. پر از تجربه‌های گوناگون و مفید...

حالا برای یه بار هم که شده به حرفای مینا گوش بدید، شمارو می‌گم، دخترایی که به هر علتی تصمیم گرفتید از خونه فرار کنین، شماهایی که تا با پدر و مادرتون حرفتون می‌شه تا بهتون می‌گن بالای چشمتون ابروست تصمیم می‌گیرین از خونه فرار کنین، تورو خدا شرایط خودتونو با شرایط من یکی نکنید...

شمایی که به هر علتی می‌خواید از خونه فرار کنید، به خدا بیرون از خونه اون چیزی نیست که شما فکرشو می‌کنید.

بیرون پر از گرگ و شغاله، تو خونه اگه پدر و مادراتون رفت آمدتونو کنترل می‌کنن، اگه نمی‌ذارن تنها برین بیرون، اگه مراقب کاراتونن، اگه حرفی بهتون می‌زنن به خدا فقط واسه اینه که دوستتون دارن، واسه اینه که نگرانتونن، شرایط خودتونو با شرایط من یکی نکنید، من اگه می‌موندم بالاخره یه روز تو اون خونه آلوده می‌شدم!

پدر و مادرای ایرانی خوبن، از هر چند صد هزار تاشون یکی مثل پدر من می‌شه، واسه اینکه دخترشو به گناه بکشونه ده روز، ده روز تو زیرزمین خونه زندونیش می‌کنه.

ولی شما بعد از اینکه از خونه فرار کنین هیچ کس دلش براتون نمی‌سوزه، هیچ کس به چشم یه انسان، انسانی که شخصیت داره بهتون نگاه نمی‌کنه، همه به چشم یه وسیله، یه شئ بهتون نگاه می‌کنن تا فقط ازتون استفاده کنن «فقط ازتون لذت ببرن».

می‌دونین فرق اون دختری که با خانواده‌ش زندگی می‌کنه با اون دختری که شبا تو پارک می‌خوابه از آسمون تا زمینه؟

تورو خدا خونه‌های امنتونو نفروشین تا به دامن ناامنی‌ها پناه ببرین...

به قدمای پاک و معصوم همتون بوسه می‌زنم که بمونید... «**تورو خدا تو خونه‌هاتون بمونید...**»

اینکه من تونستم تا حالا پاک بمونم، فقط و فقط کار خدا بود.

بازهم به قول دکتر «پ» که می‌گفت: «به خدا این یه معجزه واقعیه، یه دختر لاغر و ریزه میزه شهرستانی ۲۱ ماه شب جایی واسه خوابیدن نداشته باشه و پاک بمونه اون هم تو تهران؟ مینا اگه تو پاک موندی و حروم نشدی واسه خاطر اینه که همیشه از گناه فرار کردی واسه خاطر اینه که خدا کمکت کرد. خدا خودش گفته کسی که به من توکل کنه من براش کافی‌ام»...

و من توکلم فقط و فقط به او بود، اگه گرسنگی بهم فشار آورد و دزدی نکردم، اگه بی‌خوابی و دویدن تو کوچه پس‌کوچه‌های تهران‌رو ترجیح دادم به خواب روی یه بستر راحت ولی پر از نیاز.

اگه سرما بندبند وجودمو لرزوند و نترسیدم، فقط و فقط به این خاطر بود که خدا پشت و پناهم بود...

از همون لحظه‌ایی که رسیدم تهران دنبال کار گشتم، همه جای تهرانو به امید پیدا کردن یه کار شرافتمندانه زیرپا گذاشتم.

شرکتای دولتی که به یه دختر تنها کار نمی‌دادن و کار و منشی‌گری تو اکثر شرکتای خصوصی فقط اسمش منشی‌گری بود، در اصل همون چیزی بود که تو کوچه و خیابون و پارک ازت می‌خواستن...

> **برای یه بار هم که شده به حرفای مینا گوش بدید، شمارو می گم، دخترایی که به هر علتی تصمیم گرفتید از خونه فرار کنین، شماهایی که تا با پدر و مادرتون حرفتون می شه تا بهتون می گن بالای چشمتون ابروست تصمیم می گیرین از خونه فرار کنین، تورو خدا شرایط خودتونو با شرایط من یکی نکنید...**

همون چند روز اول مجبور شدم برای اینکه پول کم نیارم گوشواره‌هامو بفروشم...

کتابای درسی‌ام‌رو هم فروختم به یه کتابفروشی تو انقلاب! و بعدش یه ساعت مثل مادری که از روی ناچاری بچه‌شو می‌ذاره سر راه گریه کردم... لباسا و روسریا و مانتو و شلوارمو (با مانتو و شلواری که تنم بود می‌شد سه دست)، کتاب فروغ، هبوط، پرونده تحصیلی‌ام، دفتر یادداشت‌های روزانه‌مو با زور چپوندم تو کوله‌پشتی‌ام و راه افتادم...

هفته‌ایی یه بار یه دست از مانتو و شلوارمو می‌دادم اتوشویی. هفته‌ایی یه بار می‌رفتم حموم عمومی تو یکی از محله‌های پایین شهر، البته اسمشو باید می‌ذاشتن «بچه‌اندازخونه»!

یه زن هیکلی که بهش می‌گفتن «پری دکتر» اون‌جا کار می‌کرد، پول می‌گرفت و همون جا تو یه اتاق کثیف ته رختکن حموم بچه‌های نامشروع‌رو سقط می‌کرد.

یه دفعه هم می‌خواست یه بچه‌ی ۵ ماهه‌رو نابود کنه که مادر بچه در اثر خونریزی زیاد مرد. از اون جا حالم بهم می‌خورد.

ولی چاره‌ایی هم نداشتم. واسه هر دفعه حموم ۳۰۰ و هر دفعه اتوشویی ۶۰۰ تومن می‌دادم تا با پول سه‌تا ساندویچ در هفته می‌شد ۲۴۰۰ تومن.

واسه پیدا کردن کار هم باید همه جا می‌رفتم. از افسریه گرفته تا نیاوران تا جایی که می‌تونستم با شرکت واحد می‌رفتم که هزینه‌ش زیاد نشه و هر چقدر بیشتر می‌گشتم کمتر نتیجه می‌گرفتم.

کف پاهام بس که پیاده رفته بودم تاول زده بود.

هر دفعه که حموم می‌رفتم لباسامو همون جا می‌شستم و خیس خیس می‌ذاشتم تو پلاستیک و می‌بردم یه گوشه خلوت تو پارک رو درخت پهن می‌کردم تا خشک بشه، اگه مسجد نزدیکام بود تو مسجد و اگه نبود یه گوشه‌ی خلوت روزنامه می‌انداختم زیرم و نمازمو می‌خوندم و قسم می‌خورم به جز مواقعی که نمی‌تونستم نماز بخونم، البته هیچ کدوم از نمازام قضا نشد.

همیشه تو جیب بغل کوله‌پشتیم یه تیغ موکت‌بری داشتم و چون فشار خونم خیلی زود می‌افتاد پایین، قند و شکلات هم همیشه همراهم بود... خدایا پناه بر تو...

○

سه‌شنبه ۲۱ / تیر / ۱۳۷۹:

... امروز تو پارک شهر نشسته بودم یه دختر شیک‌پوش نشست کنارم، اهمیت ندادم و شروع کردم به خوندن هبوط دکتر شریعتی، بعد از چند دقیقه گفت: اسم من «آزیتا»ست اسم تو چیه؟ گفتم: اسم منو می‌خوای چی کار؟ پرسید از خونه فرار کردی؟

بلند شدم و رفتم جای دیگه نشستم دوباره اومد دنبالم گفت: ببین من که می‌دونم از خونه فرار کردی از چشات معلومه دیشب نخوابیدی، بیا بیا اینو بگیر، آرومت میکنه‌ها، دستمو گرفت و یه بسته‌ی کوچیک گذاشت کف دستم، گفت اگه خواستی بگو بازم برات بیارم، من یه روز درمیون میام این‌جا. همین ساعتا (ساعت هشت و نیم شب به‌بعد).

بعد از گفتن این حرفها بلند شد و رفت، ولی بسته هنوز تو دستم بود.

بعد از چند دقیقه از روبروم نور فلاش دوربین‌رو حس کردم، آروم سرمو بلند کردم و دیدم آزیتا به فاصله کمی از من پشت درختا ایستاده و داره عکس می‌گیره.

قبلاً شنیده بودم که از دخترای فراری عکس می‌گیرن و استفاده‌های نادرست می‌کنن.

اما من گذاشتم کارش تموم شد، چندتا عکس گرفت و خیلی آروم شروع کرد به حرکت کردن.

دویدم دنبالش و گفتم آزی جون من بلد نیستم از اینی که تو دادی استفاده کنم یادم می‌دی؟

خندید و گفت: آی شیطون!!

گفتم به جون آزی بلد نیستم و خلاصه به زور کشوندمش دستشویی پارک، تو دستشویی دو سه نفر بودن.

آروم گفت: بذار اینا برن اما من صبر نکردم و یقه‌شو گرفتم و با تمام قدرت کوبیدمش به دیوار.

چند ثانیه ماتش برد گفت: چی کار می‌کنی دختر؟ دیوونه شدی.

اونایی که تو دستشویی بودن وایستاده بودن نگاه می‌کردن، بعد از تقریباً ۶، ۷ دقیقه کتک‌کاری، دوربینو ازش گرفتم و فیلم‌رو از توش درآوردم دوربینو پرت کردم طرفش و بسته‌رو باز کردم و محتویاتشو ریختم زمین.

هروئین بود، خوب می‌شناختمش، زل زده بود به من و داد می‌زد: حالیت می‌کنم نشونت می‌دم..

فاتحانه خندیدم و گفتم: راستی آزی جون، اسم من گلبرگه، بای بای و از دستشویی اومدم بیرون...

اون شب‌رو به دور از چشم نگهبان پارک همون جا گذروندم، پارک‌شهر شبا پر از معتاد و دختر پسرای فراری می‌شد که یه گوشه پیدا می‌کردن و می‌خوابیدن!

ادامه دارد

شما دوست دارید چه شکلی باشید؟

از: زهرا توکل

فکر می کنی به اندازه کافی تو چشم هستی؟!

توی هر خیابان، کوچه یا محله از شهرهای بزرگ بخصوص پایتخت، اولین چیزی که بیشتر از هر چیز دیگری توی چشم می‌زند، قیافه‌ها و تیپ‌های جدید و گاهی عجیب و غریب است که هر روزه مثل قارچ از زمین سبز می‌شوند و تو هاج و واج می‌مانی که مد یعنی چه؟

در اتوبوس ولیعصر، تجریش نشسته و غرق در موضوع گزارشم هستم که صحبت‌های خانم سالمند کناریم تقریباً غافلگیرم می‌کند.

او می‌گوید: «کی ما فرهنگ شهرنشینی را یاد می‌گیریم؟ هر چقدر هم که ما ایرانیها توی تیپ و لباس از همه جلوتر باشیم، باز هم بی‌فرهنگی بزرگترین مشکل است!»

هنوز درحالت غافلگیری به سر می‌برم و غرق در این فکر که مگر فرهنگ آدم به تیپ و لباس است!! که نگاهم به دو دختر صندلی جلویی می‌افتد. یکی با موهایی به رنگ قرمز و دیگری بنفش رنگ و با آرایشی براق (فضایی) که با روسری‌های کوتاه و ساتن‌اشان، جلب توجه می‌کردند. البته چند دقیقه طول کشید تا به موضوع مورد اشاره زن سالمند پی‌ببرم. ماجرا هم مربوط می‌شد به پرتاب آشغال توسط دو دختر جوان از پنجره اتوبوس که نفهمیدم برای جلب توجه بود یا دور ریختن زباله!!

خانم مسن دنبال صحبت‌اش را این‌چنین گرفت که: «تو فرانسه یا آلمان که من رفتم و از نزدیک دیدم اینقدر که در ایران به لباس توجه می‌شود، به ظاهر شان اهمیت نمی‌دهند. من هیچ جا ندیدم یک دختر جوان اروپایی این‌چنین آرایشی داشته باشد یا یک جوان از شب قبل، غصه لباس فردایش را بخوره. ولی امان از این فرهنگ که معلوم نیست از کی یاد می‌گیریم!»

می‌پرسم: **می‌شه بگین کدام فرهنگ را باید یاد بگیریم؟**

این بار نوبت اوست که غافلگیر شود چرا که فکر می‌کند من برای دفاع از آن دو دختر موضع گرفته‌ام. من هم که شرایط را نامناسب می‌بینم سریع موضوع گزارشم را بهانه می‌کنم و کارت خبرنگاریم را نشان می‌دهم و در این لحظه که زن سالمند خوش برخوردتر شده، سطل زباله کنار خیابان را نشان می‌دهد و می‌گوید: «این فرهنگ‌رو می‌گم!» سطل خالی است و اطرافش مملو از زباله.

بعد از آن جمعیت درحال انفجار درون اتوبوس را نشان می‌دهد و ترافیک خیابانها و...

دستهای او می‌چرخد و با هر چرخش و اشاره‌ای، من با معنی فرهنگ شهرنشینی بیشتر آشنا می‌شوم. هرچند فکر من بیشتر مشغول این مطلب است که خود او در جوانی چقدر پیرو مد و مدگرایی بوده است!!!

موج جدید قیافه

بلور کشاورز، جنب پارک لاله، پسری با موهای «فشن» که شلوار «نیم‌بگ» و بلوز کوتاه و آب رفته‌ای! به تن دارد را به عنوان سوژه انتخاب می‌کنم. به نظر تقریباً ۱۷ یا ۱۸ ساله می‌رسد. به عنوان اولین سؤال می‌پرسم: **مد یعنی چی؟**

و او درحالی که توی ذهن، جمله‌اش را مرتب می‌کند می‌گوید: یه موج جدید از قیافه، لباس و مدل موهای تازه و کلاً تغییر تیپ و به‌روز کردن آن را مد می‌گویند.

○**چقدر مطابق مد بودن برات مهم است؟**

○○(تقریباً صادقانه می‌گوید:) خیلی!

از صداقتش استفاده می‌کنم و ادامه می‌دهم: چرا؟

○○معلومه، چون اگر غیر از این باشم دیگه کسی روم حساب نمی‌کنه و از جمع دوستانم طرد می‌شم! البته آنها هم حق دارن چون خودمم جای آنها باشم همین کار را می‌کنم. آدمی که «آخرجواد» باشه آبروی دوستانش‌رو می‌بره!

○**جواد یعنی چی؟**

○○گرفتی مارو، یعنی اُمل و بی‌کلاس، یعنی... چه می‌دونم ضایع، آدم بهتره کچل باشه، ولی جواد نباشه. بازم بگو!

○**نه کافیه. فقط یه سؤال دیگه، می‌دونی این تیپی که لباس پوشیدی چطوری مد شده و چه کسی آن را مد کرده؟**

○○(خیلی فکر می‌کند و تنها چیزی که به خاطر می‌آورد این است:) این آرایش مو را دیوید بکهام مد کرده! فقط همین!

شلوار برمودا

پاساژهای همیشه شلوغ ونک، مقصد بعدی‌ام برای سوژه‌یابی است و در اینجا با وجود دریایی از آدمهای رنگارنگ و مختلف آن را خیلی زود پیدا می‌کنم. دختری با مانتو سایز «میدی» و سفید رنگ و شلواری که به زحمت یک وجب بلندتر از مانتواش است!! درخواست مصاحبه‌ام را بعد از نگاه کردن کارت‌ام قبول می‌کند و من سریع می‌روم سر اصل مطلب.

○**شما مدل لباسهایتان را براساس چه معیارهایی انتخاب می‌کنید؟**

○○من چیزی را می‌پوشم که معمول‌تر و رایج‌تر باشه و در ضمن از اون خوشم بیاد.

○**این مدل لباسی که الان به تن دارید را چقدر می‌شناسی؟**

○○یعنی چی؟

○**منظورم اینه که مثلاً این شلوار «برمودا» چطور مد شده و چه کسی آن را مد کرده یا اینکه چقدر از این چیزها اطلاع داری؟**

○○هیچی! اصلاً برام مهم نیست. به نظر من آدمها باید آن چیزی را بپوشن که قشنگ، راحت و رایج باشه. هرکدام از این فاکتورها که نباشه انتخاب آدم و لباس پوشیدنش مشکل‌دار می‌شه. بقیه‌اش دیگه مهم نیست!...

○**مثلاً اگر لباسی را کسی مد کرده باشد که تو اصلاً قبولش نداشته باشی، باز هم اون را می‌پوشی؟ حتی اگر رایج هم باشه؟**

○○(کمی مردد می‌شود بعد از چند لحظه کوتاه فکر کردن با تردید می‌پرسد:) نمی‌دونم، مگه کی این لباس را مد کرده؟! و...

پیشینه مدهای ما!

این جمله را که می‌شنوم روی کاغذ می‌نویسم،

اگر غیر از این
باشم دیگه کسی
روم حساب
نمی کنه و از جمع
دوستانم طرد
می شوم! البته آنها
هم حق دارن چون
خودمم جای آنها
باشم همین کار
را می کنم

چرا بیشتر مدهای رایج ما نشأت گرفته از کشورهای اروپایی و آمریکایی است؟ اما پاسخ این سؤال را شاید کمتر کسی باشد که نداند چرا که بیشتر جوانان آسیایی بی‌انگیزه! به‌ویژه جوانان جنوب شرق آسیا شیفته و پیرو سبک‌ها و روشهای مرسوم در غرب هستند و این الگوبرداری غالباً کورکورانه و فاقد دورنمایی روشن است.

هیپی‌های مبلغ عشق و صلح که گوشهای سمت چپ‌شان مزین به گوشواره بود و مصرف مواد مخدرشان معروف، پانکی‌ها با لباسهای مندرس و جورابهای لنگه به لنگه‌شان، متالیک‌ها و موسیقی تند و خشن‌شان، رپ‌ها، اسنپ‌ها و... دوروبرت را نگاه کن یک مد جدید دیگر!! راستی از وقتی که سرهای تراشیده و پوتین‌های بزرگ رواج داشت تا به‌حال که موهای سیخ سیخ و کفش‌های «تیم‌برلند» مدشده، چقدر زمان گذشته است؟

امیر بهرام در این باره صحبت‌های جالبی دارد. او می‌گوید:

- «جالب است اگر بدانید درواقع فلسفه به‌وجود آمدن شلوارهای «برمودا» کم آمدن پارچه توسط یک طراح ایتالیایی بوده که از قد شلوار کم کرده و به این ترتیب میلیونها نفر را صاحب سبک جدیدی در لباس پوشیدن می‌کند.»

او که دانشجوی رشته کامپیوتر است و به گفته خودش این مطالب را از اینترنت گرفته همچنین اضافه می‌کند که «جوانان امروز تفریح دیگری به جز مد و مدگرایی ندارند! اما...

خود شما در مورد مدهایی که پیروشان هستید چه می‌دانید؟!

کاش قبل از اینکه به جواب این سؤال فکر کنید این چند خط آخر را هم بخوانید و بعد نتیجه بگیرید.

آخرکلام اینکه؛ برای دیدن یک جوان خوش‌تیپ در این شهر بزرگ بی‌در و پیکر، دیگر لازم نیست خیلی دقت کنید فقط کافی است این بار که بی‌خیال درحال قدم زدن هستید، نگاهی به اطراف بیندازید، راستی خود شما دوست دارید همسر آینده‌تان شبیه به کدام‌یک از اینها باشد؟ اصلاً شوهر آینده‌تان چه تیپ و قیافه‌ای باشد بهتر است؟ دیگر قیافه‌های پسرانه با ابروهای برداشته و حتی بزک شده عادی است!! دیگر هیچ کس اهمیتی نمی‌دهد که دخترخانمی برای خرید چهارتا بستنی از سر خیابان هفت قلم آرایش کند! اگر برای بودن حتماً باید توی چشم بود، خدا کند دنبال راههای دیگرش نگردیم! حالا یه نفس راحت بکشید و دوروبرتان را نگاهی کنید و بگویید **دوست دارید چه شکلی باشید؟!!**

■

طنز هنری، اجتماعی

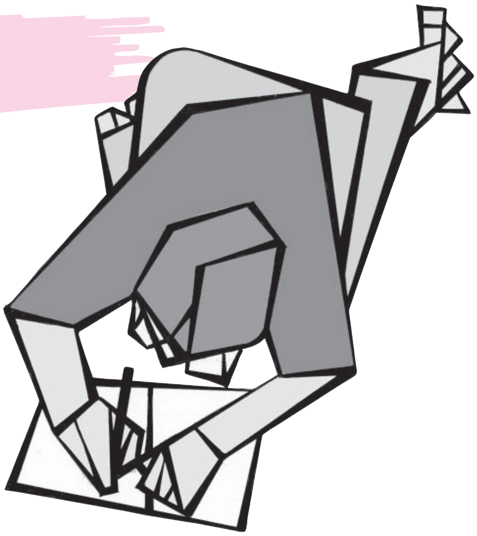

نکته‌های میرزامحمد

قسمت اول

فیلمنامه‌ای که نوشته بودم و خودم هم اجرا کردم

هیچ موقع یک کارگردان بزرگ و مطرح و صاحب سبک، کل فیلمنامه‌اش را یکجا تقدیم بازیگرانش نمی‌کند و نمی‌گذارد که آنها از کل اثر باخبر شوند! ممکن است که شما با این نظریه مخالفت کنید ولی من دلایل خاص خودم را دارم که دهان همه‌تان را خواهد بست! فلاش‌بکی می‌زنیم به ۲۳ سال پیش، هنگامی که از مدرسه رفتن من بیش از یک ماه نگذشته بود!

خانم بهداشت اول ابتدایی‌مون، یک «جورخاصی» بود! همیشه ماهارو به صف می‌کرد، بعد بالا تا پایین‌مون‌رو درست و حسابی ورانداز می‌کرد تا خدای نکرده عیبی، ایرادی، چیزی پیدا نکرده باشیم؛ فقط برگه «معاینه فنی» بهمون نمی‌داد که الصاق کنیم به جلوی شیشه پیشانی‌مون!

اول‌ها اصلاً کاری به کارش نداشتم، ولی یک موضوعی پیش اومد که باعث شد سعی کنم یک‌جورهایی باهاش ارتباط برقرار کنم. اونم این بود که با یکی از بچه‌ها سر اینکه کدوم‌یکی‌مون باید میز اول بشینیم، دعوامون شد! آقا ناظم هم گوش هرجفتمون‌رو گرفت و با یه تیپا انداخت میز آخر! شهاب (همون دیوونه‌ای که باهاش دعوا گرفته بودم) آخر کلاس، مشکلی نداشت، ولی من که جزو کوتوله‌های خونواده محسوب می‌شدم، باید روی نیمکت نیم‌خیز می‌شدم تا بتونم آقامعلم‌رو ببینم! البته اگر نیمکت سالم بود، باز هم مشکلی وجود نداشت، یک‌جورهایی تحمل می‌کردم، ولی مسأله اینجا بود که نیمکت چوبی، عین بابابزرگم، وقتی که آخرین نفسهای خودش‌رو داشت تقدیم عزرائیل می‌کرد، صدا می‌داد! مال بابابزرگ قابل تحمل بود، چونکه همه می‌دونستیم که آخرش می‌میره! ولی نیمکت... اونکه نمی‌مرد!!

حالا «خانم بهداشت چه ربطی به دعوای ما و نیمکت آخر کلاس داشت؟» عرض می‌کنم خدمتتان! خانم بهداشت، روزهای دوشنبه هر ماه یک کاغذ دیواری می‌آورد و توی راهرو می‌زد وسط دیوار، بعد ما بچه‌ها باید به صف می‌شدیم و هرکدوممون با اشاره انگشت خانم بهداشت باید می‌گفتیم که «راست، چپ، وسط...»! بگذریم که درواقع «وسط» نداشتیم!

من چشمام مثل سگ کار می‌کرد! چه‌بسا بهتر! حیف که پرورششون ندادم وگرنه خلبانی، ملوانی، چیزی می‌شدم!

خانم بهداشت هرکدوم از چنگالها را که نشونم می‌داد، غلط غلوط می‌گفتم! تا اینکه اون چنگال بزرگه‌رو نشون داد که ترسیدم لو برم، برای همین فقط اون یکی‌رو استثنائاً درست گفتم! خانم بهداشت که معلوم بود یک کمکی نگران شده، به من گفت که گوشه دیوار بمونم تا بقیه نوبتشون تموم بشه، بعد بیاد سر کار من!

هیچ موقع اون‌جوری از ناخن مصنوعی لاک‌زده بدم نیامده بود! وقتی که کار خانم بهداشت با بروبچه‌ها تموم شد، همچین ناخن‌هاش‌رو زیر پلکهای من گذاشت و فرو کرد که تخم چشام داشت از تو کاسه‌اش درمی‌اومد! راستی راستی داشت منو می‌فرستاد مدرسه نابیناها! اگه با پا نزده بودم تو شیکمش، الان این متن‌رو با «خط بریل» (خط نابینایان) داشتم می‌نوشتم! خانم بهداشت که از لگد من اشک توی چشماش جمع شده بود، بلند شد و خاکهایی‌رو که به مانتوش گرفته بودرو تکوند و بعد نامه‌ای برای پدر و مادرم نوشت که من‌رو ببرن دکتر!

چند روز بعد هم رفتیم مطب و اونجا هم با دروغ گفتن، تونستم سر آقای دکتررو هم گول بمالم و عینک‌رو بگیرم! بعدش هم طبق سفارش پدر و مادرم، آمدم و «میز اول‌نشین» شدم! «آخ! چه کیفی کردم»! ولی از اون به بعد دیگه ریخت خانم بهداشت‌رو توی مدرسه ندیدیم! نمی‌دونم چی شد که یکدفعه غیبش زد. من هم یواش یواش داشتم فراموشش می‌کردم که یک روز وقتی بعد از مدرسه به خونه رسیدم، مامان عین مارگیرها گردنم‌رو گرفت و پرسید:

- با خانم بهداشتتون چی کار کردی؟

من که از یه طرف گردنم داشت خرد می‌شد و از طرف دیگه واقعاً نمی‌دونستم که چی شده، چندتایی اشک از کیسه اشکام درآوردم تا اینکه بابا مثل فرشته‌ها سررسید و بعد یه ذره با ماما ن پچ‌پچ کرد و مثل دیوونه‌ها شروع کرد به خندیدن!

بعد در همون حال پرسید: «اینکه هنوز پونزده سالش نشده؟!!» که ماما ن یه سیلی کوچولو به لپهای بابا زد و جواب داد: «زن بدبخت، بچه‌شو انداخته، اونوقت تو می‌خندی؟!» ماما ن هم الکی الکی، بعضی موقع عصبانی می‌شه‌ها! آخه من تا حالا صددفعه بیشتر از دستش افتادم، چیزیم نشده اونوقت...

e-meil: Si foon @ yahoo.com

آنکه به وسیله دین در طلب دنیا است، مورد بازخواست و نکوهش است • حضرت امیر(ع)

از گوشه و کنار جهان

دوربینی برای داخل کیف بغلی

در تصویر، کوچکترین دوربین دیجیتال در جهان را مشاهده می‌کنید. این دوربین حتی در داخل کیف بغلی نیز جای می‌گیرد، اما اندازه کوچک به معنای کیفیت نازل نیست. تمام تصاویر برداشته شده را می‌توان در رایانه تخلیه کرد. در مجموع ۲۰۹ تصویر در حافظه آن ضبط می‌شود که قدرتی برابر ۶۴ ام.بی دارد. این دوربین که توسط تولیدکنندگان **در گجت** طراحی شده است، به قیمت یکصد و بیست دلار به فروش می‌رسد. یکی از ویژگی‌های این دوربین ضدآب بودن آن است که می‌تواند تا عمق ده متر در آب نیز تصویربرداری کند. باتریهای این دوربین هم قابلیت شارژ شدن در دفعات متعدد را دارند.

وسیله روشنایی کوچک اما قدرتمند

کمتر می‌توان باور کرد که یک وسیله دو سانتی‌متری بتواند روشنایی ایجاد کند، اما تولیدکنندگان در **ساس** توانسته‌اند مشعلی طراحی کنند که به اندازه یک سکه پنج ریالی است اما روشنایی که از آن برمی‌خیزد تا فاصله دو کیلومتر قابل رویت است. لامپ بسیار کوچکی که به این مشعل پیوسته است غیرقابل شکستن است و حتی با ضربه یک چکش نیز نمی‌توان آن را خرد کرد. باتری کوچکی که در این مشعل قرار دارد درصورت استفاده روزانه تا مدت یک سال دوام دارد و سپس می‌توان با یک باتری ارزان‌قیمت نیز آن را تعویض کرد. این مشعل به قیمت نازل بیست و پنج دلار در بازار یافت می‌شود و دو سال هم ضمانت دارد.

تکنولوژی جدید در رایانه

سرانجام تولیدکنندگان در لاگ‌تک موفق شدند که سیستم رایانه‌ای تولید کنند که تمامی اجزای آن بدون سیم رابط به یکدیگر پیوسته است. این‌گونه تکنولوژی که اصطلاحاً به آن تکنولوژی «دندان آبی» می‌گویند، تاکنون فقط در بخش موش رایانه‌ای موفق به ارتباط بدون سیم‌کشی شده بود، اما اکنون نه‌تنها موش بلکه کی‌بورد و بخش الحاقی کی‌بورد که از راه دور هم می‌توان آن را با کی‌بورد ارتباط داد، نیز همه و همه بدون سیم رابط به یکدیگر پیوسته‌اند. نکته مهم قابلیت ارتباط تمامی سیستم به رایانه‌های دیگر می‌باشد که این نیز بدون سیم رابط صورت می‌گیرد.

درواقع به نظر می‌رسد که شکل سیم‌کشی پشت کامپیوتر برای همیشه حل شده باشد. لاگ‌تک این مجموعه را به قیمت بسیار مناسب چهارصد دلار به بازار عرضه کرده است.

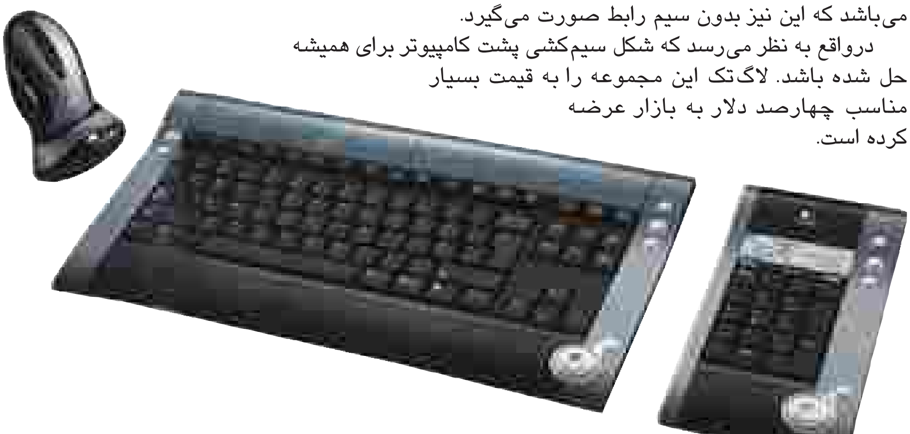

شورولت برای همه کار

اگر دنبال خودرویی هستید که از طرفی زیبا و قابل عرضه باشد و از طرف دیگر بتوانید هرچه را که می‌خواهید درون آن حمل کنید، و در ضمن سقف آن را برداشته و از آفتاب و نسیم لذت ببرید و سرانجام به وسیله این خودرو حتی راههای صعب‌العبور را هم پشت سر بگذارید، پس به **شورولت تراکر** نظری بیندازید که تمام صفات یادشده را داراست، ضمن آنکه از نظر هزینه نیز به‌مراتب اقتصادی‌تر از اتومبیل‌های اسپورت هم‌ردیف خود است. با اینکه موتور آن دارای قدرتی برابر با دویست اسب بخار است اما تنها چهار سیلندر دارد.

ضمن آنکه مصرف سوخت آن هم در شهر، سیزده کیلومتر برای هر لیتر و در بزرگراه ۱۵ کیلومتر برای هر لیتر می‌باشد و از این جهت از دیگر چهارسیلندرهای آمریکایی، بهتر است. تمامی سقف این شورولت تراکر در مدت کمتر از سی ثانیه با باز کردن دو زیپ و دو تسمه برداشته می‌شود و حتی زمان کمتری هم برای گذاشتن سقف آن لازم است، اما نکته جالب‌تر قیمت این شورولت تراکر است که با تمام اجزای اضافی، در حدود پانزده هزار دلار تعیین شده است!

تله اسکی با خصوصیات تازه

PEOPLE IN MOTION

تاکنون تمام تله اسکی‌هایی که بر روی ارتفاعات پوشیده از برف کار گذاشته می‌شدند از سوی یک مرکز اداره می‌شدند و این مرکز با وسایل برقی از دور تله‌اسکی را کنترل می‌کرد. اما اخیراً در تله‌اسکی‌های جدیدی که در ارتفاعات آمریکا به‌راه افتاده یک تغییر عمده ایجاد شده و آن راننده‌ای است که کنترل را از داخل آن برعهده دارد، بدین ترتیب هر زمان که لازم باشد او می‌تواند توقف کرده و مناظر را برای سرنشینان تشریح کند. با این خصوصیت تازه تله‌اسکی‌ها سبب امکانات و توانایی‌های جدیدی نیز شده‌اند، از جمله سفرهای بسیار طولانی که بر فراز یک رشته کوه صورت می‌گیرد. هم‌اکنون بر فراز ارتفاعات راکی در آمریکا، تله‌اسکی‌ها به سفرهای چهار تا هشت ساعته اقدام کرده‌اند و بدین ترتیب مورد استقبال فراوان قرار گرفته‌اند. نکات ایمنی متعددی برای این دسته از تله‌اسکی‌ها درنظر گرفته شده که میزان خطر را بسیار کاهش داده است. این تله‌اسکی‌های قابل کنترل با کم و زیاد کردن سرعت خود قادرند تا در نواحی زیبا و توریستی با سرعت کمتر و حتی توقف کردن، اجازه بدهند تا سرنشینان بیشتر با این مناطق آشنا شوند.

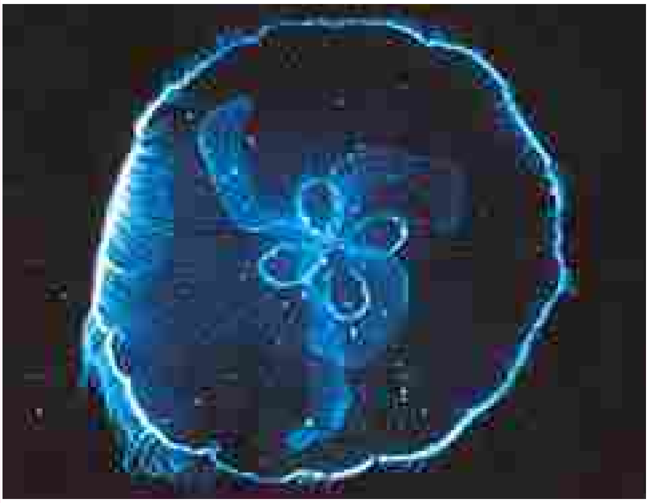

ماهی شیشه‌ای و مرگ پس از تخم‌گذاری

آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید، طراحی یک گل و یا یک نقاشی زیبا نیست، بلکه این تصویر یک **ماهی ژله‌ای** است که با توجه به دمای آب اطراف خود، خود را به اشکال مختلف و زیبا درمی‌آورد، اما همین ماهی ژله‌ای یک واقعیت تلخ را نیز در زندگی خود به همراه دارد. در ماههای اکتبر و نوامبر که آب به سردترین دمای خود می‌رسد ماهی ژله‌ای ضمن آنکه زیباترین شکل را به‌خود می‌دهد، بلافاصله تخم‌گذاری کرده و پس از تولیدمثل، جان خود را از دست می‌دهد.

واقعیت دیگر در مورد ماهی ژله‌ای مکانیزم تدافعی آن است چرا که در لبه‌های این ماهی، بخشی نخ‌گونه وجود دارد که در هنگام حمله یک موجود دریایی دیگر از خود سم خارج می‌کند. این سم تا مدتی حمله‌کننده را بی‌حس بر سر جای خود میخکوب می‌کند تا ماهی ژله‌ای از مهلکه فرار کند.

صدها گونه ماهی ژله‌ای تاکنون کشف و نامگذاری شده‌اند و ماهی ژله‌ای که در تصویر مشاهده می‌کنید، ماهی ژله‌ای **ماه‌گونه** نام دارد.

اهمیت ماساژ برای کودکان

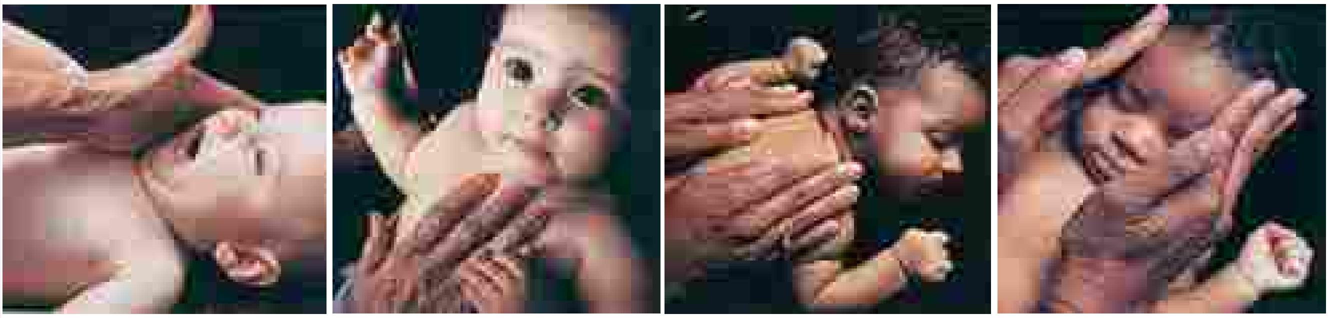

طبق آخرین پژوهشهای به عمل آمده، ماساژ برای کودکان دارای خواص گوناگونی است که هم کودک و هم ماساژدهنده را دربر می‌گیرد.

ماساژی که به کودکان داده می‌شود می‌تواند احساسهای آنها را سریع‌تر بیدار کند و باعث رشد این احساسها شود، خستگی را از تن کودکان بیرون کرده و با شادابی که در آنها ایجاد می‌کند، باعث می‌شود تا بیماریهای مختلف کودکانه راهی به داخل بدن او نیابند. ضمن آنکه تماس با کودکان، در آنها عاطفه‌ای ایجاد می‌کند که در ایجاد یک شخصیت عاطفی، حساس و مثبت بسیار مؤثر است. از طرف دیگر ماساژ دادن به کودکان باعث کاهش افسردگی و اضطراب در بزرگسالان می‌شود، بخصوص افراد مسن از این طریق می‌توانند بسیاری از اضطرابهای خود را کاهش دهند که این اضطرابها می‌تواند به نوبه خود باعث ناراحتی‌های عصبی و قلبی شود. در تصویر راههای ماساژ دادن به کودکان نشان داده شده که هرکدام از این راهها به نوعی حائز اهمیت می‌باشد.

کامل‌ترین واژه‌نامه

سرانجام پس از سالها انتظار کاملترین واژه‌نامه انگلیسی توسط آکسفورد منتشر شد. این واژه‌نامه ۲۰ جلدی، تمام واژه‌هایی که از آغازِ شکل‌گیری انگلستان پس از اشغال وایکینگ‌ها یعنی یکهزار سال پیش در زبان انگلیسی مرسوم شده است را در خود جای داده است که روی هم یکصد میلیون واژه را دربر گرفته است. در تدوین و تهیه این واژه‌نامه که ۵۰ سال به طول انجامید، برخی از بزرگترین نویسندگان معاصر انگلیسی زبان مانند «جی‌آرتالگین»، نویسنده سلاطین انگشتر و چند نویسنده دیگر شرکت داشته‌اند.

The Oxford English Dictionary

این مجموعه به شکل دیسک رایانه‌ای نیز ارائه شده است.

خودپسندیدن آدمی، یکی از حسودان خود اوست •حضرت امیر(ع)

خواندنی‌های تاریخی

پیش بینی وقوع زلزله

دانشمندان امروز با همه دانشی که دارند هنوز نتوانسته‌اند وقوع زلزله را از قبل و به‌طور یقین پیش‌بینی کنند، اما داستان زیر در مورد پیش‌بینی وقوع زلزله خواندنی است.

در احسن‌التواریخ حسن‌بیگ روملو می‌خوانیم:

«در سال ۹۵۶ هـ در شب چهارشنبه در ماه محرم در ولایت قاین در پنج روستا زلزله اتفاق افتاد و نزدیک به سه هزار نفر از مردان و زنان زیر آوار ماندند.

خبر رسید که قاضی آن ولایت «مولانا باقی» در یکی از آن پنج روستا ساکن بوده و در علم هیأت و نجوم مهارت و چیره‌دستی داشته است او روز قبل از زلزله به مردم ده اطلاع داده و گفته بود که براساس ارتفاع افلاک و ستارگان، زلزله بزرگی اتفاق خواهد افتاد و صلاح در آن است که همه شب را با خانواده به صحرا بروند و آنجا بیتوته کنند، اما مردم ده توصیه او را نپذیرفتند. البته مولانا خود با همسر و فرزندانش به صحرا رفتند و تا نیمه‌های شب آنجا ماندند، اما به دلیل سرما و برودت هوا، ناچار شدند دوباره به طرف خانه برگردند. ولی در همان لحظه که وارد خانه شدند، زلزله اتفاق افتاد و مولانا با همسر و فرزندانش در زیر دیوار هلاک شدند.

وزارت ابوعلی محمدبن علی بن مقله

ابن‌مقله صاحب همان خط مشهور است که به زیبایی‌هایش مثالها زده‌اند، وی اولین کسی است که خط مزبور را اختراع کرد و از شکل کوفی به وضع جدید درآورد و پس از وی ابن‌بواب از او پیروی کرد. در این وقت دشمنان ابن‌مقله از او نزد راضی به سخن‌چینی پرداختند و راضی را از شر ابن‌مقله ترساندند. راضی نیز دست راست ابن‌مقله را برید. ابن مقله چندی را با دست بریده در زندان زیست و همیشه زاری می‌کرد و می‌گفت دستی را که با آن چندین قرآن و آنهمه احادیث رسول اکرم(ص) نوشتم و با آن به شرق و غرب عالم نامه می‌نوشتم، مثل دست دزدان قطع کردند.

خرک سیاه بر در است!

می‌گویند روزی امیر خلف السجزی به شکار رفته بود، و مثل ترکان کلاه خود را کج گذاشته و سلاح بسته بود. ناگاه از ملازمان و درباریان دور شد. مردی را دید دستاری سیاه بر سر بسته و روی خر سیاهی نشسته. امیر به او سلام کرد و آن مرد جواب داد. امیر پرسید: «از کجایی؟» گفت: «از بلخ». امیر پرسید: «کجا می‌روی؟» آن مرد جواب داد: «به سیستان نزد امیر خلق می‌روم. شنیده‌ام او مرد کریمی است و من شاعرم و نامم معروفی است. شعری گفته‌ام که وقتی در بارگاه او بخوانم از انعام او نصیب یابم.» امیر گفت: «بخوان تا بشنوم.» وقتی مرد شعر را خواند، امیر گفت: «توقع داری امیر بابت این شعر به تو چه چیز بدهد؟»

مرد گفت: «هزار دینار». امیر گفت: «اگر ندهد؟» مرد اندکی تُمل کرد و گفت: «پانصد دینار». امیر گفت: «اگر آن را هم ندهد؟» گفت: «صد دینار». امیر پرسید: «و اگر نداد؟» مرد گفت: «آنوقت شعر را به نام خرک سیاه خود می‌کنم!»

امیر خندید و رفت.

وقتی به سیستان رسید، چند روز بعد معروفی به خدمت او رفت و شعر را تقدیم کرد. امیر را دید و شناخت، اما چیزی نگفت. وقتی قصیده را تماماً خواند امیر پرسید: «بابت این قصیده از من چه می‌خواهی؟» مرد گفت: «هزار دینار». امیر گفت: «زیاد است». مرد گفت: «پانصد دینار». امیر نپذیرفت. تا به صد دینار رسید. امیر باز هم گفت: «زیاد است.» مرد گفت: «یا امیر، خرک سیاه بر در است!»

امیر خندید و به او انعامی نیکو داد.

خلاقیت ها و شگفتی ها

✓ جان میلتون شاعر معروف انگلیسی که یک نابینا بود، شاهکار معروف خود با نام بهشت گمشده را در سال ۱۶۶۷ میلادی سرود و آن را برای شخصی خواند تا برایش بنویسد.

✓ بتهوون در ۳۰ سالگی شنوایی خود را از دست داد، اما باز هم دست از فعالیت نکشید و در سال ۱۸۲۴ زمانی که سمفونی معروف خود را یعنی سمفونی شماره ۹ را در تالار شهر رهبری کرد، کاملاً ناشنوا بود.

✓ موتزارت آهنگساز معروف و مشهور اولین قطعه موسیقی خود را در سن پنج سالگی خلق کرد.

✓ پروین اعتصامی اولین اشعار خود را در هشت سالگی سرود.

فرستنده: مژگان حمیدی مقدم از تهران

فساد تا کجا رسیده بود!

در سنوات حکومت رضاشاه که مردم از فساد اخلاقی و مالی مسوولان و دزدی، رشوه و ارتشاء و استبداد در رنج و سختی بودند، کار تا آنجا وخیم شده بود که خود شاه هم اطلاع داشت و حمایت هم می‌کرد.

روزی شاه با ملازمان خود برای مسافرت از شهر خارج شد. حین راه از کنار مزرعه پیرزنی عبور کردند و تصمیم گرفتند ساعتی برای استراحت در آنجا توقف کنند. پیرزن کشاورز که با دیدن این عده فهمیده بود از رجال مملکت هستند از آنها با چای و میوه پذیرایی کرد. هنگام حرکت شاه دست و دلبازی‌اش گل می‌کند و به پیرزن ۱۰۰ تومان پول می‌دهد. (این مبلغ در آن زمان بسیار زیاد بوده است) پیرزن می‌گوید به جای این پول لطف کنید دستور دهید تنها فرزند پسرم را از خدمت اجباری (سربازی) معاف نمایند. شاه دستی به سبیلش می‌کشد و با تمسخر می‌گوید: «پنجاه تومان آن را بده به دزدهای نظام وظیفه! خودشان معافش خواهند کرد.

و سپس از آنجا دور می‌شود.

فرستنده: سیدعلی‌اکبر امیرقبله از مشهد

نکته‌های طنزآمیز

کامپیوتر زن است یا مرد؟

استاد زبان فرانسه در کلاس درس در مورد مؤنث یا مذکر بودن اسمها توضیح می‌داد که پرسید: رایانه مؤنث است یا مذکر؟

کلیه دانشجویان دختر جنس رایانه را به دلایل زیر مرد اعلام کردند:

۱- وقتی به آن عادت می‌کنیم، گمان می‌کنیم بدون آن قادر به انجام کاری نیستیم.

۲- با آنکه داده‌های زیادی دارند، نادانند.

۳- قرار است مشکلات راحل کنند، ولی در بیشتر اوقات معضل اصلی خودشان هستند.

۴- همین که پایبند یکی از آنان شدید، متوجه می‌شوید که اگر صبر کرده بودید، مورد بهتری نصیبتان می‌شد.

کلیه دانشجویان پسر جنس رایانه را به دلایل زیر زن اعلام کردند:

۱- به غیر از خالق آنها، کسی از منطق درونی آنها سر درنمی‌آورد.

۲- کسی از زبان ارتباطی بین آنها سر درنمی‌آورد.

۳- کوچکترین اشتباهات را در حافظه درازمدت خود ذخیره می‌کنند، تا بعدها تلافی کنند.

۴- همین که پایبند یکی از آنها شدید، باید تمام پولتان را صرف خرید لوازم جانبی آنها بکنید.

علت دیوانگی

پزشک قانونی به بیمارستان دولتی سرکی کشید و مردی را میان دیوانگان دید که به نظر خیلی باهوش می‌آمد. وی او را صدا کرد و با کمال مهربانی پرسید:

«می‌بخشید، آقا شما را به چه علت به تیمارستان آورده‌اند!؟»

مرد در جواب گفت:

آقای دکتر، بنده زنی گرفتم که دختری ۱۸ ساله داشت. روزی پدرم از این دختر خوشش آمد و او را گرفت. از آن روز به بعد زن من، مادرزن پدرشوهرش شد و چندی بعد دختر زن من که زن پدرم بود، پسری زایید که نامش را چنگیز گذاشتند. چنگیز برادر من شد، زیرا پسر پدرم بود، اما در همان حال چنگیز نوه زنم بود و از این قرار نوه من هم می‌شد، و من پدربزرگ برادر تنی خود شده بودم!

چندی بعد زن من پسری زایید، و از آن روز زن پدرم، خواهر ناتنی پسرم و حتی مادربزرگ او شد، در صورتی که پسرم، برادر مادربزرگ خود و حتی نوه او بود. از طرفی چون مادر فعلی من، یعنی دختر زنم، خواهر پسرم می‌شود، بنده ظاهراً خواهرزاده پسرم شده‌ام، ضمناً من پدر مادرم و پدربزرگ خود هستم. پس پدرم، هم برادر من است و هم نوه‌ام!!

حالا آقای دکتر، اگر شما هم به چنین مصیبتی گرفتار می‌شدید، آیا کارتان به تیمارستان نمی‌کشید!؟

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

لوبیای سحرآمیز در بینی رشد کرد

پسر کوچکی در کشور رومانی به خاطر درد اندک در حفره بینی‌اش به پزشک مراجعه کرد.

این پسر کوچک که در روستای «وراتیای» رومانی زندگی می‌کند و به علت تورم حفره بینی، مادرش او را نزد پزشک می‌برد، باعث تعجب جامعه پزشکی می‌شود.

به این صورت که «دکتر نیکون موسیس» پزشک اطفال پس از معاینه شگفت‌زده می‌شود و می‌گوید: درون حفره بینی این پسر دانه لوبیایی که به گیاه تبدیل شده و چند برگ دارد، مشاهده می‌کند.

وی در این باره می‌گوید؛ چون این پسربچه گریه نمی‌کرده و دردی هم نداشته و به همین دلیل شکایتی به مادرش نکرده است در ضمن داخل حفره بینی او دمای مناسبی داشته، دانه لوبیا در این محفظه شروع به رشد کرده و سپس بزرگ شده و در نتیجه تازه برای بیمار مشکل ایجاد کرده است.

اینترنت

دزدی به خاطر جدایی از همسر

هفته گذشته مالک خودرویی با دیدن زن و مرد جوانی در داخل خودرو خود که در کنار خیابان پارک شده بود، بلافاصله به طرف اتومبیلش دوید و با کمک مردم زوج جوان را دستگیر کرد.

البته دقایقی بعد پلیس ۱۱۰هم سررسید و سارقان را تحویل گرفت. اما هنگامی که متهمان به کلانتری منطقه قلهک انتقال یافتند در بازجویی از آنها مشخص شد که مرد ۳۴ ساله به اتهام تصادف منجر به فوت یک انسان محکوم به پرداخت دیه سنگین شده و به دلیل عدم توانایی در پرداخت دیه روانه زندان گشته. تا اینکه او چندی پیش ضمن گرفتن مرخصی از زندان و مشورت با همسرش تصمیم گرفته در موقعیتی که به دست آمده (در مدت ۱۵ روز مرخصی) به اتفاق همسرش خودرویی را سرقت کنند و بفروشند و با پول آن دیه متوفی را بپردازند و برای همیشه آزاد شوند و زندگی خوشی داشته باشند. اما زهی خیال باطل، چرا که با مساءله پیش آمده وی به همراه همسرش با هم روانه زندان شدند و جالب اینکه مرد سارق در پایان گفت، خوشحالم که با همسرم به زندان افتادم چرا که خیلی به همسرم علاقه‌مندم و تحمل دوری او برایم غیرممکن بود!!

پرونده متهمان جهت تحقیقات بیشتر دراختیار کارآگاهان قرار گرفت.

آفرینش

زنی که نامزدش را به شوهرش ترجیح داد

زن ۲۵ ساله‌ای به نام ناهید پس از چند ماه عروسی، در خانه مردی که قبلاً نامزدش بود پیدا شد.

این زن پس از دستگیری به ماءموران گفت: سه سال پیش با جوانی به نام سعید آشنا شدم و پس از انجام مراسم خواستگاری با هم نامزد شدیم. در همین مدت حسین، شوهر فعلی‌ام به خواستگاری‌ام آمد و چون از نظر مالی وضعیت بهتری داشت پدرم به زور مرا به عقد او درآورد.

وی اضافه کرد: من بارها به شوهرم گفتم که هیچ علاقه‌ای به او ندارم و از او بدم می‌آید و بالاخره یک روز پیش نامزد سابقم «سعید» برمی‌گردم، اما شوهرم همیشه در جوابم می‌گفت: آن‌وقت تو را خواهم کشت.

البته او فکر می‌کرد من حق تصمیم‌گیری ندارم و فقط خودش حق دارد با پولش برای همه تصمیم بگیرد.

او با ناراحتی ادامه داد: ناگفته نماند که چند ماه اول ازدواجمان خیلی سعی کردم به او علاقه‌مند شوم، ولی نتوانستم. تا اینکه از حسین خواستم تا مرا طلاق دهد. حتی مهریه‌ام را بخشیدم، اما فایده‌ای نداشت. او فکر می‌کرد می‌تواند با زور و اجبار توجه مرا به خودش جلب کند، تا اینکه تهدید کردم از خانه فرار می‌کنم. البته شوهرم می‌دانست که من هنوز با سعید در ارتباط هستم و چند بار هم دنبال سعید رفت تا او را بکشد، اما او را نیافت تا اینکه یک شب قبل از فرار، حسین مرا با کمربند تا می‌توانست کتک زد و من از هوش رفتم و دیگر نتوانستم او را تحمل کنم. وقتی حسین از خانه خارج شد، با سعید تماس گرفتم و همه چیز را گفتم. ما قرار گذاشتیم فرار کنیم. وسایلم را جمع کردم، در خروجی خانه قفل بود، از پنجره بیرون پریدم و با سعید به دولت‌آباد رفتم. دو هفته بود با هم زندگی می‌کردیم، خیلی خوب بود، دلم نمی‌خواست به خانه برگردم، اما شوهرم حسین با کمک ماءموران مرا دستگیر کرد ولی سعید همچنان فراری است.

این پرونده در اداره آگاهی شهرری درحال رسیدگی است.

اعتماد

عاقبت کسی که با خود شیر بازی کند

هفته گذشته جوان ۲۲ ساله آرژانتینی که قیافه تنومندی داشت با دوستش به دیدن حیوانات در باغ وحش «بوینس‌آیرس» می‌رود و در یک لحظه تصمیم می‌گیرد با شیری که در قفس است و توجه تماشاگران زیادی را به خود جلب کرده، مبارزه کند.

او ناگهان وارد قفس می‌شود و شیر را وادار می‌کند که با او مبارزه کند. در ابتدا شیر وحشی به وی توجهی نکرده، اما پس از اینکه با اصرار مرد جوان مواجه شد، به سوی وی حمله‌ور می‌شود و مرد ماجراجو را نقش بر زمین می‌کند. این شیر دریک لحظه پشت جوان را به دندان می‌گیرد و به حالت آویزان در دور قفس قدم می‌زند و تماشاگران را به وحشت می‌اندازد. تا اینکه بالاخره مسوولان باغ وحش بلافاصله وارد عمل می‌شوند و با شلیک چند گلوله بیهوش‌کننده به سوی شیر، جوان زخمی را از قفس نجات می‌دهند.

اینترنت

زنان رزمی‌کار مزاحم را کتک زدند!

هفته گذشته مردی که سر و صورت او پانسمان شده بود، با مراجعه به دادسرای جنایی تهران با مطرح کردن شکایتی گفت: هنگامی که برای خرید به یکی از فروشگاههای شمال تهران رفتم در یک لحظه دو زن که رزمی‌کار بودند، به من حمله کردند و پس از کتک زدنم! کیف پولم را به سرقت بردند و با استفاده از خودرویی که دراختیار داشتند، از محل متواری شدند.

با ارائه این شکایت، ماءموران با بررسی و تحقیقات پس از دو روز هر دو زن را دستگیر و به دادسرا انتقال دادند.

با آغاز بازجویی از دو زن آنها عنوان کردند وقتی برای خرید وارد فروشگاه شده بودیم، مرد شاکی برای آنها مزاحمت ایجاد کرد و با استفاده از الفاظ زشت آنها را آزار می‌داد به‌طوری که این حرکت او موجب عصبانیت ما شد و بناچار تصمیم گرفتیم ادبش کنیم!

در مقابل مرد شاکی گفت: من فقط به آنها نگاه کردم، همین و بس، ولی آنها به جانم افتادند و کتکم زدند و مدت دو روز است که از سرگیجه رنج می‌برم.

درپی این اظهارات و تحقیق از شاهدان، مشخص شد که شاکی برای آنها مزاحمت ایجاد می‌کرده است.

تپش

این بار دزدها پلیس را خبر کردند

چندی پیش یک شهروند قوی هیکل دانمارکی که از پنجره منزل خود، حرکت خودروها را در خیابان زیرنظر داشت، متوجه شد که دو سارق جوان درحال سرقت اتومبیل متوقف شده وی در کنار پیاده‌رو هستند. او به همین دلیل فوراً خود را به خیابان رساند و با خودروی یکی از همسایگان به تعقیب سارقان پرداخت. اما دو سارق ۱۹ و ۲۱ ساله، از دیدن قیافه صاحب ماشین سرقت شده به وحشت افتادند و از بیم آنکه از آن مرد قوی هیکل کتک بخورند، با استفاده از تلفن همراه با پلیس تماس گرفتند و از ماءموران خواستند آنها را دستگیر کنند.

به همین دلیل، قبل از اینکه صاحب خودرو آنها را غافلگیر کند، پلیس از راه می‌رسد و آنان را دستگیر می‌کند.

اینترنت

قوی ترین مردم کسی است که بر نفس خود چیره شود
حضرت امیر(ع)

«شرافت در بین دزدان»

قسمت سی ونهم

سند جعلی استقلال امریکا!

نویسنده: جفری آرچر
ترجمه: کورس جهانبگلو

خلاصه آنچه گذشت:

در بهار سال ۱۹۹۴ «صدام حسین» رئیس جمهور عراق به تلافی شکست مفتضحانه لشکرکشی به کویت درصدد بود تا با ربودن مقاوله‌نامه استقلال آمریکا، در سالروز استقلال کشور به تحقیر آمریکا بپردازد. این مأموریت به آل‌عبیدی، معاون سفیر عراق در آمریکا سپرده شد و او قادر شد توسط یک وکیل متنفذ به نام آنتونیو کاوالی و دوستانش مقاوله‌نامه را بدست بیاورند. رئیس سازمان سیا و کمک مأمورین ضدجاسوسی موساد اسرائیل از آنان می‌خواهد بهر ترتیبی که میسر است مقاوله‌نامه به آمریکا برگردانده شود. سرهنگ کراتز و دو مأمور و یک زن به نام هانا کوپک از مأمورین «موساد» و از سازمان جاسوسی آمریکا «اسکات برادلی» راهی کشور عراق می‌شوند تا با عنوان حمل و تحویل یک گاوصندوق بزرگ به نام «مادام برتا» به دفتر شورای انقلاب عراق از طرف کشور نروژ، در خفا به مأموریت اصلی خود بپردازند، اما به محض ورود به عراق دستگیر می‌شوند و «ژنرال حمیل» فرمانده سازمان جاسوسی عراق پس از دستگیری اسکات آنان را در گاوصندوق حبس می‌کند تا در اثر کمبود هوا جان بدهند اما آنان موفق به فرار می‌شوند و با کامیون بسوی مرز خلیص می‌روند تا از عراق خارج شوند. در طی مسیر فرار با زنی از اهالی دهکده عزیز به نام یاسمین ملاقات می‌کنند و او که قاچاقچی سیگار است به عنوان «بلد» راهنمایی فراریان را برای گذشتن از مرز به عهده می‌گیرد، اما در شصت کیلومتری مرز شناخته و درگیر می‌شوند و در این درگیری عزیز و کوهن کشته شده و بقیه به کردستان عراق پناهنده می‌شوند.

اینک به دنباله ماجرا توجه فرمایید:

صدام حسین با عصبانیت سؤال کرد: چرا دستورات من ندیده گرفته شد؟

برای چند ثانیه هیچکس از کسانیکه دور میز نشسته بودند، حرفی نزدند. آنها به خوبی می‌دانستند که امکان اینکه امشب را زنده سر به بالین بگذارند بسیار کم است.

ژنرال حمیل به خاطر موقعیت شغلی، پرونده را ورق زد و نگاهی به یادداشت دست‌نوشته‌ای که در آن وجود داشت انداخت و بالاخره سرش را بلند کرد و گفت:

- یاسیدی! اگر کسی را بخواهم سرزنش کنم، سرگرد سعید مسوول خواهد بود. او بود که درک مسوولیت نکرده و اجازه داد تجاوزکاران و تروریست‌ها از صحنه بگریزند، بهمین خاطر دستور دادم که جنازه‌اش را پس از اعدام، برای عبرت دیگران در میدان تحریر بالای دار نگهدارند تا دیگران متوجه مسوولیت‌هایشان نسبت به رهبر مملکت بشوند!

صدام حسین پرسید: در گزارش مشخص نیست که بقیه افراد متجاوز چه شده‌اند؟

- سیدی! به شما اطمینان می‌دهم که دو نفر آنها کشته شده و این افتخار نصیب گارد مخصوص ریاست جمهوری است که بدست آنها به قتل رسیده‌اند. هر دو نفر از سرکرده‌های گروه تروریستی بودند و وظایف بسیار حساسی را در این عملیات بعهده داشته‌اند. ایندو نفر همانهایی هستند که در اثر غفلت سرگرد سعید توانسته بودند از صحنه بگریزند. دو نفر دیگر یعنی یک استاد دانشگاه آمریکا به نام اسکات برادلی، و یک دختر به نام هانا کوپک...

صدام حسین صحبت او را قطع کرد و سؤالی پرسید که ژنرال حمیل جواب داد:

- خیر قربان. سرهنگ کراتز سمت فرماندهی گروه را داشت، شخصاً او را دستگیر کرده و بازجویی نمودم. او یکی از رهبران صهیونیست‌ها بود که طراح اصلی این نقشه به حساب می‌آمد و ضمن بازجویی‌ها اعتراف نمود که تمام سرمایه‌گذاری و تعلیمات برای انجام این مأموریت توسط کشور اسرائیل مهیا شده است. سیدی اطمینان داشته باشند که هر کسی که بخواهد چشم زخمی به وجود مبارک برساند، مانند بقیه که قبلاً چنین نقشه‌ای داشتند، شکست می‌خورد و به سرنوشت آنها دچار می‌شود. تصور می‌کنم که در صورتیکه موافقت فرمایید می‌توانیم ترتیبی بدهیم که تمام این جریانات را با کمی دستکاری بنفع خودمان تغییر دهیم.

رئیس جمهور با لحنی ناباورانه پرسید: چطور چنین چیزی امکان داره؟ آنهم وقتی که دو نفر از آنها موفق شدن با اعلامیه اصلی فرار کنند. دراثر بی‌عرضگی مأمورین امنیتی، این عده وارد پایتخت شده، کارشان را انجام داده و آخرسر هم سالم و خوشحال به کشورشان برگشته‌اند، آنوقت ما ادعا کنیم که پیروزی نصیب ما شده! برگ برنده‌ای که داشتیم، در دست دشمنان ماست، منکه متوجه نمی‌شوم! وقتی این خبر به رسانه‌ها برسد، همگی به ریش مقامات امنیتی این کشور خواهند خندید. خودمان را مسخره خاص و عام کرده‌ایم!

ژنرال حمیل، با زرنگی مخصوص خودش که می‌توانست هر موقعیتی را بنفع سازمان زیرنظرش تغییر دهد گفت:

- ما اجباری نداریم که تمام حقایق را فاش کنیم. کافی است تغییراتی در آنچه که اتفاق افتاده بدهیم و مرتب از تلویزیون، رادیو، و سایر رسانه‌ها جریان را طبق دلخواه خودمان پخش کنیم. حتی پیشنهاد می‌کنم که پیشدستی کرده و قبل از اینکه آنها مصاحبه کنند، ما دست به کار شویم.

این بار صدام حسین کلام او را قطع نکرد. می‌دانست که ژنرال بدون منطق صحبت نمی‌کند. زیرا اگر صدام حسین از نقشه او خوشش نیامده و نمی‌پسندید، امکان اینکه سرش را به باد دهد بسیار زیاد بود، بنابراین ژنرال ادامه داد:

- ما هیچکدام نمی‌توانیم حتی ادعا کنیم که ذره‌ای از نبوغ رهبر عزیز را در وجود خودمان داریم، ولی بهرحال سالیان زیادی است که راهنمایی‌ها و ارشاد «سیدی» شامل همگی ما شده است بهمین دلیل در موارد اضطراری سعی می‌کنیم از تجربیات قبلی بهره بگیریم. به نظر این حقیر وقت آن رسیده است که «سیدی» در رسانه‌های بین‌المللی و منطقه پیروزی درخشان بدست آمده را شخصاً اعلام فرمایند.

صدام حسین درحالیکه لبخند مسخره‌آمیزی بر لب داشت، جواب داد: کدام پیروزی؟ ما به صورت افتضاح‌آمیزی از چند نفر شکست خوردیم با اینکه از قبل کلیه جزئیات اقدامات آنها را می‌دانستیم آن وقت تو چطور جرأت می‌کنی که دم از پیروزی و موفقیت ما بزنی؟

ژنرال بدون اینکه اجازه دهد لحن صدام حسین او را دچار وحشت کند، گفت:

- بله، سیدی! پیروزی و فتحی که فقط با ارشاد بهره گرفته شده از نبوغ ذاتی رهبر عزیز ما حاصل شده است. این شخص رئیس جمهور عراق بود که اوامرش را اطاعت کردیم و به دستور شما بود که اعلامیه استقلال را به آنها دادیم تا به کشورشان برگردانیده و در موزه ملی آمریکا بگذارند. شخصاً اعتقاد داشتید و از ما خواستید که ترتیبی بدهیم که این اعلامیه که سند زنده‌ای است صدمه ندیده و به جایی که حیثیت و شرافت و آبروی یک ملت از آن نگهداری می‌کند برگشت داده شود. حقیقت را آنطور که روی داد برای اطلاع مردم جهان اعلام خواهیم کرد. آزادیخواهان و روشنفکران دنیا باید بدانند که شما این افراد را به حضور پذیرفته و شخصاً اعلامیه‌ای را که می‌توانست فقدان آن برای دولت آمریکا ننگ‌آور باشد را به آنها مرحمت کرده‌اید که ملت آمریکا را دلشاد نمایید اگرچه دولت استعمارگر آمریکا تمام تلاش خودش را به کار می‌برد که به عراق صدمه بزنند!

لبخند رضایت‌آمیزی بر لبان صدام ظاهر شد. اعضاء کابینه و سایرین نفس راحتی کشیدند.

○

افراد بشر، زندگی، شرافت و پیشرفت خودشان و اجتماعی را که در آن زندگی می‌کنند فقط مدیون همبستگی و حفظ و رعایت حقوق یکدیگر می‌دانند.

اطلاعیه رسمی صادر شده توسط دولت جمهوری عراق در تاریخ دوم جولای علاوه بر تکذیب وقایع منتشر شده نظیر تیراندازی طرفین در وزارت صنایع و همچنین هنگام خروج از مرز مشترک بین کردستان و عراق که حتی طبق گزارشهای مختلف تعدادی از سربازان در کرکوک کشته شده بودند، تفاوت‌های بسیاری با حقیقت امر داشت.

رهبران کرد از هرگونه اظهارنظر خودداری می‌کردند و ارتباط ماهواره‌ای تلفنی کردستان با دولت آمریکا به علت اینکه مقامات واشنگتن دائماً در تماس بودند، دائماً اشغال بود و رسانه‌ها قادر نبودند

که ارتباط برقرار نمایند.

هنگامی که از «چارلز استریتور» سفیر آمریکا در استانبول خبرنگار رویتر سؤال کرده بود که چرا یک هواپیمای نظامی ارتش آمریکا در مرز ترکیه و عراق فرود آمده و دو نفر مسافر ناشناس، یک خانم و یک آقا را بهمراه برده است، جناب سفیر پاسخ داده بود که: هیچ نمی‌دانم در چه موردی صحبت می‌کنید. کوچکترین اطلاعی در این مورد ندارم.

خبرنگار بخاطر روابط صمیمانه‌ای که با سفیر داشت، تصور می‌کرد که او حقیقت را می‌گوید ولی باید می دانست که سیاستمداران و مخصوصاً مقاماتی که در دولت‌ها مسوولیت دارند، اغلب مجبور می‌شوند که به خاطر کشورشان دروغ بگویند.

درحقیقت جناب سفیر آنشب را تا صبح بیدار مانده تا در پاسخ تلفن وزیر امور خارجه برای برگردانیدن اسکات برادلی و هاناکوپک یک هلی‌کوپتر نیروی دریایی آمریکا را به کرکوک بفرستد تا آنها بتوانند سر وقت به هواپیمای نظامی رسیده و به واشنگتن برگردند.

البته صبح زود همانروز آقای سفیر به وارن کریستوفر، وزیر وقت امور خارجه زنگ زده و اطلاع داده بود که متاءسفانه از پنج نفری که باید برگشت داده می‌شدند، فقط دو نفر موفق به عبور از مرز شده بودند. و او کوچکترین اطلاعی او وضعیت سه نفر دیگر نداشت.

○

در طول پرواز برگشت به کشور آمریکا، اسکات و هانا به خاطر خستگی و حوادث روزهای گذشته استراحت کردند. وقتی که در فرودگاه نظامی «آندرو» از هواپیما پیاده شدند، «دکستر هاچین» انتظار آنها را می‌کشید.

در راه برگشت به پایتخت از فرودگاه، «دکستر» به آنها هشدار داد که قبل از هر چیزی باید در کاخ سفید حضور یافته و ماجرا را از زبان خودشان تشریح نمایند.

در کاخ سفید هنگام ورود به قسمت غربی توسط رئیس تشریفات کاخ مورد استقبال قرار گرفتند و به همراه او به اتاق بیضی شکل که دفتر ریاست جمهور در آن قرار داشت، هدایت شدند. این اولین ملاقات اسکات با رئیس جمهور وقت آمریکا کلینتون بود. ترجیح می‌داد که با صورت تراشیده، استحمام کرده و سرووضع مرتب‌تری در کاخ حضور پیدا می‌کرد. ولی حضور آقای «هاچین» در فرودگاه باعث شد که با همان لباسهایی که چهل و هشت ساعت در بیابانهای عراق به تن داشت به کاخ برود.

در دفتر بیضی شکل «وارن کریستوفر» وزیر امور خارجه به آنها خیرمقدم گفت و سپس او را به شخص رئیس جمهور معرفی کرد.

«بیل کلینتون» خوش‌آمد گفت و از او و هاناکوپک تشکر کرد برای نقشی که در بازآوردن اعلامیه استقلال آمریکا بازی کرده‌اند.

اسکات از اینکه می دید که «کالدر مارشال» رئیس موزه ملی هم در دفتر حضور دارد خوشحال شد. ولی تعجب کرد که «دلاربیل» که سالیان زیادی را برای جعل اسناد و عملیات غیرقانونی در زندان گذرانیده، چطور در این جلسه اجازه حضور یافته است؟

پس از معرفی و ردوبدل شدن تعارفات مرسوم، اولین چیزی که همه را هیجان‌زده کرد این بود که اسکات از درون محفظه استوانه‌ای اعلامیه استقلال را بیرون آورد و روی میز پهن کرد تا دیگران آنرا رویت کنند.

ولی فقط پس از چند لحظه که از وقت «کالدر مارشال» به آن نگذشته بود که این خوشحالی و ردوبدل شدن تبریکات، جای خودش را به تأسفی عمیق داد.

کالدر مارشال، سرش را بلند کرد و گفت: این هم جعلی است!

پرزیدنت با تعجب گفت: اینهمه زحمت و دردسر کشیده شده، افراد زیادی جانشان را یا از دست داده‌اند و یا به خطر افتادند، آنوقت شما می‌گویید که اینهم جعلی است. از کجا تا این‌حد مطمئن هستید؟

دلاربیل که پس از اظهارنظر رئیس موزه جلو رفته بود، پس از بررسی کامل اظهار کرد:

ـ شاید بنظر برسد که صدام حسین هنوز اعلامیه اصلی را دراختیار داشته باشد، ولی خوشبختانه چنین نیست!

وزیر امور خارجه پرسید: پس چه کسی اعلامیه اصلی را دراختیار دارد؟

دلاربیل با لبخند گفت:

ـ آلفونسو ماریو کاوالی!

رئیس جمهور پرسید: اون کیه؟ تا بحال اسمش‌رو هم نشنیدم و چطور تونسته که اعلامیه‌رو سرقت کنه؟

دلاربیل مانند یک قهرمان سرش را بلند کرد و جواب داد:

پرزیدنت با تعجب گفت: اینهمه زحمت و دردسر کشیده شده، افراد زیادی جانشان را یا از دست داده‌اند و یا به خطر افتادند، آنوقت شما می گویید که اینهم جعلی است. از کجا تا این حد مطمئن هستید؟

ـ همان شخصی که هزینه جعل کردن اعلامیه و سرقت آنرا از موزه به من داد. پس از اینکه زحمات من نتیجه داد و بالاخره اعلامیه را تعویض کردم، اعلامیه حقیقی را به او دادم. در اعلامیه شش نفر از اشخاصی که زیر سند را امضاء کرده‌اند، اسم کوچک و اول آنها «جورج» است. پنج نفر آنها مختصر اسم خودشان یعنی «جور = Gro» را امضاء کرده‌اند و فقط یک نفر به اسم کامل «جورج وایت» اسم کوچکش را بطور کامل نوشته بوده است. در کپی که من به «کاوالی» دادم، این روند رعایت شده است ولی کپی‌های جعلی برای اینکه بتوانم تشخیص دهم، بدون اینکه برای دیگری توضیح داده باشم همه را به یک صورت امضاء کرده‌ام.

تاکنون حتی «کاوالی» هم که سه ماه مرا اجیر کرده بود، از این جریان اطلاعی ندارد، و وقتی کپی را دراختیار «آل‌عبیدی» قرار داده است، کپی فاقد ارزش و جعلی را به آن مبلغ گزاف به او داده و تمام این کشت و کشتارها و عزیمت افراد به عراق و برگشت دادن اعلامیه بدون نتیجه بوده است و اعلامیه اصلی در دست یکی از شارلاتان‌ترین گانگسترهایی است که بعلت سوابق وکالت و تحصیلات حقوقی هرگز قانون نتوانسته است او را به دام بیاندازد...

رئیس جمهور حرف او را قطع کرد: حالا اعلامیه اصلی کجاست؟

دلاربیل جواب داد: به احتمال زیاد در قاب چوبی گرانقیمت، در محل زندگی کاوالی در منهاتان نیویورک، یعنی همانجایی که در این چند ماه گذشته بوده است.

روی کنسول تلفن دفتر ریاست جمهوری چراغی روشن شد. رئیس تشریفات کاخ سفید گوشی را برداشت و مدتی گوش کرد. رنگ از روش پرید، دگمه Hold برای توقف مکالمه را فشار داد و درحالی که دهانی را نگهداشته بود رو به رئیس جمهور و سایرین کرد و گفت: از خبرگزاری CNN تماس می‌گیرند، آقای رئیس جمهور. آنها می‌گویند که صدام حسین ادعا کرده است که بمباران هفته گذشته هواپیماهای آمریکایی در خاک عراق فقط یک پوشش برای گمراه کردن دولت عراق بوده است. او گفته است که یک گروه از جنایتکاران و سارقین بین المللی خواسته‌اند که اعلامیه استقلال را به او بفروشند، ولی او به خاطر انسانیت و بشردوستی این اعلامیه را دراختیار یک استاد دانشگاه آمریکا به نام اسکات برادلی گذاشته تا دوباره به محل اصلی آن یعنی موزه ملی آمریکا برگشت داده شود. آنها می‌پرسند اگر کاخ سفید در پاسخ به صدام اظهارنظری دارد، بهتر است اعلام نماید چون او تصمیم دارد که فردا صبح یک مصاحبه مطبوعاتی تشکیل داده و در این مورد تبلیغ کند.

رئیس C.I.A گوشی را گرفت و گفت: هر حقه رسانه‌ای که می‌خواهید بزنید و مثل همیشه شلوغکاری راه بیندازید، از نظر ما اشکالی ندارد، فقط تحت هیچ شرایطی اجازه ندارید که امشب این خبر را منتشر کنید تا فردا صبح که در این مورد دستورالعمل صادر شود.

مسوول CNN از آنطرف خط اعتراض کرده بود که شماها خیال دارید آزادی رسانه‌ها را کنترل کنید و این یک نوع سانسور است!

رئیس C.I.A به او جواب داد: اگر خیال داری خبررو پخش کنی هیچکس مانع تو نخواهد شد و هیچ سانسوری دربین نیست. با مسوولیت خودت هر کاری را که صلاح می‌دانی انجام بده، فقط توجه داشته باش که این گردن تو است که زیر ساطور میره! بهرحال مهمون من باش! ما هیچوقت جلوی رسانه‌های گروهی‌رو نمی‌گیریم که طبق نظر ما رفتار کنند، ولی مسوولیت و عواقب هر عملی هم به عهده شخصی است که نصیحت دیگران‌رو قبول نمی‌کنه!

نماینده CNN جواب داده بود: تا فردا صبح ساعت ۱۰ صبح به شماها فرصت میدم! ساعت ده صبح که موزه ملی باز میشه با دوربین‌ها اونجا هستم! در صورتی که اعلامیه استقلال سر جاش بود، که هیچی ولی در صورتی که حرفهای صدام حقیقت داشت وای به حالتون، اونوقت تمام جریانات امروزرو هم برای تمام مردم دنیا پخش می‌کنیم. شماها میتونین تمام مردم آمریکارو از C.I.A بترسونین ولی ما فقط به خاطر احترام و حیثیت مملکت ساکت می‌مونیم. ولی فقط تا فردا ساعت ده صبح!

ادامه دارد

هرگز به بهشت نخواهد رسید مگر کسی که با نفس خود مجاهده کند ● حضرت امیر(ع)

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

پرسه در سرما...

راه می‌رفتیم
راه می‌رفتیم و سرما بود
باد خشک سوزناکی می‌وزید از کوه
تا بروبد دشت خشک سرد و تنهایی ما را از غبار درد،
راهِ می‌رفتیم و سرما بود

بال شب در شهر افکندست
سایهٔ مات و ملولش را
سوز سرما در سیاهیها
وای از این شلاق جانفرسا
که پیچیدست، همچون مار در طول خیابانها
می‌نوازد گاه ما را و دمادم پیکر لخت درختان را

آری، آری
باد بود و سوزش سرما
جعبهٔ سیگارم از دستم رها شد
جعبهٔ سیگار رفت از دست
آب رفت و جعبه رفت و من که می‌رفتم
باد هم می‌رفت!
عمر هم می‌رفت!
سایه با من بود و من با سایه می‌رفتم
صبح پیدا بود
آری این آغاز فردا بود
باد بود و سوز سرما بود.

محمد مجد ـ تهران

برای خواهر کوچکم که هرگز او را ندیده‌ام

اندوه بزرگ من

دست در دست عروسکت
به جستجوی
ماهی کوچک سپیدی می‌رفتی
که عصرها
تنش را به آرامش حوض می‌سپرد
کوچه از عطر گیسوانت به رقص می‌افتاد
۵
اندوه بزرگ من
خانهٔ کوچک توست
آنجا که پنجره‌ها
تمام شیشه‌هایشان را گریسته‌اند
و تو می‌روی پابرهنه
در متن باغچه‌هایی که قلبشان نمی‌تپد
کوچه می‌ریزد
در آواری بلند
آه...
در پس خاک و سنگ
تکه‌های عروسکت را می‌یابم
و ماهیان کوچک قرمزی را که
به موهایت بافته‌ای

امیر محمدی ـ کرمانشاه

می تراود مهتاب

می تراود مهتاب
می درخشد شبتاب
نیست یک دم شکند خواب به چشم کس ولیک
غم این خفتهٔ چند
خواب در چشم ترم می‌شکند
نگران با من استاده سحر
صبح می‌خواهد از من
کز مبارک دم او
آورم این قوم به جان باخته را بلکه خبر
در جگر لیکن خاری
از ره این سفرم می‌شکند
نازک آرای تن ساق گلی
که به جان دادمش آب
ای دریغا به برم می‌شکند
دستها می‌سایم
تا دری بگشایم
بر عبث می‌پایم
که به در کس آید
در و دیوار به‌هم ریخته‌شان
بر سرم می‌شکند
می تراود مهتاب
می درخشد شبتاب
مانده پای آبله از راه دراز
بر دم دهکده مردی تنها
کوله‌بارش بر دوش
دست او بر در
می‌گوید با خود:
غم این خفتهٔ چند
خواب در چشم ترم می‌شکند

نیما یوشیج

به شاعر گرامی حسن بهرامی

بوی نارنج

این ابرها هم تمام می‌شوند
و عصر پنج‌شنبه
کنار نرده‌های این کلمات
برایت لبخند می‌زنم
عطش، آیین من بود که
سراغت را از باد پشت معبر زیتون گرفتم
ورق دلم در این دفتر
هنوزَ بوی نارنج می‌دهد
که از باغ شما چیدم...
پشت سیاهی لحظه‌ها
داری دور می‌شوی و من
در برزخ سپید شعرت نشسته‌ام...

سیدنعمت قادری ـ گچساران

در غزلها مانده ام

شعلهٔ آهم درون سینه‌ای وامانده‌ام
سوز دردم در دل آواره‌ای جا مانده‌ام
چون شقایقهای سرخ بستر سبز چمن
با دل خونین میان جمع تنها مانده‌ام
شور شعرم دفتر عالم مرا گم کرده است
مصرع درد و جنونم در غزلها مانده‌ام
چون نسیم صبحگه در پرتو خورشید عشق
ذره‌ام یا در غبار سرد صحرا مانده‌ام
وسعت شبهایم از یاد تو لبریز است و بس
نور امیدم به ظلمتگاه شبها مانده‌ام
بال و پر بگشا و سویم لحظه‌ای بگذر که من
زورق بشکسته‌ام در موج دریا مانده‌ام

اکبر ناصری ـ تهران

ماجرای چشمانت

«چقدر شعر سرودم برای چشمانت[۱]»
از آن زمان که شدم مبتلای چشمانت
به حال و روز دلم خنده کردی، اما من
چقدر گریه کردم برای چشمانت
کشیده است به آتش همه وجودم را
نگاه گرم تو، آن شعله‌های چشمانت
فقط به خاطر تو بر لبم جاری ست
تمام این غزلم رونمای چشمانت
به یک اشاره‌ات آماده‌ام بریزم تا
تمامی هستی خود را به پای چشمانت
بیا که مرغ نگاه من از نفس افتاد
ز بس که بال زدم در هوای چشمانت
چو قصه‌های کُهن تازه و شنیدنی است
حدیث عشق من و ماجرای چشمانت

اسماعیل مزیدی ـ علی‌آبادکتول

[۱] ۱ـ امیر محمدی

آسمان بودم

یک آسمان بودم مرا پیدا نکردند
یک پنجره سمت نگاهم وا نکردند
می خواستند اینجا بمیرَم، نارفیقان
این ظلم را در حق من، حاشا نکردند
ابری شدم، باران شدم طوفانی و خیس
این ابرها هم خوب با من تا نکردند
فرصت نکردم عشق را لبخند باشم
وقتی که حتی از خدا پروا نکردند
دیریست بر پای دلم زنجیر بستند
دیوانه‌ام می خواستند، اما نکردند
پوسیده‌ام در کنجِ این دیوار وحشت
یک آسمان بودم مرا پیدا نکردند

شیوا فرازمند ـ آستارا

رقیه رحیم پور اصل ـ تهران

باید از عنصر خیال بهره بیشتری بگیرید و ایجاز را رعایت کنید. فعلاً سروده‌های شما کمی فراتر از یک نثر معمولی است و راه درازی را باید بپیمایید تا به مرز شعر برسید:

همچنانکه با کوله‌باری از دلشکستگی
پهنهٔ آسمان را ترک می‌کند
چشمانم را به درخشش ستاره‌ای کوچک
دلخوش می‌کنم
اما نسیم می‌وزد
و آواز مرگ
میان شاخه‌های نارون می‌پیچد

رسول مناهلی ـ ؟

در سروده شما اشکالهای وزنی وجود دارد که باید در رفع آن بکوشید:

بیا ای دوست دست در دست مانه
که جانت را نسوزانم به آهی
خداوندا چرا خوبان چنین‌اند
ندارند مهرورزی جز صباحی

در مصراعهای اول و چهارم وزن شکسته است.

توحید پناهی ـ تهران

در تفسیر و نقد اشعار فروغ و سپهری کتابهای مختلفی نوشته شده است که صدالبته نظر نویسندگان آن است.

شهره صدیقی ـ کرج

ابتدا با وزن و قافیه آشنا شوید، سپس در زمینه شعر بی‌وزن طبع خود را بیازمایید. بر این سطور نام شعر نمی‌توان نهاد:

می‌آیم
از تاریکی و ظلمت
از جدایی و فراق
از یاءس و ناامیدی
می‌آیم
از پوسیدگی دلها
و شکستگی پاها
و...

نامه‌هایتان را خواندم، با مطالعه و تمرین به مرزهای شعر ناب خواهید رسید:

مهگونه حسن زاده، کرج ـ ع.نصرتی، فنوج ـ سیدحسین موسوی، شهرضا ـ محمدباقر کریم شمایی، تنکابن ـ راحله قاضی، شاهرود ـ محمد مطیعی، تهران ـ سعید توکلیان، رشت ـ سیدعبدالرضا کریمی، بهشهر ـ مهشید علوی، یزد ـ روشنک قادری، تهران ـ اسماعیل اسماعیل‌نژاد، تنکابن ـ مهدی عباسی، اهواز ـ سعیده رحمتی، شیراز ـ طاهره موتمن، تهران ـ کورش وحدت، سنندج.

دلتنگی

یک غروب سرد و دلگیر
نگاه گنگ آینه
ستاره و پنجره و
هنوز سایهٔ پیر
مست و خراب و خسته
تنهای تنها شد این دل
غریب و شکسته
روزهای خیس من
پر از سؤال و حیر تند
پر از نگاه سبز عشق
پر از حضور یاد او

لیدا قلی‌پور بالف ـ مهرشهر کرج

دلبر

مست و شیدای توام
عاشق روی توام
در تمام لحظه‌ها می جویمت
هر طرف را می نگرم
حسن تو هست
من تو را در عطر گلها
من تو را در دشت و صحرا
و در سپیداری بلند
یافتم

مهین صفوی ـ تهران

بیا

بیا ای سپیدهٔ موعود
بیا
تا شبهای تاریک
چون کاغذی باطله
مچاله شوند
بیا
تا عشق
جانی تازه بگیرد
بیا
تا عدل
دوباره آوازه بگیرد

سعید رئوفی ـ کرمان

هر دانشی که عقل او را تأیید نکند گمراهی است
• حضرت امیر(ع)

دستپخت عدسی

محمد پورثانی

چرا نمی خوره!

هیچ وقت اوضاع وسایل نقلیه عمومی تهران و حومه تا این حد بلبشو و حسینقلی‌خانی نبوده. اخیراً اکثر رانندگان«تاکسی» چون دنبال مسافر دربستی می‌گردند (هزار تومانی به بالا) حتی به مسافران مستقیم با مقصدهای کوتاه می‌گویند، نمی‌خوره! (البته با اشاره سر که زبانشان خسته نشود) حال آنکه اگر پلیس در اجتماع حضور فیزیکی داشته باشد (که ندارد) علاوه بر ایجاد عدم امنیت برای خلافکاران، خصوصاً کیف‌قاپها، مسافران غیردربستی می‌توانند به یک افسر پناه ببرند و بگویند: جناب سروان، و یا جناب سرگرد، لطفاً از راننده این تاکسی خالی بپرسید چرا مسافر سوار نمی‌کند؟ بی‌زحمت به راننده این اتوبوس که در مبداء، قسمت ایستاده را هم پر کرده و در برابر مسافران وسط مسیر، احساس مسوولیت نمی‌کند، بگویید منتظر چی هستی؟ چرا به یک مسافر مأموریت می‌دهی بلیت‌ها را جمع کند و آنها را پاره نکرده داخل کیسه می‌ریزید؟

اگر حقوقتان کم است، این راه جبرانش نیست.

راستش، مردم چون حوصله شکایت مکاتبه‌ای ندارند و خاطر جمع نیستند نامه آنها به دست چه کسی می‌افتد، شاهد ظلم خلافکاران هستند و غیر از نفرین کار دیگری از دستشان برنمی‌آید!

لابد اگر بی‌نظمی تردد را با کارشناسان اداره راهنمایی و رانندگی که کم‌کم به صورت مجریان تلویزیون درآمدند، مطرح کنید، چه‌بسا باز هم افزایش جریمه را چاره کار اعلام نمایند!

اسم کارشناس آمد، حقیر عدسی‌نویس به یاد انبوه کارشناسان زلزله افتادم! راستی اگر این فاجعه در «بم» به‌وقوع نمی‌پیوست، شما می‌دانستید که ما یک لشکر کارشناس رشته ژئوفیزیکی داریم؟! چه در زمینه پیش‌گیری، و چه در زمینه پس‌گیری، مقیم شبکات! ششگانه سازمان صدا و سیما!!

نقش اصلاح طلبان در اصلاحات!

از آنجا که علاوه بر ذوالفقاری‌های مقیم «ساوه» و «قائم‌شهر» جناب قاضی ساکن «شهرضا» رستم‌خان کریمی نیکشهری ـ علیرضاخان خسروشهری و... نام آقای «محمود جعفری کوهبنانی» دبیر علوم دینی مدارس حومه شهرستان «بم» نیز در فهرست همکاران پرکار صفحه دستپخت عدسی قرار دارد، قطع مکاتبات ایشان طی ۲۰ روز اخیر، بنده را کمی تا قسمتی نگران کرده است.

آخرین سوغات مصور این فرهنگی باذوق از زادگاهشان، ارسال تصویر پدر اصلاح‌طلب! زیر دست فرزند اصلاح‌پیشه است (برادر محمود) آن هم در میدان پرهیاهوی انتخابات مجلس هفتم و جدال لفظی رد صلاحیت‌شدگان با نظارتی‌ها. خدا کند هر سه نفرشان در زلزله ویرانگر شهرستان «بم» و حومه زنده مانده باشند.

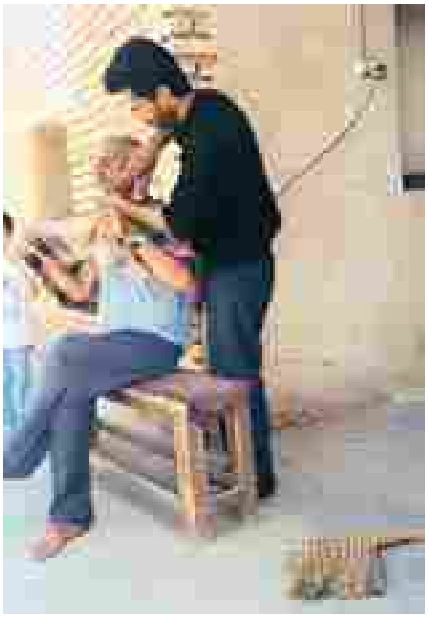

ابتکار

اگر به شما خوانندگان فهیم اطلاعات هفتگی گفتند تمام اختراعات و اکتشافات و ابتکارات توسط خارجی‌ها (خصوصاً موبورهای قاره اروپا) انجام شده، بشنوید و باور نکنید! نمونه‌اش همین بستن کیسه نایلون در روزهای برفی به پا، تا «شلاب» از درزهای کفش به جوراب نفوذ نکند! منتها اگر اسم مبتکر در فهرست ابتکارات جهان ثبت نشده، علتش این است که مبتکران ما نیازی به شهرت و فخرفروشی ندارند! ما که مثل خارجی‌ها ندید، بدید نیستیم تا ابتکاری می‌زنیم، آن را به رخ جهانیان بکشیم!!

عجب برفی!

«مجید شادمان‌نژاد» در مورد شکار این صحنه با دوربین غیردیجیتالی خود گفت: «به محض اینکه مردم خوب سراسر کشور، برای کمک به هموطنان زلزله‌زده شهرستان «بم» از قسمتی از مال خود گذشتند، پروردگار برای کم‌رنگ کردن قهر طبیعت «در» رحمتش را با نزولات آسمانی به روی آنها گشود.»

حقیر عدسی‌نویس ضمن تأیید اظهارات همکار عکاسمان عرض کردم: «البته همان قهر هم نعماتی به دنبال داشت، از جمله جور شدن انبوهی برنامه مفت برای شش شبکه «سیما» که اگر مقوله صرفه‌جویی مدنظر بود، با توجه به همشکل بودن برنامه‌ها می‌شد صحنه‌های کمک‌رسانی را با یک فرستنده سراسری نشان داد، منتها در آن صورت لابد قطع درآمد پخش پیامهای بازرگانی ملال‌آور پنج شبکه صلاح نبود!»

خاک بر سرمان شد

مهم نیست این عکس چشم‌آزار پس از وقوع کدام زلزله مهلک گرفته شده است. زمین‌لرزه لار، بویین‌زهرا، رودبار، بیرجند و یا... به قول «مجید شادمان‌نژاد» شکارچی این صحنه دلخراش که نوجوان روستانشینی کنار مختصر لحاف و تشک خاک‌آلود باقی مانده از زندگیشان، دودستی توی سر می‌زند، قهر طبیعت همیشه خانه‌های خشت و گلی را نشانه می‌گیرد. چه در نقاط محروم ایران، چه در ترکیه و افغانستان و چین و...

زنده‌یاد علامه علی‌اکبر دهخدا، بی‌حکمت در کتاب امثال و حکم مجموعه ضرب‌المثل‌های فارسی ننوشته، همیشه سنگ به پای آدم لنگ می‌خورد!

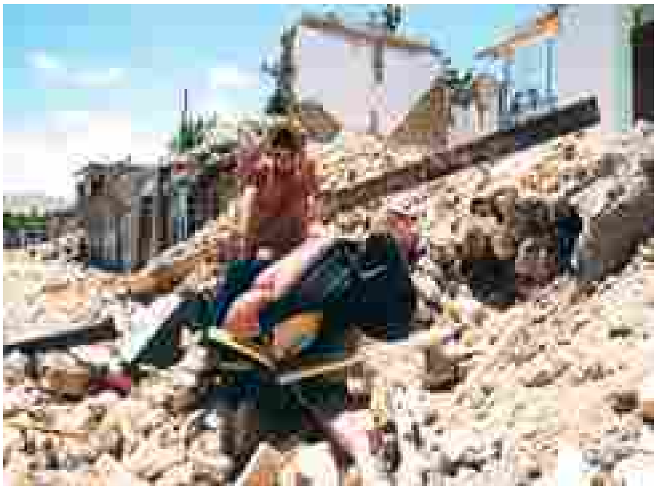

باید زندگی کرد

ضمن مرور عکس‌هایی که «مجید شادمان‌نژاد» از صحنه‌های برف و باران هفته قبل تهیه کرده، پرسیدم: «چون کار عار نیست، چرا این دستفروش نایلون به سر را از روبرو شکار نکردی؟»

همکار عکاسمان با استدلال دادگاه‌پسند گفت: «فکر کردم ممکن است کارمند باشد و نخواهد همکاران اداره او را با چنین وضعی بر سر کار تأمین کسری خرج خانه ببینند!»

نتیجه اخلاقی: همه هم که نباید کمبود حقوق را با مسافرکشی روی پیکان شخصی جبران کنند.

حرف حساب مردم: خالی بستن هم حدی دارد. نه اینکه قرار بود برای مبارزه با تورم، قیمت‌ها به نرخ سال گذشته برگردد، نه اینکه طبق آمار جدید و مقایسه با ماه گذشته نرخها بالاتر هم رفته است!

مخلص تمام دراویش هم هستیم

حق به آقای «**حمیدرضا داوودآبادی**» خبرنگار افتخاری مجله در شهر صنعتی «اراک» جلوه بدهد که با ارسال این سوغات مصور، حقیر عدسی‌نویس را به یاد زندگی ساده و بدون تجمل دراویش انداخت. مخالفان مال‌اندوزی و تجمع ثروت که با شاهنامه‌خوانی در قهوه‌خانه‌ها و ذکر ساده زیستی امامان معصوم، حاضران را از ضایعات دنیای مادی برحذر می‌دارند (خدا کند، گوش شنوایی باشد) البته میان عده‌ای از مسوولان امور اجرایی هم که چهارچنگولی به پستهای کلیدی چسبیدند و راه به جوانان تحصیلکرده نمی‌دهند، افرادی ظاهراً ادعای زندگی درویش‌مسلکی دارند، ولی تحقیق که به عمل بیاورید، کاشف به عمل می‌آید سود کارخانجاتی که ارث پدرشان نبوده از پارو بالا می‌رود!

سرتان را درد نیاورم به قول حافظ قرآن کریم مشهور به «لسان‌الغیب» چون به خلوت می‌روند، آن کار دیگر می‌کنند! منتها آقایون به این واقعیت توجه ندارند که شاید در کوتاه‌مدت، خود را برنده انقلاب مردم بدانند و توی دلشان بگویند، زندگی دو روزه را عشق است، ولی در درازمدت فرزندان و نوه‌هایشان خجالت‌زده تاریخ خواهند بود. کمااینکه درحال حاضر چه بسیار جوانانی که خویشاوندی خود را با صاحب منصبان رژیم گذشته حاشا می‌کنند و برای حفظ آبرو می‌گویند، ما با فلانی فقط تشابه نام خانوادگی و فامیلی داریم!

برف این موهبت الهی

البته خط خود بنده هم به فتوای ویراستار مجله تعریفی ندارد، ولی از بس بنابه ایجاب شغل، نامه‌هایی با خطوط میخی خواندم (صدرحمت به خط دکتر محمدباقر نجف‌زاده بارفروش!) چشمم که به یک خط زیبا می‌افتد با وجودی که متن آن در همان نگاه اول برایم مفهوم است، چند بار دیگر نامه را به منظور حظ بصر مطالعه می‌کنم. از جمله مرقومه خوش‌خط خواهرمان چه‌بسا دخترمان، سرکار **خانم** «**اسعدی**» آموزگار شاغل در مدارس «تبریز» که نوشتند، پس از مطالعه **اطلاعات هفتگی** قسمت‌هایی از آن را هر هفته برای شاگردانم سر کلاس می‌خوانم (خوشبختانه کمتر نشریه‌ای در کشور و حتی جهان از چنین مزیتی برخوردار است) مشارالیها ضمن ارج نهادن به مواهب الهی، اولین گلوله‌های برف زادگاهشان را درون مشت پسر هفت ساله‌اش «**علیرضا**» قرار داده و پس از شکار صحنه به منظور چاپ در صفحه دستپخت عدسی از حقیر خواسته خطاب به رئیس اداره پست استان آذربایجان شرقی بنویسم، چون اکثر خیابانهای تبریز فاقد صندوق پست است، و یا اگر هم وجود داشته باشد، «در» و پیکر ندارد! شهروندان تبریزی نامه‌های خود را درون صندوق پست «صوفیان» شهرستان «شبستر» می‌اندازند!

نتیجه اخلاقی: البته اگر جناب رئیس با لحن طلبکارانه‌ای نگوید، بد می‌کنیم شما را به بهانه انداختن نامه به شبستر می‌بریم و به تبریز برمی‌گردانیم؟ احیای صنعت گردشگری (جلب سیاحان سابق) یعنی همین!!

دولت دنیا همانطور که رو می کند پشت می کند • حضرت امیر(ع)

در قلمرو داستان

سه قصه کوتاه، کوتاه، کوتاه

از محمد جامی ـ تایباد

«بچه ننه!»

همه بچه‌های محل از دست چنگیز به تنگ آمده بودند!

هرکدام را که تنها می‌دید، به طرفش سنگ پرتاب می‌کرد و فحش می‌داد. و گاهی هم با سرنگهای مستعمل، فاضلاب جویهای خیابان را به سر و صورت و لباس آنها می‌پاشید!

و آن روز تعطیل، همه بچه‌ها دور هم جمع شده بودند و صمیمانه بازی می‌کردند. می‌گفتند و می‌خندیدند و او تنها در گوشه‌ای کز کرده و ساکت نشسته بود! ناگهان چشمش به مادرش افتاد که از انتهای خیابان به سمت آنها می‌آمد. جسور شد و قوت قلب گرفت. زیرا مادرش همواره پشتیبان او بود!

عقب‌عقب رفت و همین که قدری از جمع بچه‌ها دور شد، یک مشت سنگ‌ریزه جمع کرد و یکی یکی به سوی آنها پرتاب کرد و هی فحش داد و جمع آنها را به هم زد! می‌خندید و ادا و اطوار در می‌آورد و دهن کجی می‌کرد!

و بچه‌ها از ترس سلیطه‌گری مادرش، جرأت دم زدن نداشتند! و اما...

همین که مادر چنگیز به آنها نزدیکتر شد و چهره‌اش نمایان گردید، همگی به اتفاق به چنگیز که پشتش به مادرش بود، حمله کردند و او را به باد کتک گرفتند! و حالا نزن و کی بزن!! خوب نرم و لت و پارش کردند!... و چنگیز فریاد می‌زد: مامان جون! مامان جون!

و او هم که حالا به بچه‌ها رسیده بود، سعی می‌کرد، بچه را از چنگ آنها خلاص کند و مرتب جیغ می‌زد: کمک! کمک! بچه‌رو کشتند، طفلکی رو داغون کردند! کمک!... بمیرم الهی! کمک!

که البته، آن خانم، قد و قواره و چادرش شبیه مادر چنگیز بود!

«کبوتر حرم»

پروازکنان و معلق‌زنان و گشوده شهپر، برروی تلی از دانه‌های گندم و در صحن حرم فرود آمد. دانه چید و گرد چند کبوتر ماده چرخید و بغ بغو کرد. نوکی به ظرف آب زد و با رم دادن یک کودک سه‌ساله، مجدداً به پرواز درآمد. چند دور دور گنبد فیروزه‌ای چرخید و در نهایت، در حالی که قلبش هنوز در سینه می‌طپید، برستیغ گنبد نشست و نظاره‌گر نقطه‌ای دور شد... و لحظه‌ای بعد، درحالی که خون، ناحیه‌ی سینه‌ی سفیدش را رنگین کرده بود، پرهایش در چنگ کودکی فلاخن به دست، کنده می‌شد!!...

«شکاره تازه!»

در آن شب مهتابی، هر دو در کنار استخر، درحالی که کتهایشان را روی دوش انداخته و آستینهای پیراهن را تا آرنج بالا کشیده بودند، چمپاتمه زده بودند!

اصغر، از جیب پیراهنش سیگاری بدون فیلتر درآورد. توتونش را کف دست خالی کرد و بعد با یک ماده‌ی قهوه‌ای رنگ ـ که با دو انگشت سبابه و شست آنرا نرم کرد ـ قاطی کرد! و سریع آن را با نفس به درون لوله‌ی کاغذی خالی سیگار کشید. سرش را پیچاند و با فندک آتش زد.

یکی دو پک به آرامی کشید و باقی را به شکار تازه‌اش داد! و او هم ناشیانه، تا آخر کشید و دودش را بلعید! و لحظه‌ای بعد، سرش به دوران افتاد، گیج شد، زمین دور سرش به چرخش درآمد و دنیا درنظرش رنگ وارنگ و تیره و تار شد و ناگهان با سر به درون استخر افتاد...

و اصغر که هم لاغر و مردنی و ناتوان بود و هم ترس برش داشته بود، دستپاچه شده بود و نتوانست کمکی به او بکند و بهتش زده بود، پا به فرار گذاشت!

و فردای آن شب لعنتی، جسد بیجان و گوشتالوی آن جوان، برروی آب و نیز آثار سیگارهای دیشب، به همه‌ی جوانان حاضر در دور استخر، هشدار می‌داد!

■

انتظار

نوشته: مریم رستمیان

باز هم مثل همیشه دیر کرد. خدایا چقدر انتظار...

یاد اولین قرارمون افتادم. اون روز هم حسابی دیر کرد، با خودم گفتم:

اگه اومد بهش می‌گم راه من و تو جدا، تو را به‌خیر و من را به سلامت، اما وقتی که اومد، چشمم به اون اقاقیای خوشگل که میون دستاش جا باز کرده بود خورد همه چیز یادم رفت. حتی یادم رفت سلام کنم با لبخندی که هیچوقت از گوشه لباش خداحافظی نمی‌کرد، گفت: «سلام»، چقدر به دلم نشست بدون اونکه ناراحتیم را نشون بدم براش لبخند زدم...

... خدایا چه‌قدر دیر کرد.

وقتی از دور صدای جیرینگ جیرینگ زنگوله‌ها به گوش می‌رسد، پیرزن از خیالاتش بیرون می‌آید. با نیم نگاهی در آینه از خود احساس رضایت می‌کند. شتابان به استقبال پیرمرد می‌آید. با صدای بلند فریاد زد: «حاجی بازم که دیر اومدی». پیرمرد با لبخندی که هیچ وقت از گوشه لبانش خداحافظی نمی‌کرد، پاسخش را داد:

ـ خانوم خانوما... من که «چشم ندارم» تورو ببینم... پس چرا دلواپس من میشی؟

پیرزن خندید و پیرمرد نیز عصای سفیدش را جمع کرد و با عینک دودی‌اش گذاشت روی طاقچه

■

صفحه حوادث

نوشته: محمد رضاییان ـ شاهرود

از نشریات طنز خوشش نمی‌آمد. فقط حوادث و اخبار مربوط به آن برایش جالب بود. از پیشخوان کیوسک، یک مجله را برداشت و آن را باز کرد. کلمه حوادث را دید و آن را بست. داخل اتوبوس همان صفحه را باز کرد و خواند. **حوادث**: به گزارش خبرنگار سیار ما یک دختربچه ۵ ساله دیروز در خیابان بهار سوخت. به گفته شاهدان عینی وی هنگام بازی معروف «جهنم» با گذاشتن پا بر روی خط سوخت و از دور بازی کنار رفت.

با عجله مجله را بست و با تعجب به روی جلد نگاه کرد. نوشته شده بود: تنها نشریه طنز سرکاری!

■

دو قصه کوتاه کوتاه از: مریم علوی ـ ۱۷ ساله از تبریز

تجمع

به مردمی که یک جا جمع شده بودند نزدیک شد، کنجکاو شده بود تا بداند آن همه آدم برای چه گوشه‌ای جمع شده‌اند؟ مثل اینکه نوشته‌ای روی دیوار نظر همه را به خود جلب کرده بود. به زحمت داخل جمعیت شد، صدای آنها را می‌شنید که از چیزی تعریف می‌کردند. برای فهمیدن موضوع عجله داشت. دوستش را میان مردم دید. خودش را به او رساند و پرسید: «چی شده؟» او درحالی که چشم از دیوار برنمی‌داشت، جواب داد:

ـ نمی‌دونی پسر چه شاهکاریه، خط هر کسی هست، واقعاً هنرمنده نگاه کن...

و با دست به نوشته‌ی روی دیوار اشاره کرد: «لطفاً در این محل تجمع نفرمایید.»

الحق که دستخط زیبایی بود.

حسرت

ـ بابا تورو خدا اون کیفو برام بخر؟

ـ نمیشه پسرم خودت می‌دونی که نمیشه...

ـ پس چرا بابای محسن تونسته؟ من فقط اونو می‌خوام.

ـ وضع اونا با ما فرق می‌کنه عزیزم. کی تو فامیل ما یه همچین کیفی برمی‌داره که تو برداری؟

ـ به من چه. من می‌خوام مثل کیف محسن داشته باشم.

پدر دست پسرش را گرفته و وارد مغازه شد و کیفی را که خودش انتخاب کرده بود، برایش خرید. یک کیف مدرسه خارجی فوق‌العاده گران! و اما پسرک پولدار با چشمانی گریان، نگاه حسرت‌بارش همچنان خیره مانده بود، به کیف ارزان قیمتی که عین کیف محسن، پسر سرایدارشان بود. و او، مثل آن را دوست داشت و پدر ثروتمندش آن را «کسر شأن» خانوادگی دانسته و برایش نخریده بود.

■

داستانی درباره‌ی یک عشق پاک

نوشته: امید خرمالی

چشم‌هایم را باز می‌کنم. هوا تاریک شده است. چراغ مطالعه‌ی روی میز تحریر را روشن می‌کنم، بلند می‌شوم و داخل اتاق را از نظر می‌گذرانم. کف اتاق مملو از کاغذ است. آنها را از روی زمین جمع می‌کنم، و روی میز تحریر می‌گذارم. به طرف اتاق خواب می‌روم. در از پشت قفل شده است. برآمدگی چارچوب را می‌گیرم و خودم را بالا می‌کشم. داخل اتاق تاریک است. پایین می‌آیم و در می‌زنم. در را باز می‌کند. سرش پایین است. داخل می‌شوم و کلید برق را می‌زنم. هنوز سرش پایین است. دست‌هایش را پشت‌اش برده است. سرش را بالا می‌گیرم. چشم‌هایش سرخ شده است. سرم را بالا می‌گیرم تا اشک‌هایم را نبیند. بغلش می‌کنم. با مشت‌هایش به سر و سینه‌ام می‌کوبد و خودش را رها می‌کند و عقب عقب می‌رود.

با اخم نگاهم می‌کند. ناگهان خودش را روی تخت می‌اندازد. درحالی که شوری اشک را در دهانم حس می‌کنم با دست دنبال کلید برق می‌گردم.

کاغذها را از روی میز تحریر برمی‌دارم، لبخند می‌زنم و شروع به خواندن داستان می‌کنم:

«مردی بهترین دوستش را از دست می‌دهد. وقتی سر قبر...»

«راجع به مرگ و میره؟»

«نه عشقی‌یه. بزار بقیه‌ش‌رو تعریف کنم.»

«در آنجا با یک زن روبه‌رو می‌شود، که او را می‌شناسد. کسی که او را سالها قبل دوست داشته و...»

«بسه، دیگه نمی‌خواد بقیه‌شو بگی. میتونم حدس بزنم که اون مرد کیه! و بعد اون زن...»

اما حرفش را تمام نمی‌کند. بلند می‌شود و به طرف در می‌رود. در را باز می‌کند، اما برمی‌گردد و نگاهم می‌کند.

«جای اینکه این همه کاغذرو سیاه کنی، دست‌کم داستانی درباره‌ی یک عشق پاک می‌نوشتی.»

... و در را محکم پشت سرش می‌بندد. کاغذهای در دستم را به شدت پرت می‌کنم و روی صندلی می‌نشینم. هوا دارد روشن می‌شود. چراغ مطالعه را خاموش می‌کنم. بلند می‌شوم و داخل اتاق را از نظر می‌گذرانم. کف اتاق مملو از کاغذ است. آنها را از روی زمین جمع می‌کنم، و روی میز تحریر می‌گذارم. بطرف اتاق خواب می‌روم. می‌دانم در را از پشت قفل کرده است...

■

جای پنج انگشت

نوشته: نرجس مروج‌الشریعه ـ قم

ورقه را محکم توی دستش گرفته بود. آنقدر محکم که عرق دستش گوشه ورقه را هم خیس کرده بود. با خودش فکر کرد: «وقتی به مامان بگویم ۲۰ شده‌ام چقدر خوشحال می‌شود. حتماً همین امشب مانتو را برایم می‌خرد، فقط خدا کنه دوباره دعوایشان نشده باشه. اگر دعوا کرده باشند، امکان ندارد برایم مانتو بخرد. آنوقت آبرویم جلوی گنجی می‌رود. کاش نگفته بودم که فردا حتماً با مانتوی نو می‌آیم. حالا اگر مامان مانتو را برایم نخرد، جواب خانم مدیر را چه بدهم. بار سوم است که می‌گوید مانتویت را عوض کن. فکر می‌کند من برای خوشگلی مانتوی کوتاه می‌پوشم! ولی مگر نمی‌بیند که آستین‌هایش هم کوتاه شده‌اند؟ یعنی نمی‌فهمد که مانتویم کوچک شده است؟ این دفعه که بخواهم مانتو بخرم، حتماً یک مانتوی بلند می‌خرم که قدش به این زودی‌ها کوتاه نشود. رنگش را هم یک رنگ روشن انتخاب می‌کنم که مثل این یکی با چند بار شستن بور نشود. دکمه‌هایش هم باید...

داخل کوچه‌شان شده بود که یکدفعه چشمش به پدرش افتاد که به سرعت از روبرو به او نزدیک می‌شد. چیزی زیر بغلش بود و تند و تند سیگار می‌کشید. فکرش را نیمه‌کاره رها کرد و به طرف پدرش دوید و گفت: سلام بابا، من امروز نمره... پدرش اما حرف او را قطع و اخم کرد و عصبانی غرید: «گم شو برو خونه».

و سریع از کنارش گذشت. ناباورانه برگشت و به چیزی که زیر بغل پدرش بود، نگاه کرد؛ ساعت دیواری خانه‌شان را شناخت. بند دلش پاره شد. به طرف خانه دوید. در حیاط باز بود. صدا زد: مامان! و به سرعت از پله‌ها دوید بالا. اما تا مادرش را دید اشک در چشمهایش جمع شد. بغض کرد. کنار دیوار نشست و به صورت مادرش خیره شد. جای پنج انگشت یک دست روی صورت مادرش خشک شده بود.

■

قانع توانگر است اگرچه گرسنه و برهنه باشد

•حضرت امیر(ع)

پاسخ ما...

امیرحسین صادقی ـ از مسجدسلیمان

نامه‌ات خیلی دلم را سوزاند، راستش را بخواهی هنوز هم فکر نمی‌کنم که شهر مسجدسلیمان اینقدر بدون امکانات باشد که مثلاً ـ به نوشته خودت ـ شهری که مرکز نفت می‌باشد، نصف خیابانهایش آسفالت نشده باشد! و از آن مهمتر اینکه نوشته‌ای «در شهر ما چهارتا کتاب‌فروشی که کتابهای داستان خوب داشته باشند وجود ندارد و...» اگر اینطور باشد که خیلی عجیب است! و اما بپردازیم به قصه‌هایت؛ همانطور که خودت نیز پیش‌بینی کرده‌ای، هنوز در آغاز راه هستی و به همین خاطر لازم است که چند کتاب آموزش قصه‌نویسی را مطالعه کنی. البته بعید می‌دانم که اینگونه کتابها را لااقل در کتابخانه‌های عمومی شهر پیدا نکنی، ضمناً مسجدسلیمان چند قصه‌نویس خوب دارد که با صفحه «قلمرو...» نیز همکاری دارند، اگر پیدایشان کنی مطمئناً کمکت خواهند کرد.

سیدرضا تولایی‌زاده ـ تهران

با اینکه «بچه محل» هستیم! با اینکه قصه‌ات نیز قشنگ بود، و با اینکه تمیز و شسته و روفته هم نوشته‌ای ـ مخصوصاً که قصه‌ات را حروفچینی و تایپ هم کرده بودی ـ سوژه «مار سمی» تو هم قشنگ و تا حدی بکر هم بود، پیدا بود که تکنیک قصه را هم خوب بلدی و این نشان از مطالعات داستانی‌ات داشت، اما... اما با این همه محاسن، افسوس که داستانت بلند بود، خیلی بلند، خیلی خیلی بلند بود! یعنی لااقل هفت صفحه مجله را به خود اختصاص می‌داد. ببین آقاسید، این توضیحی را که می‌دهم نه‌فقط برای تو، بلکه برای تمام همکاران «قلمرو...» است که داستان بلند می‌نویسند؛ یادتان باشد که کوتاه‌نویسی یک هنر در قصه‌نویسی است. درحقیقت نویسنده‌ای که بتواند حرفش را در ۴ صفحه بزند، کاری معمولی انجام داده است، اما اگر بتواند همان حرف و پیام را در یک صفحه بیان کند، آن‌وقت هنر کرده است! با همه اینها و با توجه به نثر داستانی خوبت، مطمئن هستم که به زودی یک قصه خوب و کوتاه برایمان ارسال خواهی کرد.

مهدی فرهمند ـ ۱۹ ساله از اردبیل

دو قصه کوتاهت به دستم رسید؛ «اختراع» و «فرار»، ضعف اول نوشته‌هایت این بود که با حروف ریز، و در سطرهای تودرتو نوشته بودی که این کار، یعنی کور کردن چشم من و حروفچین مجله! ضمن اینکه به لحاظ فنی نیز قصه‌هایت ضعیف بود، دلیلش نیز آن می‌باشد که نه‌فقط تو، بلکه بزرگترین نویسندگان جهان نیز وقتی بخواهند قصه‌ای بنویسند که با فضای آن بیگانه باشند، کار خوبی از آب درنمی‌آید؛ بطور مثال وقتی می‌خواهی راجع به «فضای زندانهای زمان طاغوت» قصه بنویسی، باید حداقل آشنایی را از آن فضا داشته باشی! درصورتی که کاملاً مشخص است که با دیدن فیلم‌های سینمایی آمریکایی و با استفاده از فضای آن فیلم‌ها، این قصه قشنگ را خراب کرده‌ای.

■

پیشنهاد؛ به خودمان واکسنهای روانی بزنیم

فریبا جعفریان نمینی

چند واکسن روانی برای آنکه بهتر زندگی کنیم

در زندگی فردی و اجتماعی همان‌طور که برای ایمن بودن در برابر ویروسها و بیماریها نیاز به واکسن داریم، در برابر شرایط فشارزای خانوادگی، شغلی، خواستها، شکست‌ها، موقعیت‌های تهدیدکننده... زمانی پیش می‌آید که ما نمی‌توانیم شرایط را تغییر دهیم و این سبب می‌شود که ما آشفته شویم و دیگر انگیزه‌ای برای تلاش و تغییر نداشته باشیم. دیگر نمی‌توانیم روشهای جدیدی را درپیش بگیریم... و پیامد آن پایین آمدن کارآیی و بالا رفتن سطح آسیب پذیری است.

آیا می‌شود کاری کرد؟ چگونه می‌شود این مسأله را حل کرد؟ یک فرد موفق در برخورد با موقعیت‌های مختلف نه‌تنها می‌داند هر کاری را چگونه باید انجام داد، بلکه علاوه بر آن روش نزدیک شدن به موقعیت‌ها را نیز می‌شناسد. موقعیت‌هایی که برای مواجه شدن با آنها پاسخ مناسبی در دست ندارد.

ما می‌توانیم براساس توانایی‌ها و ظرفیت‌هایمان از یک‌سری مهارتهای عمومی به عنوان ابزار استفاده و به‌اصطلاح خود را واکسینه روانی کنیم که برای هر اقدامی در دسترسمان باشد. و زمانی که در معرض دشواریها... قرار می‌گیریم، از قبل آمادگی داشته باشیم و پیامد آن این است که در ما احساس دراختیار داشتن و کنترل رفتارمان بیشتر می‌شود و با این افزایش، بهتر می‌توان شرایط محیطی را تغییر داد.

چند واکسن روانی به شرح زیر است:

○ یکی از این واکسن‌ها، این فکر است که ما به جای اینکه تمام علتها را به خود نسبت دهیم عوامل دیگری را نیز در موقعیت‌ها مورد بررسی قرار دهیم. یعنی به غیر از علتهای درونی، علتهای بیرونی هم در شکل‌گیری بسیاری از وضعیت‌های ناخوشایند نقش دارند، به عبارتی هر چیزی را به یک علت ثابت نسبت ندهیم.

○ در هر موقعیتی به احساسات و افکار خودمان توجه داشته باشیم، یعنی بتوانیم شناسایی کنیم که چه چیزهایی در ما ایجاد فشار می‌کند و ما در برابر این فشارها چه واکنشهایی از خود نشان می‌دهیم. در این صورت ما نقاط ضعف و قوت خودمان را به‌خوبی می‌شناسیم و در ارتباط با اینکه چه کارهایی از دستمان برمی‌آید، واقع‌بین می‌شویم و راحت‌تر می‌توانیم تصمیم بگیریم. این مهارت سبب می‌شود که حتی زمانی که با مشکل روبرو می‌شویم درباره بهترین راهی که مشکل را کنترل و یا حل می‌کند فکر کنیم.

○ قبل از اینکه کاری را انجام دهیم درباره آن به‌طور منطقی و براساس واقعیت‌های موجود فکر کنیم. زمانی که در مورد کاری تمرکز می‌کنیم، بهتر می‌توانیم اطلاعات مرتبط با آن را به دست آوریم. در نتیجه یک جهت‌گیری کاری خواهیم داشت. افکار و هیجانات منفی و مزاحم دشمنان جهت‌گیری کاری هستند.

○ برای شروع هر موقعیتی خودمان باشیم، در این صورت مؤثر خواهیم بود، نقش بازی نکنیم و به خودمان اعتماد داشته باشیم نه به نقشمان.

○ یاد بگیریم که احساسات خود را روی کاغذ بیاوریم، در این صورت به خودمان کمک کرده‌ایم تا احساسات از افکارمان جدا شده و به نوعی تخلیه هیجانی انجام بدهیم.

از طریق صحبت کردن با افراد باتجربه، ورزش، گوش دادن به موسیقی، قدم زدن، خواندن کتاب و... می‌توانیم با مسائل بهتر روبرو شویم.

دکتر امان‌اله قاسم‌زاده
متخصص و جراح فک و زیبائی صورت از آلمان
جراحی زیبائی صورت (بینی، پلک، ابرو و پیشانی
لب، گوش، گونه) جراحی
ناهنجاریها و زیبائی فک
درمان شکستگیهای فک
و صورت، پروتزهای
صورت، تزریق ژل
تهران: خیابان ولی عصر، خیابان
استاد مطهری، روبروی خیابان
لارستان، ساختمان پزشکان ۳۳۵
تلفن ۸۷۱۳۱۹۸ و ۸۵۵۲۰۴۱
بعدازظهر

رمزهای زیبایی پوست

لیلا زارع

○ تبخال (هرپس herpes) جوش‌هایی است که در اطراف لب بعد از خواب پریدگی و یا تب و سرماخوردگی بروز می‌کند. داروها و روش‌های زیر برای رفع تبخال مؤثر است.

مرداسنگ را در قدری آب ساییده و از این محلول روزانه ۵ بار با پنبه به تبخال بمالید.

برگ مو را با آب جوشانیده پس از صاف کردن با پنبه به محل تبخال بزنید و نیم ساعت بعد می‌توانید از پماد میرتوپلکس که در داروخانه‌ها به نام پماد رفع تبخال مشهور است استفاده کنید.

تخم گشنیز را با آب جوشانیده پس از صاف کردن با پنبه به محل تبخال بزنید. روزانه ۳ بار این عمل را تکرار کنید.

جوش شیرین را در آب حل کرده و با پنبه روزانه چندین بار به محل تبخال بزنید در کنار آن می‌توانید از مالیدن تکه‌ای یخ نیز بر روی تبخال استفاده کنید.

برای تهیه روغن کامفر پنج قاشق غذاخوری روغن پارافین را همراه یک قاشق غذاخوری پودر کافور در شیشه‌ای ریخته ۲روز صبر کرده و طی این مدت مخلوط را هم بزنید. برای مصرف هم می‌توانید روزانه یک بار از این روغن به محل تبخال بمالید...

زیبایی های لب

○ دهان اولین بخش دستگاه گوارش است که شروع آن با دو عضله‌ای است که آن را لب می‌نامند و همیشه بایستی مراقب لبها بود تا زیبایی چهره حفظ شود. موارد ذیل می‌تواند کمک موثری برای افرادی که از خشکی و ترک لب رنج می‌برند، باشد.

لانولین، وازلین و پارافین مایع را برروی حرارت بخار آب قرار داده مخلوط کنید و در ظرفی مناسب و مقاوم در مقابل حرارت ریخته پس از سرد شدن صبح و شب از این مرهم به لب‌ها بمالید.

این مرهم برای خشکی و ترک لبها و نیز زخم گوشه لب مفید است.

عسل و گلاب را مخلوط کرده در فلزی ریخته قبل از خواب به ترک لبها بمالید.

موم، روغن بادام و روغن نارگیل را بر روی حرارت بخار آب گرم نموده تا ذوب شوند از حرارت برداشته آن را در فلزی بریزید و روزانه دو بار آن را به لب‌ها بمالید. این پماد مانع خشکی لب‌ها شده و لب‌ها را خوش حالت نگه می‌دارد.

یک زن کامل کسی است که بداند چگونه فرمانروایی کند • هوگو

دندانپزشکی زیبایی

سفید کردن دندانها ـ بستن فاصله نامناسب بین دندانها ـ ردیف کردن بدون ارتودنسی ـ اصلاح طرح لبخند ـ روکشها و لامینت های چینی ـ بریج های بدون فلز ـ برداشتن سیاهی لثه ـ نگین دندان

شهرک غرب ۸۳۶۱۰۰۱

برداشتن خال، زگیل، میخچه، جای زخم، توده و دیگر ضایعات پوستی، رفع خالکوبی، لک، کک و مک، موهای زائد.

(ختنهٔ اطفال با دفترچه بیمه)

بدون نیاز به جراحی و بدون باقی گذاشتن جای زخم

با قیمت مناسب

توسط دکتر طاهری متخصص جراحی عمومی

خیابان قصرالدشت تقاطع بوستان‌سعدی شماره ۴۲۷ تلفن ۲ -۶۸۹۷۶۸۱

انستیتو ترمیم مو **گلهای تهران**

- سیستم تدریجی **STEP BY STEP**
- شبکه‌ای **NET WORK**
- سیستم **HARE CLUB** بصورت مستقیم

نشانی: پل سید خندان، ابتدای سهروردی شمالی کوچه حاج حسنی، شماره ۳
تلفن: ۸۷۶۶۰۳۹ - ۸۷۶۷۰۶۴ همراه: ۰۹۱۱۲۴۴۲۵۵۸ - ۰۹۱۳۲۰۶۶۹۵۷

دکتر سیده شاهد شعاری

جراح و متخصص زنان، زایمان و نازایی
دارای بُورد تخصصی

مراقبتهای دوران بارداری، مشاوره قبل و بعد از ازدواج، پیشگیری از بارداری، انجام تستهای تشخیص سرطان، انجام زایمان طبیعی و سزارین، سقط‌های تکراری، انواع جراحیهای ترمیمی و پلاستیک زنان، کرایوتراپی (فریز) و درمان عفونتها طرف قرارداد با بیمه های خدمات درمانی، تأمین اجتماعی و نیروهای مسلح

تلفنهای تماس: ۶۸۹۷۶۸۱-۲ و ۲۷۲۳۱۱۱-۳

دندانپزشکی

ترمیم با مواد همرنگ دندان، روت کانال، روکش تمام چینی، سفید کردن دندانها، نصب نگین روی دندان و کلیه خدمات دندانپزشکی در یک مرکز مجهز و با رعایت کامل استرالیزاسیون و وسایل یکبار مصرف

فرهنگیان محترم از تخفیف ویژه برخوردار خواهند شد

مرکز جراحی شمس تبریزی
۲۸۵۷۷۸۹ـ۲۸۵۷۸۴۷ـ۲۸۵۷۸۴۰

مرکز زیبایی پوست

پاکسازی پوست، ماساژ صورت، هیدرودرمی (برای پوستهای خشک)، رفع چین و چروک بدون جراحی، تقویت پوست و مو، لایه‌برداری کلیه اعمال فوق **توسط پزشک خانم** در محیطی بهداشتی با وسایل یکبار مصرف و مواد خارجی صورت می‌گیرد.

مرکز جراحی شمس تبریزی
۲۸۵۷۷۸۹ـ۲۸۵۷۸۴۷ـ۲۸۵۷۸۴۰

خانه موی ایران

- ✓ اولین موسسه ترمیم مودر ایران
- ✓ روش تین اسکن از آمریکا
- ✓ زیر نظر متخصص ترمیم مواز کانادا!
- ✓ از یکصد تارمو تا یکصد هزار تارمو
- ✓ بدون عمل جراحی

تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰ـ۸۹۰۸۴۲۳
۸۸۹۳۱۲۳ـ۸۸۹۹۸۲۸

نشانی: ولیعصر،
جنب سینما آفریقا طبقه سوم

خانه موی ایران شعبه ندارد

ترک اعتیاد موفق و پایدار

توسط پزشک عضو انجمن پزشکان ترک اعتیاد آمریکا
با راهنمای ۱۲ گانه و پیشگیری از عود (کتاب)

تلفن تماس جهت هم میهنان عزیز در سراسر کشور - (دوخط) اصفهان ۰۳۱۱-۶۲۶۴۸۷۱

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر

هموطنان عزیز بیائید با ترک موادمخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم اعتیاد جرم نیست بلکه یک بیماری است پس با معتاد مثل یک بیمار رفتار کنیم. با استفاده از داروهای ترک اعتیاد تولدی دیگر می‌توانید بدون درد و بستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد تنفر از موادمخدر و بصورت سرپایی و کاملاً پنهانی این بیماری را برای همیشه از بین ببرید. ضمناً یک دوره داروهای نیروزای چاق کننده همراه دارو می‌باشد. برای رفاه حال تهرانیها دارو به وسیله آژانس بصورت رایگان درب منزل تحویل می‌گردد و عزیزان شهرستانی بصورت پست هوایی یک ساعته با پست پیشتاز ۴۸ ساعته ارسال می‌گردد

خیابان آزادی، خیابان جیحون، داخل جیحون، چهارراه طوس، سمت چپ، داخل طوس، پلاک ۲۳۰

تماس از ۹ صبح الی ۱۲ شب: ۰۹۱۱۲۸۶۹۲۳۶ ـ ۰۹۱۱۲۳۵۳۹۰۶ ـ ۶۸۳۴۴۰۱ ـ تلفن ۶۰۰۴۷۳۴ ـ ۶۰۵۰۴۹۱

تلفن آگهی‌های

اطلاعات هفتگی

۲۲۲۳۵۰۷

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۱۳

۱ـ خانم شهره بیجوند از تهران
۲ـ آقای حسین یزدان‌پناهی از فسا

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدول اطلاعات عمومی

افقی:

۱ـ اثری از نویسنده بزرگ فرانسوی «ژان ژاک روسو» ـ این خوراک هم با سبزی‌پلو دلچسب تر است ۲ـ سرسلسله اعداد ـ فریاد تشویق ـ نانخورشی که با کشک و روغن تهیه می‌کنند ـ نوعی شیمی ۳ـ بیزاری و دوری جستن ـ ظرفی فلزی یا چرمی که با آن از چاه آب می‌کشند ـ استاندار سابق ۴ـ زره جنگی ـ برای ورود به سینما و تئاتر حتماً لازم است تهیه شود ـ اتاق داخل مدارس علوم دینی ـ مشکل این آدم طبیب باشد ۵ـ کوچکترین ذره شناخته شده ـ آماده و فراهم ـ خاتون یا مادربزرگ ـ درخت آزاده ۶ـ زن دیرنشین ـ زمین پر از سنگ که برای عبور و مرور اتومبیل مناسب نباشد ـ سرنیزه ۷ـ از حروف ندا ـ بندش به بالای شلوار نشیند ـ پسوند شباهت ـ برای زدودن چین و چروک لباس لازم است ـ بی‌حال ۸ـ چنین عمری را همه آرزو دارند ـ سرمست و بانشاط ـ از ماشینهای کشاورزی است ۹ـ دم شمشیر ـ یک دانه انگور ـ عضو بدن که سست باشد ـ در میان حیوانات نجیب‌تر از همه است ۱۰ـ کشوری در اروپا که مسلمین تا آن کشور پیشروی کردند ـ انشاءالله از آن نورسیده مبارک و میمون باشد ـ نشانه ۱۱ـ حاکم خانه ـ اگر بر پلاتین اتومبیل افتد دیگر ماشین روشن نخواهد شد ـ نرم و شکننده ـ از جنگهای صدر اسلام ـ نور اندک ۱۲ـ هر انسانی که داشته باشد نشان از اصالت اوست ـ نوعی ماهی لذیذ و پرطرفدار ـ دلیری و بی‌باکی ۱۳ـ یکی از بیماریهای جلدی است ـ خدا نکند بر سر کسی فرود آید ـ پناهگاه سربازان ـ نام دیگری برای جغد ۱۴ـ از بستگان نزدیک ـ دلتنگی و افسردگی ـ نوعی روغن فشرده برای بلبرنگ‌ها ـ رئیس قوم ۱۵ـ بسیار مهربان ـ در کوه و دشت و دمن راهنمای خوبی است ـ خاک ۱۶ـ مهار شد ـ دعا از روی زاری به درگاه احد یکتا ـ هم در داروخانه پیدا شود و هم در فرودگاه ـ حیوان وفادار و مراقب گله گاو و گوسفندان ۱۷ـ آبگوشت ساده ـ اثری از «استیفن گرین» نویسنده آمریکایی.

عمودی:

۱ـ نوعی اعدام مجرمان مخل کشور ـ نویسنده بزرگ معاصر کشورمان و خالق اثر «چشمهایش» ۲ـ حیوان باهوش دریایی ـ نام همسر گشتاسب و مادر اسفندیار ـ غلاف شمشیر و خنجر ـ صورت شطرنج‌نشین ۳ـ باقیمانده حساب ـ اولین زن رومی کره زمین ـ از شرکتهای بزرگ نفتی جهان ـ خوبی و نیکویی ۴ـ هدایت‌کننده و بزرگ قوم ـ عقب و دنبال انگلیسی ـ کاغذی که در داروخانه پیچیده می‌شود ـ واحدی در وزن ۵ـ سخن زشت و یا مشت محکمی که بر دهان کسی زنند ـ کلام بیهوده ـ دوست یکرنگ و همسفر بی‌ریا ـ همین حالا ۶ـ استخوان سینه ـ اثری از نویسنده نامدار «منتسکیو» ۷ـ حرف فاصله ـ لیسانس بدون «انس» ـ شیر بادیه‌نشین ـ سپیدموی شاهنامه ـ غذای بیمار ۸ـ الهه زمین و شکار ـ او بود که در جنگ دوم جهان را به آتش و خون کشید ـ دستور آمدن داده ۹ـ فرود آمدن ـ زشت و قبیح ـ عقاید ـ گلزار ۱۰ـ خوردن ـ فولاد جوهردار ـ نومید و ماءیوس ۱۱ـ تیر پیکاندار ـ دختر خانه باید داشته باشد ـ رقیق‌تر ـ فوری و بی‌درنگ ـ میوه درختان ۱۲ـ اثری از نویسنده توانا «ارسکین کالدول» آمریکایی ـ بی‌ادب و پررو ۱۳ـ بیماری سگی ـ عید بزرگ ویتنامیها ـ روز رستاخیز ـ آدم ناقلا ۱۴ـ لگد شده و زیرپا مانده ـ پایتخت کشور فیجی ـ روستا و آبادی ـ تغییر داده شده ۱۵ـ از کلمات افسوس ـ خدا نکند بر محصولات کشاورزی بخورد ـ بلند و شیوا ـ بزرگی و عظمت ۱۶ـ بز کوهی ـ نوعی شنا ـ عنصر فلزی که در ۲۶۸ درجه حرارت ذوب می‌شود ـ راز است و ناگفتنی ۱۷ـ یکی از آلات موسیقی در ارکستر ـ اینهم از میوه‌های بوته‌ای است.

○○○

✳	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱													●				
۲			●					●						●			
۳		●					●				●					●	
۴					●					●					●		
۵				●					●					●			
۶						●							●				
۷			●				●				●				●		
۸				●				●								●	
۹	●				●				●				●				●
۱۰		●								●				●			
۱۱			●				●				●				●		
۱۲					●							●					
۱۳				●					●					●			
۱۴			●					●					●				
۱۵		●					●				●					●	
۱۶				●						●					●		
۱۷					●												

طراح: سیدمصطفی علوی ــ تبریز

حل جدول شماره ۳۱۱۳

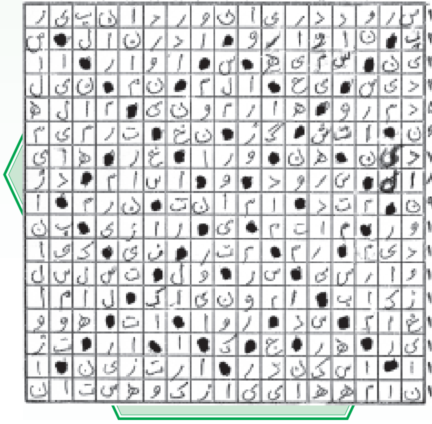

با هوش خود
کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

معمای کوچک

دریک مجلس خانوادگی، میزبان برای اینکه میهمانان خود را سرگرم کرده باشد، معمایی به شرح زیر طرح کرد:

- منوچهر ده سال دارد و سن پرویز دو برابر سن او است. چنانچه منوچهر به سن پرویز برسد، او چند سال خواهد داشت؟

هیچکدام از میهمانها نتوانستند پاسخ میزبان خود را بدهند. آیا شما می‌توانید جواب را پیدا کنید؟

شعرشناسی

شما که در شعر و شعرشناسی دستی دارید آیا می‌توانید بگویید بیت دوم این شعر چیست؟

چو دخلت نیست، خرج آهسته‌تر کن
که می‌گویند ملاحان سرودی

ستاره ها

ستاره‌شناسی شانزده فلک سماوی را دریک مستطیل محدود کرد و بعد برای آنکه هریک از آنها را جداگانه از هم مطالعه و رصد کند، با پنج خط مستقیم آنها را از هم جدا کرد. به‌طوری که هریک از آنها داخل یک قسمت از مستطیل جای گرفتند و در ضمن با هم هیچ ارتباطی نداشتند. آیا شما می‌توانید با کشیدن پنج خط مستقیم، هرکدام را در یک طرف قرار دهید؟

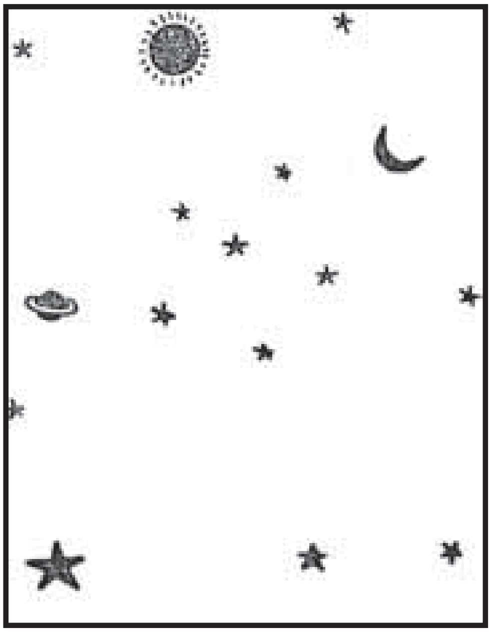

اعداد و نقاشی گمشده

در میان این اعداد و نقطه‌های سیاه، یک نقاشی گمشده وجود دارد. برای اینکه موفق به یافتن این نقاشی شوید، مداد یا خودکاری بردارید و از شماره (۱) تا شماره (۴۹) را از روی نقطه‌های سیاه با خط مستقیم به‌هم متصل کنید. پس از پایان خط‌کشی این نقاشی ظاهر خواهد شد.

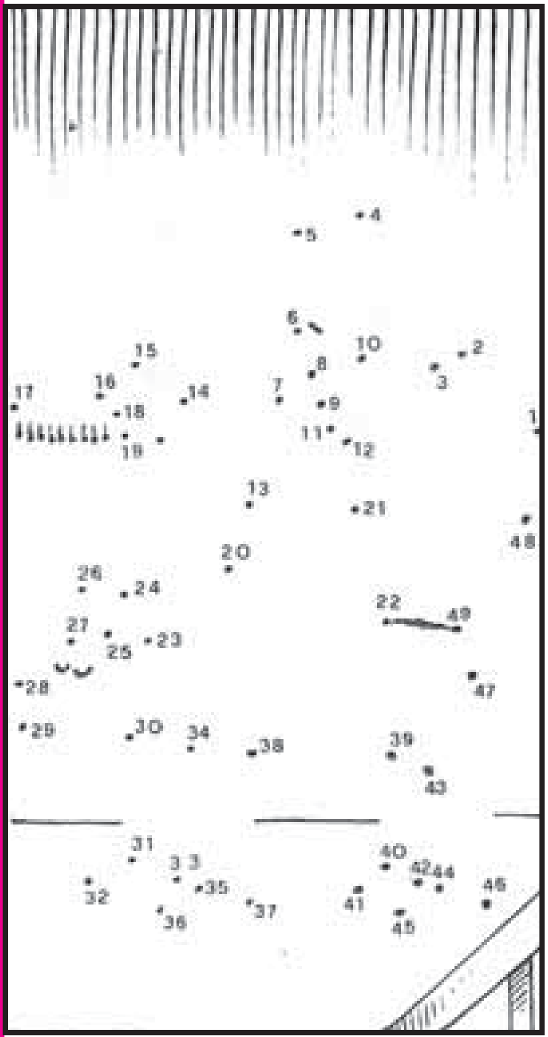

عبور از زیر پل رودخانه

دو گروه قایقران (هر گروه سه نفر در یک قایق) از روی رودخانه‌ای عبور می‌کردند. در راه ناگهان به پلی رسیدند که ارتفاع آن از سطح آب بسیار کم بود. آن دو گروه، هرچه تلاش کردند نتوانستند قایقهای بادبانی خود را از زیر این پل عبور کنند. چون نوک دکل‌های بادبانی، چند سانتی‌متر از زیر پل بلندتر بود. عابری که از روی پل عبور می‌کرد و ناظر این صحنه بود، راهی به آنها نشان داد که توانستند به آن طریق از زیر پل عبور کنند. شما می‌توانید حدس بزنید او چه راهنمایی‌ای به آنها کرده بود که توانستند به‌راحتی از زیر پل عبور کنند، بدون آنکه اصلاً دستی به دکل زده باشند؟

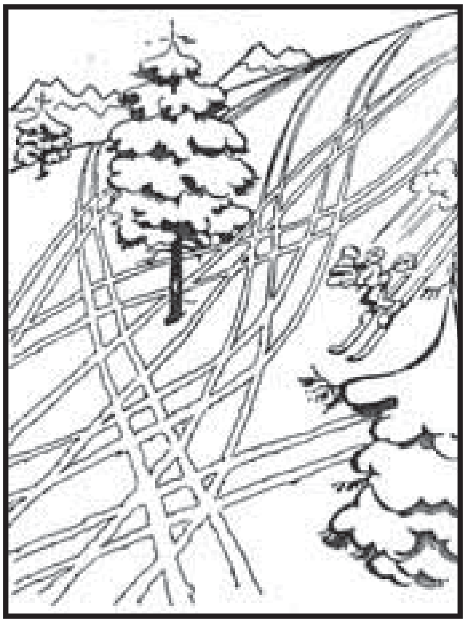

اشتباه بزرگ

نقاشی دریک زمستان پربرف از ورزش اسکی تصویری تهیه کرد، وقتی کارش تمام شد و با دقت به این تصویر نگاه کرد، متوجه شد که یک اشتباه بزرگ در آن وجود دارد. آیا شما که دارای دقت فراوانی هستید، می‌توانید این اشتباه بزرگ را پیدا کنید؟

تعداد ماهیها

«بوبی» در یک روز تعطیلی، قلاب ماهیگیری خود را برداشت و به کنار رودخانه رفت تا ماهی صید کند. ناگهان در رودخانه چشمش به تعدادی ماهی افتاد، هرچه تلاش کرد تا تعداد آنها را بشمارد نتوانست.

آیا شما می‌توانید تعداد دقیق ماهیها را به این «اردک» بگویید؟

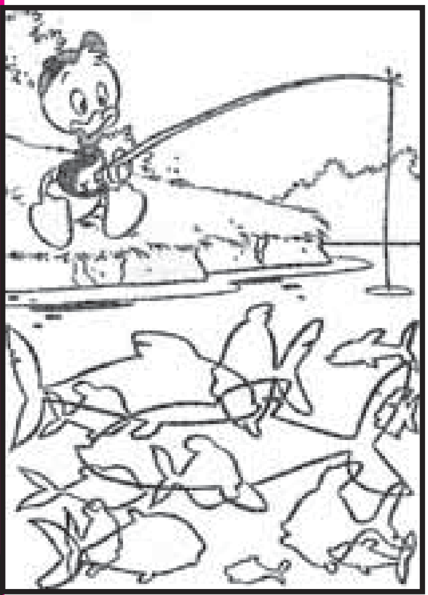

پاسخها در
صفحه ۵۵

با پاداش دادن به نیکوکار بدکار را بیازار
• حضرت امیر(ع)

اخبار جشنواره فیلم فجر

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:M Y _ erfan @ yahoo.com

گشتی در دنیای خبرها

کیارستمی هم هست

عباس کیارستمی با حضور خود در جشنواره فیلم فجر، گرمای جشنواره را دوچندان می‌کند.

کیارستمی با فیلم «پنج برداشت طولانی» که پنج اپیزود ۳۰ دقیقه‌ای است در جشنواره حضور دارد.

جالب اینکه کیارستمی پس از ده سال در این جشنواره حضور می‌یابد.

تعدادی از فیلم‌های بخش مسابقه جشنواره فیلم مشخص شدند

تا به امروز تعداد قابل توجهی فیلم به بخش مسابقه جشنواره فیلم فجر راه پیدا کرده‌اند:

رسم عاشق‌کشی (خسرو معصومی)، اشک سرما (عزیزالله حمیدنژاد)، پرده عشق (جمال شورجه)، او (رهبر قنبری)، روایت سه‌گانه (پرویز شیخ طادی، عبدالحسن برزیده، رخشان بنی اعتماد)، پرنده‌ای از قفس پرید (شهرام اسدی)، شهر زیبا (اصغر فرهادی)، ساکنین سرزمین سکوت (سامان سالور)، گاو خونی (بهروز افخمی)، عاشق مترسک (مهدی نوربخش)، هم‌نفس (مهدی فخیم‌زاده)، مزرعه پدری (رسول ملاقلی‌پور)، هیام (محمد درفش).

هفتمین بازار بین‌المللی فیلم در جشنواره فیلم فجر

همزمان با بیست و دومین جشنواره فیلم فجر، هفتمین بازار بین‌المللی فیلم و برنامه‌های تلویزیونی ایران از ۱۳ تا ۱۶ بهمن ماه برگزار می‌شود.

هفتمین بازار بین‌المللی فیلم ایران در محل مرکز آفرینش‌های فرهنگی هنری حجاب از ساعت ۹/۳۰ - ۱۸ برگزار شده و در آن برای نخستین بار عرضه‌کنندگان محصولات سینمایی، ویدیویی و برنامه‌های تلویزیونی خارجی نیز حضور دارند.

سینما آفریقا و استقلال، سینمای هنرمندان و مطبوعات

به دلیل مدیریت خوب سینما آفریقا - سیروس یگانه - این سینما برای سومین سال پیاپی به عنوان سینمای هنرمندان و دست‌اندرکاران سینما معرفی

ترمیناتور ۳ در سینماها اکران می شود

فیلم «ترمیناتور ۳» از روز ۲۳ بهمن ماه سال جاری در سینماهای تهران به نمایش درمی‌آید.

در این فیلم که آن را جاناتان موستو کارگردانی کرده، آرنولد نقش اصلی را ایفا می‌کند.

به رنگ ارغوان هفته دیگر درشمال

هفته آینده فیلمبرداری جدیدترین کار ابراهیم حاتمی‌کیا با عنوان «به رنگ ارغوان» در شمال کشور آغاز می‌شود.

این فیلم راوی تولد یک رابطه عاطفی بین یک زن و مرد جوان است.

حمید فرخ‌نژاد، مهرداد ضیایی، خزر معصومی، کوروش تهامی و... بازیگران این فیلم هستند.

جیم کری پولسازترین چهره سال

در یک نظرخواهی سالانه، مشخص شد تماشاگران سینما برای تماشای جیم کری به سالن سینماها می‌روند.

جیم کری در این نظرخواهی به عنوان پولسازترین چهره سینمایی سال ۲۰۰۳ معرفی شد. پس از او نیکول کیدمن، جک نیکلسون، تام کروز و جولیا رابرتز در رده‌های بعدی قرار گرفتند.

استقبال موزه سینما از ۲۵ سالگی سینمای ایران

سالن کوچک نمایش فیلم موزه سینما با نمایش فیلم بلند «گزیده فیلم‌های سینمای پس از انقلاب» افتتاح شد. این فیلم مجموعه‌ای از نماها و صحنه‌های فیلم‌های سینمای ایران در ۲۵ سال اخیر است که با هدف بیان تحول و رشد سینمای کشورمان در این سالها و در مقاطع مختلف تهیه شده است.

این سالن فعالیت خود را در آستانه بیست و پنجمین سالگرد انقلاب اسلامی با نمایش فیلم‌های متنوع ایرانی و فیلم‌های کلاسیک تاریخ سینما ارائه خواهد داد.

قطار ساعت صفر، بهترین فیلم مستند شد

فیلم مستند و زیبای «قطار ساعت صفر» ساخته دوست و همکارمان بابک شیرین‌صفت جایزه چهار میلیون تومانی بهترین فیلم مستند را از دومین جشنواره فیلم‌های کوتاه سونی را دریافت کرد.

موفقیت در این جشنواره را به بابک شیرین‌صفت تبریک می‌گوییم.

۲۵ کتاب مرجع سینمایی منتشر می شود

در آستانه فرارسیدن ۲۵ سالگی سینمای ایران پس از انقلاب، موزه سینما ۲۵ کتاب مرجع سینمایی منتشر می‌کند. این کتابها مجموعه‌ای از اصلی‌ترین اطلاعات نوشتاری و تحریری درباره زمینه‌های مختلف سینمای ایران در ۲۵ سال اخیر (۱۳۵۸ تا ۱۳۸۲) است.

هریک از این کتابها در حیطه‌ای خاص از رشته‌ها و فعالیت‌های سینمایی ایران، مرجع کاملی برای استفاده دانشجویان، محققان، دست‌اندرکاران و علاقه‌مندان سینمای ایران خواهد بود.

عناوین این کتابها که با سرفصل مشترک «۲۵ سال سینمای ایران - ۲۵ کتاب» منتشر خواهند شد به‌شرح زیر است:

۱- فیلم‌های سینمایی، جلد اول (۱۳۵۸-۱۳۷۲) ۲-فیلم‌های سینمایی، جلد دوم (۱۳۷۳-۱۳۸۲)، ۳- گزیده فیلم‌های کوتاه ۴- گزیده سینمای جنگ و دفاع مقدس ۵- گزیده فیلم‌های کودک و نوجوان ۶- گزیده فیلم‌های مستند ۷- کارگردانان ۸- تهیه‌کنندگان، استودیوها و دفاتر فیلمسازی ۹- فیلمبرداران، آهنگسازان و تدوین‌گران ۱۰- عکاسی فیلم ۱۱- طراحی صحنه و لباس ۱۲- چهره‌پردازی، فیلمنامه‌نویسی، صدا، جلوه‌های ویژه، دوبله ۱۳- بازیگران ۱۴- جشنواره‌های سینمایی ۱۵- جوایز و حضور بین‌المللی ۱۶- سیمافیلم، سینما و تلویزیون ۱۷- بنیاد سینمایی فارابی ۱۸- کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان ۱۹- خانه سینما ۲۰- فیلم‌خانه ملی ایران ۲۱- انجمن سینمای جوانان ایران ۲۲- معاونت سینمایی ۲۳- ویدئو و رسانه‌های تصویری ۲۴- آموزش سینما ۲۵- نشریات و کتابهای سینمایی.

مسافر پردردسر در تهران

تصویربرداری مجموعه تلویزیونی «مسافر پردردسر» همچنان در تهران ادامه دارد.

این مجموعه در ۲۶ قسمت برای شبکه برون مرزی تهیه می‌شود و احتمالاً ایام نوروز از شبکه اول سیما پخش می‌شود.

تا به‌حال هفتاد درصد این مجموعه ضبط شده

شد.

و کماکان سینما استقلال به عنوان سینمای مطبوعات و رسانه‌های گروهی در جشنواره حضوری چشمگیر دارد.

گاو خونی می‌آید، آن هم درجشنواره

پس از کش و قوسهای فراوان، تهیه‌کننده فیلم «گاو خونی» رضایت داد تا این فیلم در جشنواره بیست و دوم فیلم فجر به نمایش درآید.

گاو خونی کار جدید بهروز افخمی است.

است.

اسماعیل داورفر، گیتی ساعتچی، محسن قاضی مرادی، مهدی صبایی، بابک نوری، زهره فکور صبور، مهوش وقاری و... بازیگران این مجموعه هستند.

دیگر عوامل این مجموعه به شرح زیرند:

تهیه‌کننده و کارگردان: شاهرخ حمیدی مقدم، نویسنده و مشاور کارگردان: شعله شریعتی، مدیر تصویربرداری: علیرضا امیرمحمدی، مدیر تولید: مهرداد متولی، طراح گریم: زهره سیه‌پوش، مدیر روابط عمومی: هدیه محمدی.

خلاصه داستان:

راضیه پیرزن کردی است که پس از سالها اقامت در کردستان عراق برای دیدار فرزندانش به ایران می‌آید، غافل از اینکه اتفاقات تلخ و شیرینی در راه است که زندگی تازه‌ای را برای او رقم می‌زند.

محمدرضا گلزار و امین حیایی در «کما»!

«کما» به کارگردانی آرش معیریان و به مدیریت فیلمبرداری رضا بانکی جدیدترین محصول مؤسسه سینمایی پویافیلم آماده نمایش شده.

فرار مغزها، شکاف نسلها، سرگردانی و تشویش جوانها و بالاخره تلاش برای اثبات حقانیت و امید به سازندگی مضمون اصلی فیلم است. «کما» پس از ساخت دو فیلم بلند ویدئویی و تدوین چندین فیلم سینمایی و سریال تلویزیونی و ساخت آنونس و کلیپ‌های متعدد، اولین فیلم بلند سینمایی به صورت ۳۵ میلی‌متری آرش معیریان است.

برای اولین بار امین حیایی و محمدرضا گلزار در این فیلم به ایفای نقش پرداخته‌اند و آتیلا پسیانی، حدیث فولادوند و مهناز افشار با حضور خود جمع بازیگران کما را تکمیل کرده‌اند.

مدیریت تولید کما به عهده حسین فرح‌بخش بوده است.

محمدرضا فروتن در گفتگو با اطلاعات هفتگی

کمتر از محیط و اطرافم تأثیر گرفته‌ام

اشاره:

خبرنگار ما حسین بخشی دستگردی، چندی پیش گفتگویی با محمدرضا فروتن در اصفهان انجام داد و برایمان فرستاد. ضمن تشکر از او بد نیست شما هم این گفتگوی کوتاه را بخوانید.

◇ ◇ ◇

○ **از خودتان بگویید.**

○ محمدرضا فروتن هستم. متولد ۱۳۴۷ و فارغ‌التحصیل روانشناسی.

○ **کارتان را از چه سالی آغاز کردید؟**

○ از سال ۷۳ با فیلم «هدف» وارد عرصه بازیگری شدم و بعد از بازی در چهار فیلم و یک قسمت از مجموعه تلویزیونی «سرنخ» دوره بازیگری و کارگردانی تئاتر را نزد استاد سمندریان گذراندم.

○ **معیارهای شما برای انتخاب نقش چیست؟**

○ فیلمنامه و کارگردان از رکنهای اصلی انتخاب من برای پذیرفتن ایفای نقش دریک کار است.

○ **شما چطور وارد عرصه بازیگری شدید؟**

○ توسط اکبر اصفهانی که عکاس سینما بوده و هستند معرفی شدم.

○ **کار کدام کارگردانها را می‌پسندید؟**

○ کیمیایی، بیضایی، بنی‌اعتماد و...

○ **و بهترین بازیگران؟**

○ انتظامی و حمید جبلی.

○ **بازی در چه نقشهایی را می‌پسندید**

○ نقشهایی که از پرداخت و شناسنامه درستی برخوردار باشند و جایگاه درخوری را در روند فیلمنامه داشته باشد و همچنین بشود آن را تحلیل روانشناسی کرد. این جور نقشها برای من دوست‌داشتنی است.

○ **تا چه حد ستاره شدن برای شما مهم است؟**

○ من سعی‌ام براین است که به کارم عمق و عظمت ببخشم، شهرت خودبه‌خود به دنبال عظمت است.

○ **در بازیگری به دنبال چه هستید؟**

○ کمال و معرفت.

○ **چقدر از خصوصیات و رفتارهای خود در ارائه کارها کمک می‌گیرید؟**

○ تا جایی که بتوانم به نوعی از خصوصیاتم کمک می‌گیرم تا بخشی از خودم را به تصویر بکشم.

○ **وضعیت سینمای ایران را چگونه ارزیابی می‌کنید؟**

○ امیدوارم مشکلات سینمای ما هر روز کمتر شود و ما بتوانیم سینمایمان را بیشتر و بیشتر در آن سوی مرزها به رخ بکشانیم.

○ **بزرگترین آرزوی شما در دوران کودکی چه بود؟**

○ همیشه سایه پدر و مادرم بالای سرم باشد.

○ **به شانس چقدر اعتقاد دارید؟**

○ به شانس و اتفاق چندان اعتقاد ندارم، اما به حکمت، تلاش، تفکر و صلاح خدا بسیار معتقدم.

○ **برای پیشرفت در کار چه باید کرد؟**

○ کار را جدی گرفت و پشتکار داشت.

○ **به عنوان یک بازیگر جوان، دنیای امروز را چگونه می‌بینید؟**

○ من همیشه با دنیای درونی و روحیه خودم زندگی کرده‌ام و کمتر از محیط و اطرافم تأثیر گرفته‌ام. دنیای ما درون ماست که موجب تحول یا عدم تحول در شخصیت ما می‌شود.

○ **فیلم‌هایی که در آن ایفای نقش می‌کنید در اکران عمومی می‌بینید؟**

○ بله.

○ **در سینما مهم چیست؟**

○ حفظ موقعیت و تلاش برای رسیدن به دنیاهای تازه و کشف معانی تازه، در سینما اگر به تکرار کشیده شوی، زود به فراموشی سپرده می‌شوی، سینما هنری است که خیلی زود نشان می‌دهد که فرد چقدر مطالعه دارد، چقدر برای رسیدن به آرمانها و قله‌های ترقی تلاش می‌کند و...

○ **نقش سینما در زندگی چه می‌تواند باشد؟**

○ نقشی بسیار تأثیرگذار. می‌تواند برای زندگی ایجاد انگیزه کند و موجب تغییر، تحول یا تعالی شود.

آزمند بودن، جاودان بندگی کردن است ● حضرت امیر(ع)

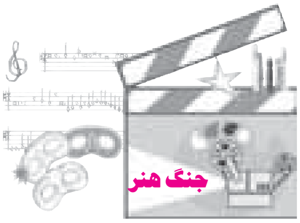

حرفهای پرنکته هنرمندان

عباس کیارستمی (فیلمساز)

از سینمای ساختگی دوری می کنم

فیلم‌های من بیشتر برمبنای «نانوشته‌ها» ساخته می‌شوند و نه «نوشته‌ها» و من آنچه را که در صحنه خود به خود خلق می‌شود، می‌پسندم تا آنچه را که قبلاً درباره آنها فکر کرده و برای فیلمبرداری آماده کرده‌ام.

نیروهای پنهانی که یک اثر را می‌سازند، آن‌قدر زیاد است که اگر این فرصت را به آنها ندهیم، به نظر من گرفتار یک سینمای ساختگی می‌شویم که من بشدت از آن دوری می‌کنم.

محمدعلی سجادی (فیلمساز)

آثار عمیق کمتر تولید می شود

در شرایطی که بروز مصائب طبیعی همچون زلزله، امید به آینده را در جامعه کم‌رنگ کرده، آثار عمیق کمتر در عرصه سینما دیده می‌شود.

متاءسفانه برای فیلم‌های دلهره‌آور، جنایی و حادثه‌ای جای کمی در سبد فرهنگی مردم وجود دارد.

بحران کمبود مخاطب تنها مربوط به سینما نیست و عرصه‌های ورزشی و کتابخوانی را نیز متأثر ساخته است.

علیرضا رییسان (فیلمساز)

سینمای کم تجربه

سینمای ایران در بازاریابی کم‌تجربه است و حتی از امکانات و اعتبار بالقوه سینما برای ورود به بازارهای جهانی استفاده نمی‌کند.

داشتن نگاه سیاسی در انتخاب آثار ارائه شده به اسکار و غفلت از عوامل ناکامی سینمای ایران کاملاً مشهود است.

پاسخ به نامه‌ها

لیلا امین‌الرعایا ـ تهران

خواهر محترم از اینکه گفتگو با رامتین خداپناهی مورد توجه شما قرار گرفته خوشحالیم. در ضمن حتماً با سایر بازیگران موردنظر شما هم در فرصتی مناسب گفتگو خواهیم کرد.

سؤالاتی را هم که برای بخش سؤال از شما پاسخ از هنرمندان ارسال کرده بودید به دست نویسنده این بخش دادم.

سلمان آسیابانی ـ نجف‌آباد

در ابتدا از لطف و عنایت شما به صفحات جنگ هنر تشکر می‌کنم و بعد دوست عزیز نامه‌ات را که می‌خواهی به دست هنرمند موردنظرت برسد برایمان ارسال کن، به دست او خواهیم رساند.

راضیه گودرزی ـ کرج

ما از همه نظرات و پیشنهادات خوانندگان استقبال می‌کنیم و اگر مکاتبه‌ای برایتان مشکل است می‌توانید مواردی که به ذهنتان می‌رسد با شماره تلفن ۲۲۲۶۲۶۷ با مسوول جنگ هنر درمیان بگذارید.

خسرو عباسی ـ تهران

ابوالفضل جلیلی در ایران زندگی می‌کند، اما در اکثر جشنواره‌های خارجی حضوری جدی دارد.

محبوبه نایینی ـ کاشان

اخبار داغ بدون تیتر با اینکه یک ستون است اما زحمت زیادی دارد، اما همین دلگرمی و تشویق خوانندگانی چون شماست که ما همه مشقات و مشکلات را به جان می‌خریم تا رضایت شما را به دست بیاوریم. ممنون از همه محبت‌هایتان.

ساناز کیا ـ سربندر

بله بازیگر خانمی که نامش را در نامه قید کرده بودید، به‌تازگی ازدواجی مجدد داشته است.

مجید زنده میری ـ تهران

دیدار با بروبچه‌های جنگ هنر هیچ مانعی ندارد، منتهی قبلاً تلفنی تماس بگیرید و هماهنگی‌های لازم را با مسوول جنگ هنر انجام دهید. ما در خدمت خوانندگان عزیز و دوست داشتنی هستیم.

علی معینی ـ اهواز

نوشته‌اید چرا به ما اطلاع نداده‌اید که شما به جشنواره نفت و به شهر ما اهواز می‌آیید. دوست عزیز، جنگ هنر در اکثر جشنواره‌ها حضوری جدی و فعال دارد. اما ای کاش سعادتی نصیب ما می‌شد و شما را در شهر اهواز زیارت می‌کردیم.

اخبار داغ بدون تیتر

نیکی کریمی و هدیه تهرانی از دست نشریات زرد خسته شده‌اند و به دلیل استفاده مکرر چهره‌های آنان و مصاحبه‌های جعلی و کذب به دادگاه شکایت کرده‌اند.

این‌طور که شنیده می‌شود اکبر نبوی یکی از چهره‌های مطرح و فعال مطبوعات، کاندیدای هفتمین دوره مجلس شورای اسلامی شده است. وی چند سالی است مجری برنامه پرطرفدار برداشت دو است.

به دلیل شرایط نامساعد آب و هوایی در یزد، ادامه ساخت پروژه تاریخی ـ مذهبی امام حسین(ع) متوقف شد. گویا ساخت این مجموعه به اوایل سال آینده موکول شده است.

طبق آخرین آمارها، بازیگران زیادی هستند که بینی‌شان با یک بار عمل جراحی هنوز در آفساید است و برای بار دوم بینی به اتاق عمل سپرده‌اند. گویا تا به‌حال بیش از پنجاه بازیگر بینی خود را عمل کرده‌اند.

به‌زودی یکی از بازیگران سینما به دادگاه فراخوانده می‌شود، گویا احضار این بازیگر به دادگاه اخبار تازه‌ای را در ارتباط با او افشا خواهد کرد. فعلاً شکایتی از سوی دو نفر تنظیم شده و وکیل آنها سخت در تکاپوی اسناد و مدارک لازم است تا بتواند با دست پر در دادگاه حاضر شود.

سیدمحمد حسینی مجری موفق برنامه‌های مختلف تلویزیونی که برای ادای توضیحاتی درخصوص صندوق محراب کوثر به دادگاه فراخوانده شده بود، تبرئه شد و دادگاه اعلام کرد که وی هیچ مشکلی ندارد.

این‌طور که شنیده می‌شود به جز سعید کنگرانی که در صورت گرفتن مجوز در مجموعه تلویزیونی کلاه پهلوی ایفای نقش می‌کند، بهمن مفید هم که چند سالی است به ایران آمده ولی در کاری حضور پیدا نکرده، در کلاه پهلوی ایفای نقش می‌کند. گویا مجوز حضور بهمن مفید در تلویزیون به‌طور ضمنی اعلام شده است.

گزارشی از یک روز فیلمبرداری سریال «عروس» به کارگردانی پویان طایفه

این «عروس» قدمتی دیرینه دارد!

مریم دُرستانی

ـ دانشجویی به نام خسرو از ارومیه به تهران آمده، در رشته اقتصاد درس می‌خواند و در منزل پدربزرگش ساکن است. او تصمیم می‌گیرد ماشین قدیمی پدربزرگ را که قدمتی دیرینه دارد، به عنوان ماشین عروس کرایه بدهد و با این کار در هر قسمت اتفاقات جدیدی می‌افتد.

«عروس» به کارگردانی پویان طایفه و تهیه‌کنندگی مریم بهاری در ۱۳ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای برای پخش در شبکه ۲ تولید می‌شود.

○

سکانس ۱۳ قسمت ۷/این سکانس محل برگزاری مراسم خواستگاری (رامین ناصرنصیر و فلامک جنیدی) است.

هنوز همه چیز مبهم و گنگ است. اما چیزی نمی‌گذرد که با ورود به محل تصویربرداری - خانه‌ای قدیمی که ۱۰۰ ریال قدمت دارد - و ۱۵ سال خالی از سکنه بوده - ماجرای عروس و قدمت ماشین پدربزرگ و دردسرهای ناشی از آن را متوجه می‌شویم. به همین دلیل سراغ «زهره مجابی» می‌رویم، تا از کم و کیف ماجرا بیشتر مطلع شویم. او بعد از سریال طنز کاکتوس در چند سریال دیگر در ۱۱ قسمت کوچه اقاقیا و غیره فعالیت داشته تا برسد به اینجا و نقش طاهره خانم.

او می‌گوید در دو اپیزود از این سریال بازی دارم. مادر پسری هستم که برای کرایه ماشین جهت عروسی اتفاقات جالبی برایش می‌افتد و می‌گوید بهتر است نگویم... او هدف سریال را حل مشکلات جوانها با والدینشان که اسیر سنتهای مفرط هستند می‌داند.

مجابی در اینجا نیز مانند تمام نقش‌هایی که از او در خاطره داریم، سرحال و قبراق به تمرین خود با حرکات موزون دست و سر و چشم ادامه می‌دهد. او دیالوگ را باید حفظ کند و وقت کمی هم دارد.

ـ چشم الان می‌یام خدمتتون! و...

امروزه بیشتر سریالهای تلویزیونی حول و محور مراسم ازدواج و عروسی و عامل مهم اختلاف جوانها با بزرگترهایشان است. در این سریال نیز داریوش اسدزاده مانند نقشی که از او در «رانت‌خوار کوچک» سراغ داریم، نقش همان پدربزرگ معترض و باجذبه را دارد که توسط عصایش، حرفهای خود را به کرسی می‌نشاند.

داریوش اسدزاده: نه حاج خانم، ازدواج امر پسندیده‌ای است.

داریوش اسدزاده: درست نیست کار دوتا جوون به تأخیر بیفتد.

داریوش اسدزاده: تا چهلم صبر می‌کنیم و بعد مراسم عروسی را به راه می‌اندازیم و...

اما وقتی سه عدد آشنا از زبان منشی صحنه خارج می‌شود، بازیگران در مرحله ضبط نهایی دچار دستپاچگی می‌شوند. دوربین روی تک تک بازیگرها زوم می‌کند تا در انتها که کارگردان دکوپاژ کردن پلان‌ها را صورت دهد. اسدزاده چندین بار دیالوگ مربوط به خود را می‌گوید. تا اینکه کارگردان ترجیح می‌دهد جای دوربین را تغییر دهد.

طایفه، ناپیدا از چشم سوم دوربین، دیالوگها را بازگو می‌کند تا بازیگر طرف مقابل او عکس‌العمل لازمه را انجام دهد. «معمولاً هم این کار را نمی‌کنم، مگر لحظات حساس که خودم بخواهم حرکات مخصوصی از بازیگران بگیرم». این را کارگردان بعداً زمانی که با یک خبرنگار دیگر هم‌صحبت شدیم، گفت.

راستی! جالبه در یک گزارش پشت صحنه خبرنگار دیگری هم آمده باشد، البته مسوول روابط عمومی به او می‌گفت: «شما قرار بوده یک روز دیگر بیایید، امروز آمده‌اید. بهتر است هماهنگ کنید تا مشکلی به‌وجود نیاید. حضور یک رقیب در یک مکان خبری مایه دردسر است، حتی اگر متوجه شده باشید که او یکی از همکاران شما نیز بوده و...

صدای زهره مجابی جلب توجه می‌کند:

والله، خوب، خوب، حرفهاش و می‌زنه و آب غوره هم می‌گیره.

چرا حالا گریه می‌کنی؟ دروغ می‌گم آقای و رو به «ابوالفضل پورعرب»... اسم شریف شما چیه؟!

ـ من بخت‌آور هستم.

بله آقای بخت‌آور، دروغ می‌گم، شما بگید...

این تجربه دوم پویان طایفه در امر کارگردانی است. او می‌گوید: «ما خیلی ساده با قضیه برخورد کردیم، همان معضلات را همراه با نکات مهم آن انتخاب کردیم. مثل طول کشیدن نامزدی و... که اجازه دهید نگوییم.

عروس با بستری طنزگونه سعی در پرکردن اوقات فراغت مردم دارد.

این‌طور که مشخص است روابط عمومی این سریال موفق‌تر است، ابتدا که وارد لوکیشن می‌شوی، در اتاقی آن طرف حیاط خلع سلاح می‌شوی و لیست خبرنگاران و ساعات حضور آنان را چک می‌کنند و به قول معروف ساعت می‌زنی و بعد وارد می‌شوی. از شما چه پنهان که ما بدون ورود به اتاق بازجویی وارد محل ضبط شدیم! ایرادی ندارد، در آخر برای تشکر و خداحافظی از عوامل به آنجا رفتیم...

در حاشیه سومین جشنواره فیلم کوتاه باران

... باران خاتمه یافت تا...

سومین جشنواره فیلم کوتاه «باران» از هشتم دی ماه در فضایی ساکت و آرام آغاز شد و چهاردهم دی ماه در فرهنگسرای ارسباران به کار خود خاتمه داد.

امسال نیز این جشنواره به همت خانه سینماگران جوان، مرکز امور مشارکت زنان ریاست جمهوری، سازمان فرهنگی هنری شهرهای تهران و فرهنگسرای هنر در سه بخش مسابقات ویژه (فیلم‌های مردان در رابطه با زنان)، مسابقه بخش اصلی (فیلم‌های زنان در رابطه با زنان) و نقش خیال برگزار گردید.

مانکن خانمی سپیدپوش با سایه چتری بر سر، بارش نگاتیو فیلم‌ها بر روی چترش زردرنگ و صدای قطرات باران پیش‌زمینه سومین جشنواره فیلم کوتاه باران بود و درنهایت یکشنبه شب چهاردهم دی ماه در بخش ویژه فیلم مستند (چه شگفت است عشق که هم زخم است و هم مرهم) به کارگردانی امید بنکدار / کیوان علی‌محمدی و (طوفان سنجاقک) به کارگردانی شهرام مُکری، از برگزیدگان انتخاب شد. صدای ماه از (فرحناز شریفی) و «خسته و هیچ» به کارگردانی (بهاره طباطبایی ماسویه) و اما دیپلم افتخار به فیلم «شما می‌بینید یک فیلم» به کارگردانی فیما امامی اهدا شد.

ـ نیکی کریمی (دبیر جشنواره) در روز افتتاحیه و اختتامیه با اجرای الهام پاوه‌نژاد حضور داشت.

ـ مستند «زنانه» به کارگردانی مهناز افضلی در بخش مسابقه اصلی طبق معمول در دقیقه ۹۰ مجوز نمایش نگرفت با اینکه اسم آن در لیست فیلم‌های نمایش‌دهنده بود.

ـ آنچه در جشنواره‌های جالب توجه می‌نماید، نوشته‌های شرکت‌کننده‌ها و پیشنهادات تماشاگران بر روی تابلو نظرات است.

و اکنون دست‌نوشته‌هایی در باران را بخوانید:

ـ آقای مکری: طوفان به‌پا کردی! با اشاره به فیلم شهرام مکری با نام (طوفان سنجاقک‌ها).

ـ دوستی نوشته بود، پس کجاست باران...؟!

ـ تشریف ببرید بیرون خیس می‌شید!!!

ـ و یا مخاطبی با دلی پر از این جشنواره، اینطور نوشته بود: دلخوشی سیری چند؟!...

ـ یا... زیر باران باید رفت...

... جور دیگر باید دید...

ـ و دیگری که انگار فیلمش در جشنواره شرکت داده نشده، نوشته بود؛ برای این جشنواره واقعاً متاءسفم که تعداد تماشاگران آن هر سال کمتر از سال پیش است و خوشحالم که امسال در این جشنواره فیلمی ندارم.

ـ تشکر از سخنرانی‌ها و متأثر از فیلم‌ها.

و اما باران اکنون قطع شده است. درحالی که هنوز زمستان است و احتمال ریزش برف از بارش باران جلوگیری می‌کند. تا جشنواره‌ای دیگر و بارانی دیگر، مواظب باشید خیس نشوید!!

داستانهای
انتخابی
آلفرد
هیچکاک

آخرین خبر

آن دو مرد دزد و گردن کلفت، هر دو خانم «هارتمان» پیرزن بیچاره را به عنوان قربانی خود انتخاب کرده و تصمیم گرفتند به او دستبرد بزنند. علت انتخاب خانم «هارتمان» هم این بود که ظاهراً او پیر و ناتوان و ضعیف بود. پیرزن تازه ساختمان بانک را ترک کرده بود که آن دو مرد دنبال او افتادند. خیابان کاملاً خلوت بود و برای منظور آنها از هر جهت مناسب به نظر می‌رسید. آنها قدمهایشان را تند کردند تا به او رسیدند. خانم «هارتمان» از صدای پای آنها برگشت و نگاهی به پشت سر انداخت و با دیدن آن دو مرد کمی مشکوک شد ولی قبل از آنکه بتواند کاری کند، یکی از آنها جلو او را سد کرد و دیگری بند کیف او را که روی دوشش بود گرفت و کشید. اما پیرزن برخلاف تصور آنها با دو دست کیف را گرفته و نگه داشته بود.

کشمکش بین آنها درگرفت و پیرزن بر روی زمین افتاد، اما کیف همچنان در دستش بود. عجیب آن بود که پیرزن هیچ داد و فریادی نمی‌کرد و کسی را به کمک نمی‌طلبید. فقط روی کیف دستی خود افتاده بود و آن را محکم گرفته بود.

یکی از مردها با بیرحمی لگدی به پیرزن زد و مرد دیگر دست او را عقب کشید و پیرزن بیچاره که توانایی مقاومت نداشت بعد از چند لگد دیگر، بیهوش شد. یکی از آن دو مرد، به سرعت کیف پیرزن را ربود و فرار کرد و دومی هم به دنبال او در پیچ کوچه ناپدید شد. یکی ـ دو دقیقه بعد اتومبیل پلیس و آمبولانس آژیرکشان به محل وقوع حادثه رسیدند و خانم «هارتمان» را به بیمارستان رساندند. پزشکان بعد از پانسمان سر و صورت، دست و پای او را که شکسته بود، گچ گرفتند. پیرزن بیچاره شکل مومیایی شده بود. چند ساعت بعد که زن بیچاره به هوش آمد، ستوان «کندریس» افسر پلیس که مأمور رسیدگی به این واقعه شده بود، در بیمارستان از او عیادت کرد. ستوان از دیدن سر و وضع پیرزن ناراحت شد و گفت:

ـ چقدر پول در کیف شما بود که دزدها آن را ربودند؟

ـ سیصد هزار دلار!

ستوان «کندریس» تعجب کرد. بنابراین حمله به خانم «هارتمان» یک سرقت ساده نبود. بلکه یک دستبرد مهم به‌شمار می‌رفت. غیر از ستوان «کندریس» چهار کارآگاه دیگر هم از طرف پلیس مأمور رسیدگی به این پرونده شدند و روزنامه‌ها خبر سرقت سیصد هزار دلار آن هم در روز روشن و داخل خیابان را با آب و تاب و تیترهای درشت منتشر کردند. روز بعد ستوان «کندریس» بار دیگر از خانم «هارتمان» در بیمارستان عیادت کرد و ضمن احوالپرسی از او پرسید:

ـ خانم «هارتمان» چرا شما این همه پول با خودتان حمل می‌کنید؟

پیرزن آهی کشید و گفت:

ـ می‌دانید آقا! من زن احمق و نادانی هستم. خودم هم می‌دانم که این موجودی تمام ثروت و اندوخته من است و آن را به حساب خودم در یکی از بانکها گذاشته بودم، اما حقیقت این است که من به بانکها اعتماد ندارم، چرا که هر روز راجع به ورشکست شدن آنها و اینکه پول مردم را می‌خورند، چیزهایی می‌شنوم. برای همین هر سال یکی ـ دو بار پولها و موجودی خودم را از بانک می‌گیرم و به منزل می‌برم و می‌شمارم تا مطمئن شوم بانک پول مرا نخورده است و روز بعد دوباره پولها را به بانک برده به حساب خودم می‌سپارم و تا چند وقتی با این کار خیالم از پولها راحت می‌شود. اما این بار وقتی پولها را از بانک گرفتم و به منزل می‌رفتم دچار این حادثه شدم و همه دارایی و ثروتم به‌باد رفت.

با گفتن این کلمات اشک از چشمان پیرزن جاری شد و ستوان «کندریس» که خیلی دلش به حال او سوخته بود،. گفت:

ـ حالا ناراحت نشوید. ما سعی می‌کنیم پولهای شما را پیدا کنیم و به شما برگردانیم. راستی شما مشخصه‌ای از آنها به یاد دارید تا به ما بدهید؟

اما خانم «هارتمان» نتوانست به سؤالات ستوان پاسخ گوید زیرا قرصها و داروهایی که پزشک به او داده بود، اثر خود را بخشیده و پیرزن به خواب رفته بود. پرستار که وضع را چنین دید، گفت:

ـ خب آقای ستوان اگر باز هم سؤال دارید بهتر است فردا صبح بیایید!

ولی کندریس به جای فردا صبح، بعدازظهر همان روز سراسیمه و ناراحت به بیمارستان رفت تا خانم «هارتمان» را ملاقات کند، اما پیرزن هنوز خواب بود و دکتر با بیدار کردن او موافقت نکرد.

«کندریس» ناچار برگشت و صبح روز بعد آمد. البته این بار کلی آرام شده بود، ولی کماکان ناراحت و عصبانی به نظر می‌رسید. خانم «هارتمان» که بیدار بود روی تخت نشسته و به پشتی تکیه داده بود. روی میز کنار تخت یک دیس بزرگ میوه و یک بشقاب که در آن پوست و هسته میوه‌ها را ریخته بودند، دیده می‌شد. نزدیک رختخواب پرستار جوانی نشسته بود و برای خانم «هارتمان» روزنامه می‌خواند. حال خانم «هارتمان» خیلی بهتر به نظر می‌رسید و «کندریس» وقتی به قیافه او خیره شد آثار یک خوشحالی و شادی را در آن مشاهده کرد و از این حالت متعجب شد. ستوان از پرستار خواست تا آنها را تنها بگذارد، پس از رفتن پرستار ستوان بلافاصله گفت:

ـ خب خانم «هارتمان» حالا بگویید چرا به ما دروغ گفتید؟ و منظورتان از این دروغگویی چه بود؟

ـ نمی‌دانم شما راجع به چه صحبت می‌کنید و مقصودتان چیست؟

اما ستوان حرف او را قطع کرد و گفت:

ـ اما خود شما هم می‌دانید و حالا خود را به ناآگاهی می‌زنید. منظور من سیصد هزار دلاری است که مدعی بودید در کیف خود داشتید در صورتی که شما چنین پولی همراه نداشتید و اصلاً هرگز دارای چنین ثروتی نبودید!

خانم «هارتمان» شانه‌های خود را بالا انداخت و نمی‌دانست چه بگوید. خیره خیره به چشمان ستوان «کندریس» نگاه می‌کرد. حالا ستوان کاملاً اثر خنده را در چهره پیرزن می‌دید و تعجب می‌کرد که چرا او می‌خندد. بالاخره پیرزن به حرف آمد و بریده بریده گفت:

ـ خبر این سرقت را روزنامه‌ها چاپ کردند و در تلویزیون و رادیو هم چیزهایی گفته شد...

ستوان «کندریس» حرف او را قطع کرد و گفت:

ـ بله، اما ما تحقیق کردیم و مشخص شد که بانک اصلاً به شما سیصد هزار دلار پول نداده و شما هرگز چنین پولی را نداشتید و اصلاً شما دارای حساب جاری در آن بانک نبودید. و فقط هفته‌ای یک بار برای گرفتن سود اوراق بهادار اندکی که دارید به آن بانک می‌رفتید تا با آن امورات خود را بگذرانید. انکار فایده‌ای ندارد، اقرار کنید که دروغ گفته‌اید.

خانم «هارتمان» نگاه تندی به افسر پلیس کرد و گفت:

ـ خیلی خب. اقرار می‌کنم ولی من این کار را کردم که شما آنها را پیدا کنید و پول کمی را که در کیفم داشتم به علاوه اوراق بهادارم را به من بدهید. من پولم را می‌خواهم...

ستوان گفت:

ـ اما برای این کار لازم نبود که به ما دروغ بگویید و این جنجال را به‌پا کنید. مطمئن باشید که ما آنها را پیدا می‌کنیم و به شما برمی‌گردانیم.

ستوان «کندریس» این را گفت، درحالی که می‌دانست حق با پیرزن است و اگر آنها می‌دانستند که دزدها فقط اندکی پول و چند برگ اوراق بهادار را ربوده‌اند، هیچ وقت غیر از خودش، چهار نفر دیگر را مأمور پیدا کردن دزدها نمی‌کرد. و نهایتاً دو روز قضیه را پیگیری می‌کرد و بعد هم از آن دست

می‌کشیدند. زیرا دزدی آنقدر کوچک و بی‌اهمیت بود که ارزش تعقیب کردن بیشتر را نداشت.

پیرزن بعد از کمی سکوت گفت:

-ولی این را هم به شما بگویم که دروغ گفتن من تنها به این علت نبود و علت دیگری هم داشت که شاید مورد علاقه شما نباشد آن را شرح بدهم، به هرحال من اطمینان دارم...

ستوان «کندریس» خیلی کار داشت و گرفتار بود و به همین علت دیگر حوصله نداشت آنجا بماند و به حرفهای پیرزن گوش کند. این بود که حرف او را قطع کرد و گفت:

-بسیار خب خانم «هارتمان» ما سعی خود را برای دستگیری دزدها می‌کنیم و اگر اطلاعاتی به دست آوردیم شما را در جریان می‌گذاریم.

و بعد از اتاق خارج شد درحالی که هنوز متعجب بود، چرا پیرزن با وجود آن همه درد و جراحت خوشحال بود.

با رفتن پلیس پرستار وارد اتاق شد و گفت:

- خانم «هارتمان» باز هم می‌خواهید برایتان روزنامه بخوانم یا اینکه خسته شده‌اید و تصمیم دارید استراحت کنید؟

-نه من اصلاً خسته نیستم عزیزم. خواهش می‌کنم دوباره آن خبر مربوط به قتل دو نفری را بخوانید...

پرستار باتعجب گفت:

- اما این خبر را که دو بار برای شما خواندم...

- ولی من می‌خواهم باز هم آن را بشنوم.

پرستار قبول کرد و ناچار دوباره شروع به خواندن کرد: «دیشب از یک آپارتمان مسکونی واقع در خیابان «ایستن هال» سروصدای زیادی شنیده شد. همسایه‌ها و کسانی که اطراف آن آپارتمان بودند فوراً پلیس را مطلع کردند. از پشت در آپارتمان صدای دو نفر مرد که یکدیگر را متهم به مخفی کردن پولهای یک کیف می‌کردند و متعاقب آن کتک و حمله و خرد شدن اسباب و اثاثیه به گوش می‌رسید. وقتی پلیس در آپارتمان را شکست و وارد شد دو نفر را غرق خون کف آپارتمان دید.

آنها با چاقو به یکدیگر حمله کرده، سراپای یکدیگر را به سختی مجروح کرده بودند. هر دو بلافاصله به بیمارستان منتقل شدند اما معالجات مؤثر واقع نشد و هر دو پس از ساعتی جان سپردند. یکی از آنها ۲۶ ساله و «ویلیام ویت» و دیگری ۲۸ ساله و «جس بولت» نام داشت. هر دو آنها در اداره پلیس سابقه دزدی و شرارت داشتند. آنها بیشتر کارشان جیب بری و حمله به زنان در خیابانها و ربودن کیف آنها بود.

پرستار خواندن خبر را به پایان رساند و وقتی به تختخواب نگاه کرد، دید خانم «هارتمان» چشمان خود را بسته و مثل آنکه دوباره به خواب رفته، درحالی که لبخندی روی لبانش نقش بسته.

پرستار بلند شد. روزنامه را آهسته روی میز گذاشت تا از اتاق خارج شود، ولی در همین موقع صدای پیرزن بلند شد که آهسته می‌گفت:

-خواهش می‌کنم یک بار دیگر هم این خبر را برای من بخوان...

آخر خانم «هارتمان» با دروغ خود که سیصد هزار دلار پول در کیفش بود و انتشار آن خبر دروغ در روزنامه‌ها و رادیو و تلویزیون، دو نفر دزدی را که کیف او را ربوده بودند به جان هم انداخته بود و هریک به تصور آنکه دیگری پولها را مخفی کرده و می‌خواهد به دیگری ندهد با چاقو یکدیگر را کشته بودند.

■

ضرورت آشتی بین اسرائیل و سوریه

بقیه از صفحه ۷

این مسائل سبب گردیده تا موشه‌کاشاف رئیس جمهوری اسرائیل از بشاراسد برای بازدید از بیت‌المقدس دعوت به عمل بیاورد. او صراحتاً اعلام کرد: از پرزیدنت اسد برای سفر به بیت‌المقدس و گفت‌وگوی جدی درباره شرایط توافق‌نامه صلح دعوت می‌کنم.

همچنین **سیلوان شالوم** وزیر خارجه اسرائیل گفت: طی ماههای گذشته ارتباطات مخفیانه‌ای میان سوریه و اسرائیل برقرار شده بود اما وقتی اخبار این تماسها فاش شد این ارتباطات هم متوقف گردید.

دعوت **موشه‌کاشاف** از سوی دمشق رد شد و مقامات و روزنامه‌های سوریه آن را بازی سیاسی اسرائیل و حقه‌بازی نامیدند. با این حال موشه‌کاشاف بار دیگر دعوت خود را تکرار کرد. این بار در بیانیه او که از رادیو اسرائیل پخش شد به سوریه پیشنهاد شده بود مذاکرات صلح را می‌تواند در هر مکان، چه در شرایط عمومی یا سرّی و مخفی و بدون پیش‌شرط برگزار کند. وی با اشاره به دیدار انورسادات رئیس جمهوری پیشین مصر از بیت‌المقدس در سال ۱۹۷۷ باز هم از بشاراسد برای سفر به این شهر مقدس دعوت به عمل آورد.

ژنرال آهارون زوی فرمانده اطلاعات نظامی اسرائیل در این ارتباط در گفت‌وگو با اعضای کمیته امور دفاعی و خارجی پارلمان اسرائیل (کنشت) اعلام کرد که بشاراسد از سازمانهای فلسطینی فعال در خارج از دمشق خواسته از میزان فعالیت خود بکاهند و به سخنگویان دولت نیز دستور داده در سخنانشان جنبه اعتدال را پیش بگیرند.

وی افزود: اظهارات اخیر بشار نشان می‌دهد تمایلاتش برای برقراری صلح با اسرائیل جدی است. ولی سوری‌ها نیز سخنانی دارند که شنیدنی است. رادیو دمشق که مواضع رسمی دولت این کشور را منعکس می‌سازد در یک برنامه سیاسی گفت: اسرائیل حاضر به ازسرگیری روند مذاکرات با سوریه و برقراری صلح در منطقه نیست، به همین دلیل دست به بازی سیاسی زده است. این رادیو علت اصلی این اقدامات را وادار کردن دمشق به شروع مذاکرات از نقطه صفر عنوان کرده و افزود: اسرائیلی‌ها به خوبی می‌دانند که سوریه از جولان صرف‌نظر نخواهد کرد حتی اگر شارون بارها بگوید از این منطقه عقب‌نشینی نخواهد کرد.

مطبوعات سوریه هم که دولتی می‌باشند مواضعی مشابه رادیو این کشور اتخاذ کردند. روزنامه البعث نوشت: درقبال دعوت صادقانه سوریه برای ازسرگیری مذاکرات از نقطه توقف، اسرائیلی‌ها پاسخهای مغرضانه، غیرمنطقی و غیرجدی ارائه دادند که ادامه همان روشهای ناجوانمردانه و حقه‌بازیهای آنان است.

روزنامه الثوره نیز خاطرنشان ساخت: با وجود تلاشهای اسرائیل برای تغییر اصول فرآیند صلح که در مادرید اعلام شده، سوریه هرگز از بازپس‌گیری جولان دست برنمی‌دارد و ملت فلسطین نیز از حقوقش صرف‌نظر نخواهد کرد.

اختلاف کنونی سوریه و اسرائیل بر سر نقطه آغاز مذاکرات است. شارون اگرچه می‌تواند از پیش‌شرط‌های خود دست بردارد و حتی این مسأله را که چند هفته قبل اعلام کرده بود «جولان را تخلیه نخواهد کرد» به فراموشی بسپارد، اما معتقد است مذاکرات باید از نقطه صفر آغاز شود. درحالی که دمشق که به هیچ‌وجه حاضر به از دست دادن جولان نیست و به صورتی غیرمحسوس فشار بر گروههای فلسطینی و حزب‌الله را افزایش داده که این مسأله از چشم اسرائیلی‌ها نیز پنهان نمانده است اما مایل نیست به نقطه صفر بازگردد.

اگر دو کشور موفق به توافق بر سر نقطه شروع مذاکرات شوند، ممکن است سوریه و اسرائیل به صلح گرایش پیدا کنند. آنگاه بشار اسد خواهد توانست آرزوی پدرش حافظ اسد را که بازپس‌گیری جولان اشغالی بود، جامه عمل بپوشاند.

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

تعداد ماهیها

تعداد ماهیهای داخل رودخانه سیزده عدد است.

اعداد و نقاشی گمشده

یک مرد و سگ او در یک مسابقه شرکت کرده‌اند.

ستاره ها

با کشیدن پنج خط مستقیم بدین شکل، هرکدام از صور فلکی از یکدیگر جدا می‌شوند.

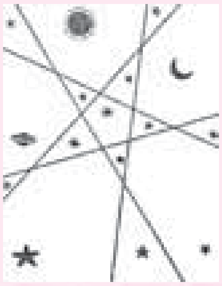

معمای کوچک

آن موقع پرویز (۳۰) سال خواهد داشت!

اشتباه بزرگ

همان‌طور که ملاحظه می‌کنید، یک اسکی باز نمی‌تواند با این شکل، از وسط درخت عبور کند!

عبور از زیر پل رودخانه

هر شش نفر دریک قایق سوار شدند. به‌واسطه سنگینی این شش نفر، قایق چند سانتی‌متر در آب فرو رفته و آنها توانستند از زیر پل عبور کرده و قایق را به کنار رودخانه ببرند. سپس این قایق را در همانجا گذاشتند و همگی به طرف دیگر پل رفتند تا در قایق دومی که آنطرف پل در ساحل بود، سوار شوند و به همان طریق آن قایق را به آن طرف پل بیاورند. راهنمایی عابر، آنها را بدین شکل نجات داد.

شعرشناسی

اگر باران به کوهستان نبارد
به سالی دجله گردد خشک رودی

جبس کردن مال از پستی است • حضرت امیر(ع)

زیر نظر: جبار آذین
تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲
Jahan_e_honar@hotmail.com

خشایار اعتمادی و بهروز صفاریان و نوایی همدلانه برای «بم» مظلوم

«گریه کن»

هدیه هنرمندان موسیقی به «بم»

زمستان امسال چه غم‌انگیز، حریر تلخش را بر خاک این وسعت نیلی کشید تا چشمی بی‌گناه، تر شود، صدایی از رمق بیفتد، بغضی در گلو بنشیند و دلی بشکند.

جنبش تلخ زمین چه امتحان سخت و زیبایی بود برای قلب آنهایی که ادعا می‌کردند عشق را می‌فهمند!

و اما نوا و احساس و ترانه شاید در این روزها، تنها مرهمهای روحی‌ای می‌توانستند باشند که از یک‌سو از غمی بکاهند و از سویی دیگر، عظمت این غم را به پرده و تصویر بکشند، ولی افسوس که درمیان این همه حنجره و انگشت هنرمند جدا از بزرگانی مانند استاد شجریان، تنها دو نفر بودند که در اولین ساعات وقوع این حادثه تلخ با استفاده از آنچه در وجودشان به نام استعداد نهاده شده ، توانستند فقط با یک ترانه به عشق آنهایی که معنی اشک را فهمیده بودند، اشک را در چشم آنهایی که از حادثه صدها فرسنگ دور بودند نیز جاری کنند تا آستین‌ها بر دستهای همت، بالا بروند و دلها بتپند و نور امید دردل آنهایی که قرار است شب را در سوز سرمای غمبار غربت کنار آواره‌ها بگذرانند، روشن شود.

«گریه کن!» و یک صدای آشنا که از عمق یک درد خواند و دستهای گرم یک هنرمند که نتهای سرد و بی‌روح را بر سیمهای سازهای عاشق این‌پا و آن‌پا کرد تا بار دیگر روح تازه‌ای در ابعاد یک ترانه بدود و حسی برای ابراز شدن در دل یک ناآشنا غوغا کند! و «گریه کن» خاطره تلخ، اما قشنگی را از خزان اشک‌هایی بی‌ریا برایمان به‌جای گذاشت!

گریه کن هموطنم، روزی هزار بار گریه کن
واسه اون عزیز مونده، زیر آوار گریه کن
گریه کن که پاره تن، زیر پاره آجره
همه‌جا از بوی خاک و گریه و ناله پره
هرکی دنبال عزیزش، توی خاک چنگ می‌زنه
نکنه تو دل خاک، قلبی هنوزم می‌زنه
گریه کن هموطنم، تا ته غصه گریه کن
از ته دل واسهٔ تلخی قصه گریه کن
نگاه کن بی‌سرپناه‌ها، شب تو سرما خوابیدند
کی می‌دونه چی به روزشون اومد، چی کشیدند
بمیرم من واسه اشک بچه‌های بی‌گناه
ببین التماس و خواهش داره توی اون نگاه
بمیرم من واسه اون پدر شکسته دل
واسه اون مادر خسته‌ای که مونده زیر گل
بمیرم واسه اشکت، بمیرم واسه دردت (۲).

> گریه کن هموطنم روزی
> هزار بار گریه کن

دوباره خورشید و گل می آد

گوش کن از دور دورها، انگار صدای پا می‌آد
صف به صف همت مردم از تو جاده‌ها می‌آد
دوباره خورشید و گل می‌آد، مهتاب و بهار

> گریه کن خاطره تلخ، اما
> قشنگی را از خزان اشکهای ریا
> به جا گذاشت

عزیزم دارن می‌آن، بیدار بمون، طاقت بیار

خشایار اعتمادی و بهروز صفاریان دو هنرمندی هستند که بعد از سالها بار دیگر در کنار هم قرار گرفتند تا با ارائه این قطعه، دینشان را نسبت به مردمی که دوستشان دارند، ادا کنند و حقیقت تأثیرگذاری هنر خود را بیش از پیش به رخ موسیقی شهرت‌زده این دیار به ظاهر سرچشمه هنر بکشانند. از لحظه آغاز کار بر روی این ترانه و آمادگی شعرش تا آهنگسازی و تنظیم و گرفتن سازهای لازم آگوستیک و صدابرداری و میکس و حتی تهیه کلیپ تنها کمتر از ۲۴ ساعت ـ البته بدون لحظه‌ای استراحت ـ طول کشید تا کار آماده پخش شود و این اثر که بدون ممیزی، تقریباً دو ساعت بعد از اتمام کار از صدا و سیما پخش شد. و تا امروز هم دهها بار این ترانه از طریق این سازمان پخش شده است. و این درحالی است که سازمان مذکور هیچ‌گونه سرمایه‌ای بر روی این کار نگذاشته است و حتی برای پخش آن نیز مبلغی را نپرداخته و بودجه‌ای خصوصی تأمین‌کننده مخارج آن بوده است. اگرچه تا آنجایی که ما خبردار شدیم، افراد اصلی نیز هیچ دستمزدی طلب نکرده‌اند و نکته بسیار جالب و قابل تأمل اینجاست که در این مدت، آقایانی که دیگر در صدا و سیما حق آب و گل دارند و به قول خودشان جانشان به جان مردم هم بسته شده است! در این زمینه هیچ اقدامی نکرده‌اند و جالب‌تر از همه اینکه بعضی از آقایان خیلی هنرمندی که به خاطر یافتن دنیایی آزادتر برای کار کردن از مرز خارج شده‌اند، برای وزارت ارشاد خط و نشان کشیده‌اند که در صورت دادن مجوز به آلبومهایشان در داخل ایران، آن‌وقت حاضرند فلان مبلغ را به زلزله‌زدگان کمک کنند! این آقایان باید بدانند که مردم ما در کنار هنرمندان متعهد خود و در پناه یزدان، «بم» مظلوم را در کمتر از یکسال به «بم» آباد و شاد تبدیل خواهند کرد. بنابراین بهتر است آن خارج‌نشین‌ها و حتی بعضی از داخلی‌های شهرت‌طلب به خود بیایند و به جای پول‌پرستی در خدمت به مردم بکوشند که درواقع رمز ماندگاری همین است. کاری که سازندگان «گریه‌کن» و هنرمندان بی‌نظیری مانند استاد شجریان و استاد علیزاده با اجرای کنسرت به نفع مصیب‌دیدگان بم کردند.

لیا.ش

تمامی ماجراهای این روایت‌ها واقعی است و فقط اسامی آدمها عوض شده است

قصه های پشت پرده سینما

به روایت محمدرضا لطفی

قسمت بیست و هشتم

«تایتانیک» دوباره متولد می‌شود!!

ساعت یک بعداز نیمه شب «فرشید» با چهره‌ای خندان از خانهٔ «سپیده» بیرون می‌آید و به طرف ماشینش می‌رود. باران ملایمی مشغول باریدن است. سپیده و پدر و مادرش نیز با خرسندی و لبخند درب را می‌بندند و به داخل منزلشان می‌روند.

فرشید در حال سوار شدن به اتومبیلش با خود می‌گوید:

ـ دهنم کج شد بسکه چرند و پرندیات عاشقانه و رمانتیک سرهم کردم! ولی خودمونیم عجب فیلمی بازی کردم، من باید می‌رفتم توی فیلم «تایتانیک» جای «جک» بازی می‌کردم. صبر کن آقای بابایی مایه‌دار و خسیس، اگه کاری نکردم، برای کادو عروسی من و دخترت یه آپارتمان لوکس براMون بخری! کاری می‌کنم که حتی سرمایه فیلم سینمایی بعدی من رو هم خودت بدی.

فرشید ماشین خود را روشن می‌کند و در دل شب از آنجا دور می‌شود.

ادامه دارد

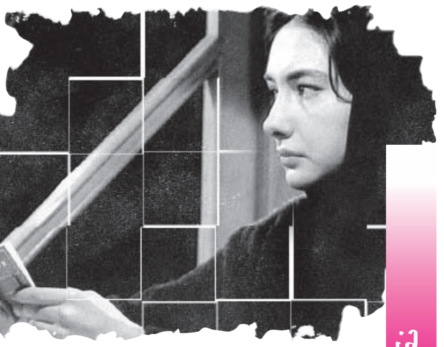

نقد و نظر

یادداشتی بر فیلم «شبهای روشن» ساخته فرزاد مؤتمن

به سردی زمستان و به وقار سکوت شب

نوستالژی یک استاد

داستان «شبهای روشن» از فضای شلوغ و پرهیاهوی یک کلاس دانشگاهی آغاز می‌شود، «استاد» ادبیات شعری از «فرخی» را با لحنی سرد و بی‌احساس برای دانشجویانش می‌خواند و آنها بی‌صبرانه در انتظار اتمام شعر و وقت کلاس هستند.

«استاد» از دانشکده خارج می‌شود و در خیابانهای شهر پرسه می‌زند. سپس ما مونولوگهایی را از زبان او می‌شنویم که در واقع کدهای شناسایی وی هستند، حرفهایی نظیر استدلالهای فلسفی استاد در مورد آدمها و رفتارشان، بی‌هویتی شهر، نوستالژی عجیب و خیال‌انگیزش در مورد ساختمانهای قدیمی و بیزاری بی‌حدش نسبت به صداهای زائد.

گفتارهای ضمیر معترض «استاد» از همان ابتدا به ما گوشزد می‌کند که با انسانی معمولی سروکار نداریم. در صحنه‌های بعدی ما از شلوغی و ازدحام روز به آرامش و سکوت شب می‌رسیم، حالا دیگر تقریباً «استاد» را شناخته‌ایم؛ شخصیتی عجیب و جذاب دارد و شاید به همین دلیل، دیدار اولیه او با «دختر» برایمان هیجان‌انگیز است. بخصوص که قبلاً رفتار زمختش را با دانشجویی که به شکل سربسته به او اظهار علاقه کرده دیده‌ایم، استاد در جواب دانشجو، که از او می‌خواهد، شعرهایش را با احساس بیشتری بخواند با لحنی سرد می‌گوید: «هر کسی تنها باید شعر زندگی خودش رو بخونه» و حالا برخورد این آدم سخت و نفوذناپذیر در مواجهه با شور و حرارت «دختر» برایمان تقابلی کنجکاوی برانگیز است و اساساً کل داستان «شبهای روشن» پر است از موقعیت‌های تناقض‌آمیز، سردی و حرارت، امید و یأس، واقعیت و خیال، پویایی و سکون و اینها تماماً بعد از اولین برخورد استاد با «دختر» ظاهر می‌شود، با ورود «دختر» به خانه استاد اهل خلوت ما، تحولات بسیاری در او به وجود می‌آید و «دختر» با قدم نهادن در دنیای تنهایی‌های مفرط «استاد» رنگ و بویی از عشق را همراه خود می‌آورد.

همه چیز از یک اعتماد ساده شروع می‌شود، آنهم در دنیایی که اعتماد کردن از زندگی کردن هم سخت‌تر است.

اعتماد «دختر» به مرد سرآغازی می‌شود، برای روایت یک داستان عاشقانه ناب و باوقار.

«شبهای روشن» با استفاده از عناصر رمانتیک عشق و انتظار و ادغام آن با شاعرانگی فضای شب به موفقیتی بزرگ دست می‌یابد. فیلم ریتمی کند و تا حدی یکنواخت دارد، داستان آن تک خطی و کاملاً ساده است، اثری از پویایی، اکشن و گره‌های روایتی در آن دیده نمی‌شود، اما چالش‌های درونی افراد و سیر تغییرات درونی آنها در مواجهه با حسی تازه، فیلم را به اثری پرمایه و جذاب تبدیل می‌کند.

وحدت فرم و محتوا

فرم در «شبهای روشن» به کمک محتوا می‌آید و کاملاً در خدمت داستان عمل می‌کند، دکوپار تقریباً بی‌نقص و دقیق و تدوین غیرمتعارف بستر مناسبی را برای ساختار منسجم و منطقی فیلم فراهم می‌کنند.

شاه ابراهیمی هم به عکس بازی خشک و نچسب اش، در طراحی صحنه و لباس موفق عمل می‌کند و با گرفتن جایزه بهترین طراحی صحنه و لباس از جشن خانه سینما، این مثل قدیمی را یادآور می‌کند که هر کسی را بهر کاری ساخته‌اند.

شاه ابراهیمی با انتخاب‌های صحیح، کمک فراوانی به مخاطب برای شناختن شخصیتهای فیلم می‌کند. لباسهای کاراکترها سیاه و سنگین است و به وقار و افتادگی و حتی کندی و تلخ‌اندیشی آنها اشاره دارد (بیشتر در مورد استاد) اما آن شال‌گردن قرمز «دختر» نشانی نمادین است، از تمام عناصر گرمابخش وجودش.

خانه «استاد» بنایی است قدیمی به سبک وارتان، به شکل همان خانه‌هایی که او با آنها حرف می‌زند، دوستشان دارد و آنها را آخرین نشانه‌های هویت‌مندی شهر می‌داند. خانه استاد در فیلم، کارکردی دراماتیک پیدا می‌کند؛ در و دیوارهایی به رنگ زیتونی تیره و پر از تصاویر مشاهیر فرهنگی و ادبی که عمق علاقه «استاد» را به ادبیات نشان می‌دهد. فقط ای کاش آن پوستر فیلم شبهای سفید (ویسکونتی) بر روی دیوار کنار میز نصب نشده بود. فیلمنامه «عقیقی» هم متفاوت و هم دلنشین است، در واقع عنصر پیش برنده فیلم، همان فیلمنامه است. دیالوگ‌ها پرایهام و وزین هستند. «استاد» عشقش را در گفتاری دو پهلو و کنایه‌آمیز بیان می‌کند، مثلاً در صحنه‌ای که «دختر» به او می‌گوید: «دوست داشتن سخت است» با لحنی اندوهگین می‌گوید: «دارم می‌فهمم» و یا در جایی دیگر که دختر را با خود به گردش می‌برد و رازهایش را برایش فاش می‌کند، به او می‌گوید: «دارم رازهامو می‌گم تا جا برای راز جدیدم بازبشه» و همین عدم اشاره صریح و پرده‌پوشی‌های معصومانه استاد به باور ما در مورد احساس پاکش نسبت به دختر کمک می‌کند، اما بزرگترین حُسن فیلمنامه آداپته کردن سن‌پترزبورگ قرن نوزدهم با تهران معاصر است. فکرش را بکنید، ایرانیزه کردن فضای یک شهر با حال و هوایی کاملاً متفاوت از تهران امروز، آن هم در قرن نوزدهم تا چه اندازه دشوار بوده است.

اقتباس از کتاب «داستایوفسکی» و تبدیل کردن داستانی کاملاً کلاسیک و بیگانه به اثری مدرن و کلاسیک که در جای، جای آن می‌توان مدح ادبیات فارسی را دید و شنید، حرکتی قابل تحسین است.

شخصیت‌ها، بازیگران و بازیها

شخصیت‌ها (به جز مادر استاد) پرداخت مناسبی دارند. پرسوناژ تلخ و منزوی «استاد» به شدت دوست داشتنی و قابل درک است!

مهدی احمدی با بازی و نگاه کنترل شده‌اش، نجابتی خاص به این شخصیت می‌بخشد. «احمدی» مطلقاً از میمیک چهره استفاده نمی‌کند و اوج احساس او را فقط می‌توان از روی نگاههای عمیقی که تمام تلاش خود را برای مخفی کردن بارقه‌های عشق می‌کنند فهمید.

نوع گویش احمدی کُند، یکنواخت و بی‌فراز و فرود است و این با زندگی سخت و عاری از هیجان استاد که سالهاست در غلتک تکرار رها شده، همخوانی دارد. هر چقدر صورتها سنگی و سرد به نظر می‌رسند، نگاهها گرم و پر حس‌اند. نگاه مضطرب و مغموم «توسلی» و نگاه منتظر و نگران «احمدی» خصوصاً در فصلهای پایانی بسیار خوب از کار درآمده‌اند. صحنه‌های زیبا، تقریباً کل فیلم را در برگرفته‌اند، به یاد بیاورید جایی که استاد در مورد امیر با دختر حرف می‌زند، صحبت‌های درونی استاد روی صدای در حال گویش او میکس می‌شود، حرفهای ناگفته استاد همان واقعیاتی هستند که او به خاطر امیدوار نگه داشتن دختر بر زبان نمی‌آورد و یا صحنه‌ای که استاد از خواب برمی‌خیزد و دختر را در حال گریه کردن می‌بیند، نگاه احمدی در این صحنه کودکانه، متعجب و مهربان است و توسلی خجالت‌زده، اشکهایش را پاک می‌کند.

«مؤتمن» با خلق فضایی تغزلی و عارفانه، آدمهای شریف و روشن ضمیر داستانش را با عشق آشنا می‌کند. عشق، استاد مایوس و تنهای قصه را به جایی می‌برد که معترف می‌شود، تمام مردم شهر را دوست دارد، چون یکی از آنها را می‌شناسد و بر کتابهایش که در واقع نمادی از وابستگی و تعلق خاطر او به شمار می‌آیند، چوب حراج می‌زند.

استاد خیالباف رویاهایش را دور می‌ریزد تا جا برای تنها واقعیت زندگی‌اش باز شود، اما شوک واقعی داستان اینجا اتفاق می‌افتد، جایی که به نظر می‌رسد، همه چیز به خوبی و خوشی تمام خواهد شد.

یک فیلم عاشقانه خالص!

درست در شب چهاردهم، سروکلهٔ ضلع همیشه غایب این مثلث عاطفی پیدا می‌شود. امیر از انتهای کوچه‌ای تاریک سر می‌رسد و با صدا کردن نام دختر «رویا»، رویاهای تماشاگر را برهم می‌زند. در ابتدا این تصور به وجود می‌آید که شاید کل داستان چیزی نبوده جز توهمی شیرین، مانند تمام خیالات شورانگیز استاد، اما در صحنه‌های بعدی، این فکر منتفی می‌شود. جایی که «رویا» در انتهای فیلم به دیدن «استاد» می‌آید و ما می‌فهمیم که او هرگز خیال نبوده است.

این صحنه آن‌قدر در ابتدا برایم تلخ بود که به پایان فیلم در رهاکردن موقعیت انتهایی آن در پیچیدگی مفهوم انتظار و یا نیامدن دختر (برای به یقین رسیدن در مورد ماهیت رویازدهٔ فیلم) را غب تر بودم، اما «مؤتمن» و «عقیقی» در تصمیمی کاملاً منطقی، پایانی تلخ، اما امیدبخش را به تصویر می‌کشند. عشق به وصال نرسیدهٔ «استاد» گرچه در ابتدا غم‌انگیز به نظر می‌رسد، اما تنها به خاطر چشیدن طعم دوست داشتن قابل تحمل است. «شبهای روشن» همان عاشقانه خالصی است که «مؤتمن» ادعا کرده بود و در تحسین فیلم همین بس که پس از دیدنش باور می‌کنیم، شبها دوست‌داشتنی‌اند و ا نتظار خودِ عشق است.

«الناز دیمان»

هیچ عدلی سودمندتر از بازگرداندن مظالم و ادای دیون نیست ● حضرت امیر(ع)

حرفهای خواندنی اسدی در گفت‌وگو با اطلاعات هفتگی

E_mail: babak_pourali@yahoo.com

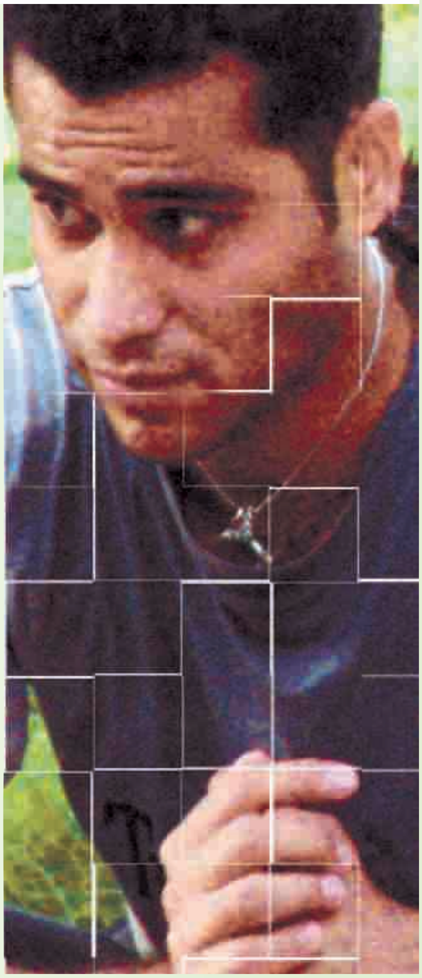

کابوسها تمام شد!

مصاحبه‌ها از: سیده نگار حسینی - بابک پورعالی

در هیاهوی هواداران پرشور پرسپولیس، داور چهارم درحالی که تابلوی تعویض را در دست داشت، با قدمهایی استوار به لب خط طولی آمد و تابلو را بالای سر برد. روی تابلو شماره ۱۴ با رنگ قرمز حک شده بود و شماره ۲۱ با شماره زرد، و این بدان معنا بود که ابراهیم اسدی باید به جای رضا جباری وارد زمین شود.

تماشاگران برای لحظاتی وضعیت بحرانی پرسپولیس را فراموش و فقط جاسوس را تشویق کردند! ابراهیم اسدی که مدتی بود به جرم جاسوسی و خبرچینی از جمع سرخپوشان به دور مانده بود، بالاخره توانست با وساطت دیگران و اثبات بی‌گناهی‌اش بار دیگر اعتماد وینگو را جلب کند و کابوس ماههای گذشته خود را با رؤیای شیرین آینده عوض کند.

پسر روراست و سختکوش سرخپوشان می‌گوید، من تمام تلاشم را می‌کنم تا بار دیگر به روزهای خوش آینده‌ام بازگردم و گذشته را جبران کنم.

◄ دوست داری از کجا شروع کنیم؟

راستش را بخواهید برایم فرقی نمی‌کند، ولی، نه... شاید بهتر باشد در مورد اتفاقات اخیر صحبت کنیم تا خیلی از ابهامات برداشته شود. چرا که فکر می‌کنم بعد از این همه سروصدا و حاشیه و جنجال و دوری از تمرینات منظم، وقتش رسیده باشد که یک مصاحبه بدون حاشیه داشته باشم تا خیلی چیزها روشن شود تا مردم و هواداران بیشتر در جریان قرار بگیرند.

◄ خیلی‌ها می‌گویند ارتباطت با خبرنگارها باعث شد که به تو اتهام جاسوسی بزنند!

باور کنید ارتباط من با خبرنگاران فقط مربوط می‌شود به مصاحبه‌های خودم، و روزنامه‌ها را هم فقط برای کسب اطلاعات می‌خوانم نه بیشتر، اما نمی‌دانم منشاء این اتهامات از کجاست، چون هرچه فکر می‌کنم می‌بینم دلیلی وجود ندارد که مورد توجه خبرنگارها باشم. من نه اهل ژست گرفتن جلوی دوربین هستم و نه اینکه از لحاظ فنی در حدی هستم که بخواهم زیر ذره‌بین روزنامه‌نگاران باشم.

◄ شاید ارتباطت با خبرنگارها بیش از حد دوستانه است؟

نه، اتفاقاً تعداد دوستان خبرنگار من از سایر

امیر حسین اصلانیان از خود، پروین و... می گوید

زیر ابم را زدند

باور اینکه از پرسپولیس اخراج شده، برای خود اصلانیان هم سخت بود، آنقدر سخت که اصلاً نخواست باور کند. او می‌گفت: «مگر می‌شود من از پرسپولیس اخراج شوم؟

وینگو من را بهتر از خیلی از پرسپولیسی‌های دیگر می‌شناسد و حتی سال پیش مسوولان فولاد را مجاب کرده بود که برای جلب رضایت‌نامه من ۷۰ میلیون به پرسپولیس بدهند. حال مگر ممکن است من را اخراج کرده باشد؟ نه، باور نمی‌کنم!»

او آنقدر این موضوع را باور نکرد تا بالاخره پس از یک ماه تمرین پشت دروازه‌ها، دوباره به جمع نفرات پرسپولیس برگشت، تمرین کرد و حتی در تمرینات گل هم زد.

امیرحسین اصلانیان، حالا همچون ابراهیم اسدی فقط به یک چیز فکر می‌کند؛ اثبات خودش.

◄ امیرحسین! روزهای سختی را سپری کردی و حالا دوباره به جمع نفرات پرسپولیس پیوستی. چرا باید پشت دروازه‌ها تمرین می‌کردی؟!

نمی‌دانم!

◄ چقدر مختصر و مفید! مگر می‌شود یک بازیکن را از تمرین جمعی منع کنند و بعد ندانند به چه دلیل؟

می‌گویند این نظر سرمربی بوده که من مدتی را جدا از بقیه زیرنظر «دارکو» تمرین کنم. من هم یک بازیکن هستم و یاد گرفته‌ام تحت هر شرایط به تصمیم مربی احترام بگذارم. به همین خاطر وقتی او گفت، برو پشت دروازه‌ها تمرین کن، من هم گفتم چشم!

◄ به همین راحتی؟!

تقریباً!

◄ حال اگر وینگو می‌گفت تشریف ببر خانه‌ات، باز هم می‌گفتی چشم؟!

مگر تا به‌حال به من نگفته؟! همین دور رفت و قبل از بازی با استقلال بود که آمدند و جلوی همه گفتند، فلانی و بهمانی و اصلانیان در ترکیب نیستند. به همین خاطر یا الان تشریف ببرند خانه‌شان و یا بعد از صرف شام! من هم همان لحظه ساکم را انداختم روی دوشم و رفتم خانه.

◄ فوتبال ما بازیکنانی شبیه شما کم دارد؛ بازیکنانی که کمتر دنبال دلیل هستند؟!

نه، من هم این‌طوری نیستم. اتفاقاً همان روز اولی که گفتند باید جدا از بقیه تمرین کنم، یکراست رفتم سراغ وینگو، اما هیچ جوابی به من نداد. بعد از باقریان، آشتیانی و حتی غمخوار هم سؤال کردم، ولی آنها هم جواب قانع‌کننده‌ای نداشتند و فقط به من گفتند، صبر کن.

◄ و تو هم صبر کردی؟!

هم صبر کردم و هم تمرین. حالا هم که می‌بینید، مشکلات حل شده و می‌توانم در ترکیب پرسپولیس بازی کنم.

◄ پس خودت هم قبول داری که مشکلاتی در این بین بود؟

آنها می‌گفتند چون اصلانیان پشت سر هم اعتراض می‌کند، باید تنبیه شود. بعد شایع شد که رفته پیش علی پروین و اخبار باشگاه و تاکتیک‌های مربی را لو داده است، ولی هیچ‌کدام از اینها کار من

> خیلی ها در پیش آمدن این وضعیت نقش داشتند و سعی کردند از این شرایط به نفع خودشان استفاده کنند، اما بیشتر از همه خودم مقصر بودم و گناه من از بقیه کمتر نبود

بازیکنان کمتر است و رابطه چندانی هم با آنها ندارم. ببینید اصلاً می‌خواهم مساءله را این‌گونه مطرح کنم که اگر من جاسوس و رابط تیم بودم، در این چند بازی اخیر که تیم را همراهی نمی‌کردم، خبرهای محرمانه رختکن تیم پرسپولیس چگونه به بیرون درز می‌کرد؟

◀ پس فکر می‌کنی چرا این اتهامات را به تو زدند و بازیکن دیگری را انتخاب نکردند؟

خب، حتماً دیواری کوتاه‌تر از دیوار من پیدا نکردند. آن زمان شرایط و جو تیم به‌گونه‌ای بود که مسوولان می‌خواستند برای آنکه آرامش را دوباره به تیم برگردانند، جاسوس را زودتر شناسایی کنند و چون هیچ‌کس را پیدا نکردند به ما گیر دادند و این هم از بدشانسی و سادگی ما است.

◀ یعنی واقعاً هیچ ارتباطی با خبرنگاران نداشتی؟!

نه... باور کنید این قضایای اخیر، طوری من را حساس و محتاط کرده است که حتی اگر یک خبرنگار بعد از بازی پرسپولیس به من زنگ بزند و بپرسد بازی چطور بود؟ به دروغ به او می‌گویم، مسابقه را ندیدم، درحالی که فوتبال حرفه‌ای امروز، یک بازیکن برای مطرح شدن و ارتباط برقرار کردن با هوادارانش نیاز دارد تا با خبرنگاران رابطه داشته باشد و بالعکس خبرنگاران هم برای کسب اطلاعات نیازمند این ارتباط هستند و رابطه این دو لازم و ملزوم یکدیگر است.

◀ اما برخی مواقع این ارتباط‌ها دردسرساز می‌شود...

حرفتان را قبول دارم و خودم هم معتقدم که باید به حد و مرز آن هم اندیشید. من هم مثل هر بازیکن دیگری که به تیمش تعصب و علاقه دارد، حاضر نیستم به خاطر پول یا هر چیز دیگری اخبار تیمم را دراختیار خبرنگاران قرار دهم. باور کنید هنوز هم وقتی به روزنامه‌های آن موقع نگاه می‌کنم، از دیدن آن تیترهای کذایی خنده‌ام می‌گیرد و باورم نمی‌شود که این اتهامات را به من زده‌اند.

◀ بعد از این وقفه چند هفته‌ای از شرایط تمرینات و مشکلاتت بگو؟

همان‌طور که می‌دانید به خاطر مشکلات اخیر نتوانستم آن‌طور که باید سر تمرینات حضور پیدا کنم، چون اگر هم می‌خواستم مرتب سر تمرینات حاضر باشم، کسی به من توجه نمی‌کرد، چرا که اصلاً برای بگوویچ مهم نبود که من باشم یا نباشم، اما خوشبختانه جلسه‌ای که چند روز قبل با بگوویچ داشتم، باعث شد تا خیلی از سوءتفاهمات و ابهامات برطرف شود و ما تا حدی توانستیم اعتماد گذشته را نسبت به هم پیدا کنیم، و مدتی است که همه چیز روال عادی یافته. من قبل از بازی با پیکان هم می‌توانستم تیم را همراهی کنم، اما به دلیل مشکلات شخصی و خانوادگی نتوانستم در کنار تیم باشم.

◀ فکر می‌کنم اگر شرایط سال گذشته‌ات را ادامه می‌دادی و اسیر حاشیه نمی‌شدی، الان به پیشرفت چشم‌گیری دست پیدا می‌کردی؟

بله، حق با شماست. من در سال گذشته جزء پنج هافبک برتر ایران بودم و جای ثابتی در ترکیب پرسپولیس پیدا کرده بودم، اما مصدومیت دو ماهه من باعث شد تا بدنم افت پیدا کند و نتوانم خود را به تمرینات بقیه برسانم، در این مدت هم از لحاظ روحی تضعیف شدم، برای مدتی هیچ انگیزه و اشتیاقی نسبت به تمرینات نداشتم.

> اگر من جاسوس و رابط تیم بودم، در این چند بازی اخیر که تیم را همراهی نمی کردم، خبرهای محرمانه رختکن تیم پرسپولیس چگونه به بیرون درز می کرد؟

◀ چه کسی در این عدم پیشرفت، بیشتر از همه مقصر بود؟

خیلی‌ها در پیش آمدن این وضعیت نقش داشتند و سعی کردند به این مشکلات دامن بزنند و از این شرایط به نفع خودشان استفاده کنند، اما بیشتر از همه خودم مقصر بودم و گناهم از بقیه کمتر نبود. من باید بهتر از اینها کار می‌کردم، اما خدا را شکر که با بازی مقابل پیکان همه کابوسهایم تمام شد. الان هم خیلی باانگیزه هستم و بهتر از هر زمان دیگر تمرین می‌کنم.

◀ در مورد بگوویچ چه نظری داری؟

کارنامه بگوویچ در فولاد به خوبی توانایی‌های او را نشان می‌دهد، ولی در پرسپولیس شرایط برای او اندکی سخت شده است و آن هم به این دلیل است که تیم ما در شرایط عادی نیست و فشار مطبوعات و ترس از عدم نتیجه‌گیری، باعث شده که بگوویچ نتواند در پرسپولیس نتیجه بگیرد.

◀ به امید اینکه دیگر هیچ‌وقت مورد اتهام قرار نگیری و دوباره به روزهای اوجت برگردی.

نبود و تمام مسائل مطرح شده، بیشتر سوءتفاهم بود.

◀ اما این سوءتفاهمات بیشتر شبیه به اتهام بود. اینکه می‌گفتند اسدی و اصلانیان جاسوس هستند، حرف کمی نبود!

اینها فقط نوشته روزنامه‌ها بود. شما همین الان با غمخوار، وینگو یا سایر مسوولان پرسپولیس تماس بگیرید، اگر آنها این موضوع را تأیید کردند، من هم قبول می‌کنم.

◀ پس جریان افطاری پروین چه بود؟

مگر من جرم کردم که یک روز رفتم سر سفره افطاری علی‌آقا؟ اصلاً اگر می‌دانستم این حرفها پیش می‌آید، هیچ‌وقت این کار را نمی‌کردم.

◀ اتفاقاً اسدی هم همین حرف را زد؟

او هم مثل من آمده بود که افطارش را باز کند و روح ما دو نفر هم از حضور یکدیگر در آن مجلس خبردار نبود، اما شایعه‌سازان خیلی راحت زیرآب ما را زدند، بدون توجه به اینکه من و ابراهیم جزو اولین نفراتی بودیم که رفتیم سر تمرین بگوویچ و او را به عنوان سرمربی پرسپولیس قبول کردیم!

◀ آخر بعدش هم شایعه شد که می‌خواهی بروی آذربایجان توپ بزنی؟

خودتان می‌گویید شایعه. درحالی که اصلاً این خبرها نبود. نه علی‌آقا با من تماس گرفت و نه من قصد رفتن به آذربایجان را داشتم.

> مگر من جرم کردم که یک روز رفتم سر سفره افطاری علی آقا؟ اصلاً اگر می دانستم این حرفها پیش می آید، هیچ‌وقت این کار را نمی کردم

◀ در این مدت اصلاً به این فکر نیفتادی که پرسپولیس را ترک کنی؟

اتفاقاً از چندین تیم لیگی پیشنهاد داشتم، حتی در برهه‌ای فکر بازی در سایپا به سرم زد، اما همیشه در آن شرایط هم خودم را بازیکن پرسپولیس می‌دانستم. من به‌راحتی به اینجا نرسیده‌ام که حالا بخواهم پرسپولیس را کنار بگذارم. سه سال پشت خط نشستم و هر وقت رفتم توی زمین، برای گلزنی جان کندم و حالا وقتش رسیده که در این تیم به حقم برسم.

◀ مطمئنی؟

بله، من باید از اول فصل فیکس می‌شدم، چون می‌دانستم وینگو قبل از هر چیزی به تمرین بازیکن نگاه می‌کند، ولی خب برخی مسائل من را از رسیدن به هدفم اندکی دور کرد. حالا هم دیر نشده و من می‌توانم در هفته‌های آتی به عنوان بازیکن ثابت در ترکیب تیم محبوبم بازی کنم.

◀ ما بخیل نیستیم و امیدواریم هرچه زودتر حقت را از این فوتبال بی‌حساب بگیری.

در آستانه برگزاری مسابقات قهرمانی دوومیدانی آسیا در تهران

اعضای تیم ملی بانوان:

مدال بیار نیستیم!

ایران، تا چند روز دیگر باید میزبان ۲۸ کشور شرکت‌کننده در مسابقات قهرمانی مردان و زنان آسیا باشد، ولی متاءسفانه اکثر اعضای تیم ملی در شرایط ایده‌آلی قرار ندارند.

با توجه به اینکه این بازیها طی روزهای هفدهم تا بیستم بهمن ماه در تهران برگزار می‌شود، سری زدیم به اردوی تیم ملی بانوان و با سه نفر از اعضای تیم ملی گفتگو کردیم که در زیر از نظرتان می‌گذرد.

طناز حسینیون:
منتظر معجزه هستم!

طناز حسینیون بازیکن تیم ملی ایران در دو ۴۰۰ متر و ۴ در ۴۰۰ متر بانوان در مسابقات آسیایی حضور دارد. او که یکی از باسابقه‌ترین اعضاء تیم ملی به‌شمار می‌رود ۱۶ سال است که در این رشته فعالیت دارد.

◀ خانم حسینیون! از وضعیت اردو صحبت کنید؟

خوشبختانه از زمانی که خانم شادپور دوباره مسوولیت انجمن را برعهده گرفته‌اند، تمرینات تیم ملی با نظام و سازماندهی بهتری دنبال می‌شود و مشکلی از این بابت وجود ندارد.

◀ چند ماه است که در اردو هستید؟

حدود دو ماه است که تمریناتم را شروع کرده‌ام.

◀ فقط دو ماه؟!

به نظر خودم هم اصلاً کافی نیست. من برای بازیهای کشورهای اسلامی که دو سال پیش برگزار شد، ۹ ماه به طور مداوم تمرین کرده بودم. درحال حاضر یک ماه است که به غیر از جمعه‌ها در بقیه روزها تمرین می‌کنم تا حداقل تا زمان شروع بازیهای آسیایی به آمادگی نسبی برسم.

◀ وضعیت تغذیه در اردو و تمرینات چگونه است؟

من خودم در اردو نیستم، ولی فکر می‌کنم انجمن در حد امکاناتش سعی می‌کند نیازهای بچه‌ها را برآورده کند.

◀ چرا در اردو نیستید؟

برای اینکه اگر بخواهم در اردو باشم با این حجم سنگین تمرینات دیگر باید از کار و زندگی‌ام بزنم. البته اگر مثل آقایان به ما هم بابت حضور در اردو پول می‌دادند، شاید در آن صورت من هم در اردو می‌ماندم.

◀ چقدر به کسب مقام در مسابقات امیدواری؟

راستش فکر نمی‌کنم مقامی بیاورم!

◀ چه صریح!

آخر من از طریق اینترنت و فدراسیون یک‌سری اطلاعات در مورد شرکت‌کنندگان و رقبای خودم به دست آورده‌ام و با شناختی که از آنها پیدا کرده‌ام فقط امیدوارم رکورد ۴۰۰ متر خودم را بشکنم، البته باز هم فکر می‌کنم باید معجزه‌ای رخ دهد که این کار صورت گیرد چرا که همچون دومین دوره بازیهای کشورهای اسلامی آماده نیستم.

زهرا نبی‌زاده: حریفان یک سال پیش شروع کردند، ما دو ماه پیش!

زهرا نبی‌زاده در رشته پرش ارتفاع در مسابقات دوومیدانی قهرمانی آسیا شرکت می‌کند. او که با ۲۰ سال سن یکی از جوانترین اعضای تیم ملی است، مدت هشت سال است که در رشته پرش ارتفاع فعالیت می‌کند.

◀ در مورد تمرینات تیم ملی چه نظری دارید؟

الان حدود دو هفته‌ای است که تمرینات ما به صورت منظم درآمده که فکر می‌کنم این مدت زمان تمرین برای مسابقات آسیایی کم باشد. این درحالی است که حریفان ما تمریناتشان را از یک سال پیش شروع کرده‌اند.

> برای مسابقات به این بزرگی که ممکن است تا ۱۰سال دیگر هم در ایران برگزار نشود، باید امکانات بیشتر و بهتری فراهم می کردند، اما...

◀ با این وضعیت شما هم چندان امیدوار نیستید؟

رکورد پرش ارتفاع ایران درحال حاضر با ۱/۶۵ متر دراختیار من و خانم پدیده بلوری‌زاده است که با رکورد آسیا یعنی ۱/۹۸ متر فاصله زیادی دارد. با شناختی هم که من از رقبای خود دارم می‌دانم که رکورد نفر هشتم ۱/۷۵ متر است و من در بهترین شرایطم باز هم نمی‌توانم عنوانی بهتر از هشتمی به دست آورم.

◀ شما به عنوان یکی از اعضای شهرستانی تیم ملی در اردو حضور دارید. وضعیت اردو را چطور ارزیابی می‌کنید؟

از لحاظ تغذیه مشکلی وجود ندارد، اما متأسفانه در اردو خبری از امکانات تفریحی نیست. ما که از شهرستان آمده‌ایم و در اردو به سر می‌بریم حتی نمی‌توانیم بدون اجازه از اردو خارج شویم و اگر کمی هم امکانات تفریحی برای ما بگذارند، بهتر است.

◀ دیگر چه توقعی از مسوولان دارید؟

بزرگترین خواهش من از مسوولان این است که به اعضای تیم ملی بیشتر بها دهند و برایشان امکانات تحصیلی مناسبی فراهم کنند.

نیلوفر مجاب: از مدال حرف نزنید!

نیلوفر مجاب، شاید جوانترین شرکت‌کننده حاضر در مسابقات آسیایی دوومیدانی باشد. او که فقط ۱۴ سال دارد در رشته پرش ارتفاع شرکت می‌کند. نیلوفر پنج سال است که در این رشته فعالیت دارد.

◀ از لحاظ آمادگی در چه سطحی قرار دارید؟

من خودم شش ماه است که زیرنظر مربی اوکراینی تمرین می‌کنم و از نحوه تمریناتم راضی‌ام، اما متأسفانه به دلیل وقفه‌های متعددی که در تمرینات ایجاد شده، تا حدودی بدنها افت کرده و اعضای تیم برای رسیدن به شرایط آرمانی به تمرینات بیشتری نیاز دارند.

◀ از حریفانتان در این مسابقه‌ها چه شناختی دارید؟

شناخت چندانی ندارم. فقط تا این حد می‌دانم که اکثر شرکت‌کنندگان بالای ۱/۸۰ متر می‌پرند.

◀ پس با این حساب شما هم نمی‌توانید برای ایران مدال بیاورید؟

رکوردهای اکثر اعضای تیم ملی بانوان در حد کسب مدال نیست و من هم مثل دیگر اعضای تیم به شکستن رکورد خودم و ایران فکر می‌کنم تا به کسب مدال.

◀ اگر حرف خاصی دارید، می‌شنویم.

می‌خواهم این را به مسوولان بگویم که برای مسابقات به این بزرگی که ممکن است تا ۱۰ سال دیگر هم در ایران برگزار نشود، باید امکانات بیشتر و بهتری فراهم می‌کردند، اما...

پیش‌بینی بازیهای لیگ از نگاه شما

لیگ برتر، جایزه برتر

نحوه امتیازات مسابقه «جایزه برتر»

- پیش‌بینی درست بازی با ذکر نتیجه آن ۱۰ امتیاز
- پیش‌بینی درست تیم برنده یا تساوی دو تیم ۵ امتیاز
- پیش‌بینی اشتباه بازی ۳ امتیاز منفی
- روی پاکت قید شود مربوط به مسابقه «جایزه برتر»
- حد نصاب شرکت در مسابقه ۳۰ امتیاز می‌باشد

جایزه برتر (۲۰)

اینجانب ....
به شماره شناسنامه ....
خواهان شرکت در مسابقه جایزه برتر هستم.
تلفن تماس ....

پیکان تهران ....
استقلال اهواز ....
پاس تهران ....
پرسپولیس تهران ....
برق شیراز ....
سپاهان اصفهان ....
شموشک نوشهر ....

پگاه گیلان ....
ابومسلم مشهد ....
فولاد خوزستان ....
استقلال تهران ....
ذوب‌آهن اصفهان ....
فجر شهید سپاسی ....
سایپای کرج ....

آخرین مهلت ارسال ۸۲/۱۱/۸

اگر نگران سلامتی فرزند خود هستید در برنامه غذایی کودک خود دقت نکنید

از: نرگس عرب

دقت کنید!

یکی از بزرگترین مشکلات مادران بحث تغذیه نوزادان است و این مقوله یک بحث علمی و بسیار حرفه‌ای(!) را می‌طلبد تا کودکان این موجودات زیبا، آسمانی و حساس دچار بحران نشوند و ما امروز می‌خواهیم شما «مادران» را با ریزه‌کاریهای این مرحله از زندگی کودکان آشنا کنیم، پس سعی کنید قبل از غذا دادن به کودکتان این صفحه را حتماً بخوانید.

شیر مادر تا پایان ۶ ماهگی به تنهایی و بدون اضافه کردن هیچ نوع غذای کمکی حتی آب، آب قند و... برای رشد طبیعی شیرخوار کافی است، ولی بعد از ۶ ماهگی شیر به تنهایی کفایت نیاز زیاد شیرخوار در حال رشد را نمی‌کند و لازم است که علاوه بر شیر دادن غذاهای نیمه جامد هم به آن اضافه شود البته قبل از این زمان خوردن غذای جامد به دلیل حالت بیرون دادن غذا توسط نوزاد مشکل ساز است و مادران نباید تحت هیچ شرایطی تغذیه تکمیلی را قبل از ۶ ماهگی آغاز کننده، زیرا دستگاه گوارش شیرخوار برای پذیرش غذاهایی غیر از شیر آماده نیست و باعث بروز عفونت و در نتیجه سوءتغذیه می‌شود.

به علاوه دیر شروع کردن غذا بعد از ۶ ماهگی، نیز می‌تواند افت رشد را به همراه داشته باشد. چون اکثر شیرخواران در ۶ ماهگی آمادگی بلع و پذیرش غذاهایی را دارند که کمی غلیظ‌تر از شیرمادر باشد این نوع غذاها می‌تواند شامل: لعاب برنج، فرنی، حریره و شیربرنج رقیق باشد.

در حالی که دادن غذاهای کمکی در این سن نه تنها به دریافت انرژی لازم کمک می‌کند، بلکه دوران بسیار حساس آموزش تدریجی شیرخوار برای ایجاد عادتهای صحیح غذایی و استفاده از غذای خانواده را ممکن می‌سازد و از این گذشته باعث آشنا شدن شیرخوار با مزه و طعم انواع غذاها نیز می‌شود. در حالی که همچنان....

شیر مادر در اولویت است

و مادران در هر وعده تغذیه تکمیلی ابتدا باید نوزاد را با شیر مادر تغذیه کرده و سپس به او غذای کمکی بدهند همچنین شما می‌توانید به تهیه غذاهایی با شرایط زیر تغذیه تکمیلی شیرخوارتان را شروع کنید:

۱ـ غذاهایی که دارای انرژی و حجم کم باشند (شکر، غلات و چربی‌ها).

۲ـ نرم باشند و هضم آنها آسان باشد.

۳ـ تازه و بدون آلودگی باشند و به روش بهداشتی تهیه شوند.

۴ـ در دسترس، ارزان و مناسب عادات غذایی خانواده باشند.

۵ـ امکان استفاده از آنها در حجم کم و در دفعات زیاد وجود داشته باشد.

در زیر مهم‌ترین اصول تغذیه تکمیلی شیرخوار عنوان شده است:

از یک نوع غذای ساده شروع کنید و به تدریج به مخلوطی از چند نوع افزایش دهید، همچنین از مقدار کم شروع (یک قاشق مرباخوری) و به تدریج به مقدار آن اضافه کنید.

> **از اضافه کردن نمک به غذای شیرخوار پرهیز کنید و طعم غذاها را با افزودن شکر، عسل و ترشی تغییر ندهید تا شیرخوار به طعم اصلی غذا عادت کند**

بین اضافه کردن موادغذایی مختلف حدود ۵تا۷ روز فاصله بگذارید تا شیرخوار به غذای اول عادت کند و بعد غذای جدیدی به او بدهید، اضافه کردن یک به یک و فاصله‌دار موادغذایی باعث می‌شود که ابتدا اگر ناسازگاری به یک ماده غذایی وجود داشته باشد، شناخته شود، ثانیاً غذا با مقادیر و نوع محدود تحمل شیرخوار را به تدریج افزایش می‌دهد و به دستگاه گوارش او فرصت می‌دهد تا به غذا عادت کند.

غذاها در شروع باید رقیق باشند و غلظت آنها کمی بیشتر از شیر باشد و سپس به تدریج برغلظت آنها افزوده شود.

همچنین غلیظ‌تر و سفت کردن تدریجی غذاها به یاد گرفتن عمل جویدن شیرخوار کمک می‌کند. اما اگر در شروع تغذیه تکمیلی شیرخوار به غذای مخصوصی بی‌میلی نشان داد نباید پافشاری کنید بلکه یک تا دو هفته آن غذا را حذف و سپس دوباره به غذای او اضافه کنید.

غذاها را با قاشق کوچکی که گودی کمی دارد و مایعات را با لیوان به شیرخوار بدهید تا عمل آشامیدن را تقلید کند، از به کار بردن بطری و پستانک خودداری کنید.

باید از اضافه کردن نمک به غذای شیرخوار پرهیز کنید و طعم غذاها را با افزودن شکر، عسل و ترشی تغییر ندهید تا شیرخوار به طعم اصلی غذا عادت کند، همچنین قبل از یک سالگی از دادن اسفناج، عسل و سفیده تخم‌مرغ به کودک پرهیز شود.

جدول مخصوص تغذیه تکمیلی از ۶ ماهگی تا (یک) سالگی در مراکز بهداشتی موجود است و شما می‌توانید آن را به طور رایگان دریافت کرده و طبق دستورات غذایی آن کودک را تغذیه کنید.

استفاده از مواد شیرین و تنقلات بی‌ارزش مانند پفک، شکلات، یخمک و... خصوصاً قبل از غذا باعث کم شدن اشتهای شیرخوار می‌شود، بنابراین از مصرف آنها باید خودداری کنید و به جای آن از میان وعده‌های مناسب مانند نان و پنیر، گردو، انجیر، کشمش و انواع میوه مثل سیب، گلابی و... استفاده کنید.

از ۷ ماهگی به بعد سوپ کودک می‌تواند حاوی تکه‌های کوچک گوشت، سیب‌زمینی یا هویج کاملاً پخته شده باشد، و توصیه می‌شود آب مرکبات آخرین آب میوه مورد استفاده کودک باشد. در کودکان کم وزن می‌توان ۲ـ۱ قاشق مرباخوری روغن نباتی یا کره به سوپ یا فرنی اضافه کرد.

آهن خوراکی فراموش نشود!

برای حفظ سلامت شیرخوار در دوران تغذیه تکمیلی نکات زیر را به خاطر داشته باشید:

۱ـ همزمان با شروع غذای کمکی باید قطره آهن خوراکی بین دو وعده شیردهی به مقدار ۶قطره در روز به کودک داده شود، چون قطره آهن رنگ دندانها را تغییر می‌دهد و باید تا حد امکان قطره را در عقب دهان کودک بچکانید و بعد از مصرف به او قدری آب بدهید و دندانهایش را تمیز کنید.

۲ـ هم زمان با شروع تغذیه تکمیلی باید میزان آب موردنیاز شیرخوار را مورد توجه قرار دهید، مقدار آب موردنیاز شیرخوار به عوامل محیطی، شرایط بدنی و نوع تغذیه وابسته است، در فصل گرما و هنگام تب و در موارد اسهال و استفراغ نیاز شیرخوار به آب افزایش می‌یابد، در صورتی که مصرف آب قبل از ۶ماهگی لازم باشد باید آب جوشیده و خنک شده به شیرخوار بدهید، بعد از ۶ ماهگی جوشانیدن آب لازم نیست مگر این که آب سالم در اختیار نباشد.

۳ـ غذای شیرخوار را به مقدار کم و برای یک وعده تهیه کنید مگر این که امکان نگهداری غذای اضافی باقی‌مانده در یخچال و یا فریزر وجود داشته باشد، در صورت باقی‌ماندن غذا، نگهداری آن در یخچال حداکثر تا ۲۴ ساعت اشکال ندارد، ولی برای نگهداری بیش از ۲۴ ساعت غذا را در ظرف تمیز و کوچکی بریزید و در فریزر بگذارید.

همچنین غذای شیرخوار را فقط به مقدارمصرف یک وعده گرم کنید و به او بدهید و باقی‌مانده را با پوشش مناسب در ظرف تمیز و جای خشک نگه دارید.

۴ـ خستگی مفرط، کم خوابی و نداشتن تحرک کافی در شیرخواران بزرگتر، براشتهای آنان تاثیر می‌گذارد، بنابراین به ساعات خواب و استراحت شیرخواران باید توجه داشته باشید.

۵ـ استراحت دادن به دستگاه گوارش در دوران بیماریهای اسهالی لزومی ندارد، بلکه باید غذاهای کم حجم و پرانرژی و مایعات فراوان و شیرمادر را در برنامه غذایی شیرخوار بگنجانید.

۶ـ اضافه کردن سبزیهای زرد و سبز به غذای روزانه کودک حتی به مقدار کم ضروری است.

تمنای از مردم، موجب خواری است

حضرت امیر(ع)

امیر پرندک

اینجا بسته‌های پستی غیب می‌شود!

دو ماه قبل، یک بسته پوشاک به ارزش ۶۰ هزار تومان توسط ادارهٔ پست اسلام‌آباد غرب به تهران فرستادم. با گذشت دو ماه، هنوز از رسیدن این محمـوله به مقصد که شماره قبض آن ۵۸۳۸۲۳ و به تاریخ ۸۲/۶/۲۰ می‌باشد خبری نیست.

نکتهٔ جالب اینکه ادارهٔ پست مربوطه از من تعهد گرفته در صورت مفقود شدن جنس حق هیچ اعتراضی ندارم. اکنون پس از گذشت این همه مدت و با توجه به تعهدی که از من گرفته شد، از مسوولین سؤال ساده‌ای دارم و بی‌صبرانه منتظر شنیدن پاسخ آن می‌باشم: به نظر شما در اداره پست اسلام‌آباد غرب کاسه‌ای زیر نیم کاسه نیست؟

عبدالله الفتی

پیاده روها در اشغال فروشندگان اجناس دست دوم

کسانی که گذرشان به میدان امام حسین(ع) جنب فروشگاه قدس و اطراف آن از جمله تقاطع خیابان نظام آباد، انقلاب و مازندران و همچنین میدان خراسان افتاده است، ازدحام عده‌ای را مشاهده می‌کنند که بدون رعایت نظم و آرامش، در کنار هم جمع شده‌اند تا اجناس دست دوم را به فروش برسانند. اغلب این افراد که در بساط خود اجناس بنجل دارند، باعث سد معبر می‌شوند و رفت و آمد شهروندان را مشکل می‌سازند. به طوری که آمد و شد عابران پیاده به راحتی انجام نمی‌شود و رهگذران مجبورند به جای پیاده رو، از حاشیه خیابانهای شلوغ و خطرناک عبور کنند. از مسوولان شهرداری و نیروی انتظامی تقاضا می‌شود نسبت به جمع‌آوری همیشگی بساط فروشندگان اجناس دست دوم از پیاده روهای شهر، اقدام کنند.

علی اکبر فرقانی ـ خبرنگار اجتماعی

کاش یک بار مسوولین گذرشان به جاده چغان بیفتد

جاده روستای چغان از توابع لارستان به اندازه‌ای باریک است که امکان عبور همزمان دو اتومبیل از کنار هم در آن وجود ندارد. علاوه بر این چاله‌های زیاد این جاده باعث شده تا اهالی به عنوان ضرب‌المثل به یکدیگر بگویند، «این جاده زن باردار را، سقط جنین می‌کند.» راستی اگر قرار بود مسئولان هم روزی دوبار از این جاده رفت و آمد کنند وضع ما همینطور بود؟

شاپور فاطمی

دولت هم به کشاورزان پشت پا زد؟

ادارهٔ منابع طبیعی شهرستان نیک‌شهر در اقدامی بی‌سابقه، زمین‌های کشاورزی ما را که از آبا و اجدادمان به ما رسیده و اکنون بر اثر خشکسالی از بین رفته است، ملی اعلام کرد.

یعنی مردم حق ندارند بپرسند برخلاف تمام دنیا، چرا دولت به جای کمک به کشاورزان منتظر بهانه است تا زمین‌های آنها را ملی اعلام کند؟

رستم کریمی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

حصاری که برای سودجویان کشیده‌اند

حصارکشی اطراف جنگل کاجستان آستارا توسط سازمان محیط زیست، به جای نجات جنگل از خطر انقراض، باعث نابودی آن توسط دو گروه از سودجویان شده است.

گروه اول کسانی که با ریختن زباله‌های بیمارستانی غیرقابل جذب، سرسبزی را نابود می‌کنند.

گروه دوم افرادی که با ریختن زباله‌های ساختمانی و پس‌مانده‌های مراسم جشن و عزا، محیط جنگل را به زباله‌دانی تبدیل کرده‌اند.

ای کاش مسوولین پیش از هر اقدامی تبعات آن را با دید کارشناسانه بررسی کنند.

جعفر بابایی، خبرنگار اطلاعات هفتگی

حق مردم را با تلخی می‌دهند

مدتی است که در بانک ملی شعبه... شهرستان قوچان حساب قرض‌الحسنه دارم و هرازچندگاهی به این حساب پولی واریز یا از آن برداشت می‌کنم.

چند روز پیش وقتی به دلیل نیاز مالی، برای برداشت پول به بانک مراجعه کردم، متصدی مربوطه با توضیح این که رایانه پایین‌تر از یک مبلغ مشخص را نمی‌پذیرد، سعی کرد مرا از برداشت پول منصرف کند. اما وقتی با اصرار من مواجه شد با پاره کردن دفترچه، مبلغ پس‌اندازم را به طرفم پرتاب کرد.

به مسوولین بانک ملی توصیه می‌کنم پیش از آشنا ساختن کارمندان با نحوهٔ درست برخورد با مشتری، مردم را به افتتاح حساب تشویق نکنند.

قربان اصغری

گفتنی‌های علمی

قهوه بخورید تا دیابت تهدیدتان نکند

براساس مطالعه جدید پژوهشگران علوم پزشکی، کسانی که روزانه چندین فنجان قهوه می‌نوشند، حتی اگر چاق باشند، خطر ابتلا به دیابت را به میزان بسیار زیادی در خود کاهش می‌دهند.

بنا به این گزارش بررسی دانشمندان دانشکده سلامت عمومی دانشگاه هاروارد، روی ۱۲۵ هزار نفر نشان داد، قهوه کافئینه شده (نه قهوه عاری از کافئین) ممکن است از طرق مختلف، بر سوخت و ساز بدن تأثیر بگذارد.

این پژوهشگران همچنین دریافتند، خطر ابتلا به دیابت در مردانی که بیش از شش فنجان قهوه کافئینه در روز و در مدت ۱۲ تا ۱۸ سال می‌نوشند، به بیش از نصف کاهش می‌یابد.

برآوردها نشان می‌دهد، بیش از ۱۵ میلیون آمریکایی به دیابت نوع ۲ مبتلا هستند که ششمین عامل مرگ و میر در بین آمریکاییان است.

دیابت که با اضافه وزن و بی‌تحرکی ارتباط بسیار قوی دارد، ممکن است به بیماریهای قلبی، سکته مغزی، کوری، قطع اعضا یا دیگر ناتوانیها منجر شود.

این محققان اعلام کردند: کافئین بر چگونگی مصرف قند در بدن تأثیر می‌گذارد.

آنان افزودند: کافئین همچنین میزان سوخت و ساز بدن را افزایش می‌دهد و ممکن است بر دیگر ابعاد سوخت و ساز مانند، اکسیداسیون یا سوختن چربی و تجمع گلیکوژن در عضلات تأثیر بگذارد.

به گفته این محققان، قهوه همچنین محتوی موادی مانند پتاسیم، نیاسین، منیزیوم و مواد آنتی‌اکسیدان است که این مواد تأثیر مثبتی بر جلوگیری از ابتلا به دیابت دارند و این کار را از طریق تأثیر بر سوخت و ساز گلوکز انجام می‌دهند.

دستگاهی که نوزادان را لو می‌دهد!

پژوهشگران دستگاه جالبی برای تجزیه نوع گریه نوزادان طراحی کرده‌اند.

پژوهشگران آمریکایی سازنده این دستگاه اعلام کردند: این دستگاه پس از دریافت صدای گریه نوزاد، آن را در مدت ۲۰ ثانیه تجزیه و تحلیل می‌کند.

این دستگاه که تا ۹۰ درصد، علت گریه نوزادان را درست تشخیص می‌دهد، می‌تواند علت گریه نوزادان را مشخص و معلوم کند که آیا نوزاد گرسنه است، یا علت دیگری همچون ناراحتی جای خواب، یا عامل دیگری سبب گریه نوزاد شده است.

در صورت اثبات عملکرد خوب این دستگاه و تولید انبوه و عرضه آن به بازار، مادران می‌توانند شناخت بهتری از نوزادان خود به دست آورند و فقط تصور نکنند گریه کودک به علت گرسنگی است.

ممکن است نوزاد به علت خستگی و یا حتی استرس گریه کند که این دستگاه قادر است این عوامل را نیز تشخیص دهد.

از: رضا رفیع

معرهفته

ردپای صلاحیت

هر آن کس که صلاحیت ندارد
نباید پای در مجلس گذارد
دلیلی بر صلاحیت نباشد
کسی گر رأی ملت را بیارد
صلاحیت کسی دارد که با ماست
و ما را داخل خود می‌شمارد
و حاضر هست فی‌المجلس بیاید
دلش را بر نگاه ما سپارد
مضافاً تا که دست راست باشد
به دست چپ سر خود را نخارد
خلاصه هر که ما را کرد تأیید
صلاحیت در او ردخور ندارد!

سوراخ لایه اصلاحات!

هر آدمی در دو حالت ممکن است کنار گود قرار گیرد. در حالت اول خودش عالماً عامداً می‌رود به جهت حفظ پاره‌ای مصالح کنار گود می‌نشیند، آنگاه از طریق تلفن همراه (اگر خط بدهد) می‌گوید لنگش کن؛

یا اینکه نه، خودش نمی‌خواهد منتهی چون بعضی دیگر می‌خواهند، پس به ناچار و به ناگاه کنار گود نشانده می‌شود. در این حالت دوم نیز به اعتقاد اکثر روانشناسان، احتمال این که طرف بگوید لنگش کن، هست.

برداشت جامعه‌شناختی: در این قبیل مواقع، یا اشکال از لنگ است یا از گود.

تبصره: در این راستا، برگزاری یک دوره فشرده کلاسهای رفع اشکال، ممکن است مفید واقع شود که خودش مشکل‌ساز نشود.

آقای سعید حجاریان، بعد از این جریان رد صلاحیت گسترده نامزدهای انتخابات هفتم مجلس و تحصن نمایندگان رد صلاحیت شده در مجلس، در میان متحصنین حضور به‌هم رسانید و پیشنهاد داد که نمایندگان مجلس در مدت باقیمانده از عمر مجلس، طرحی را به تصویب بگذارند که چنانچه میزان مشارکت مردم در انتخابات کمتر از ۳۰ درصد بود، انتخابات باطل اعلام شود.

گمانه‌زنی: ظاهراً کسی به آقاسعید نگفته که در کشورهای آسیایی معمولاً آسیاب به نوبت است. لوایح دوقلوی دولت تصویب که شدند، بعد می‌رویم سراغ این یکی طرح سریع‌التصویب ان‌شاءالشورای نگهبان!

چون آقاسعید ما اوضاع را بر وفق مراد (منظور خود مراد اوست نه خرش) دیده، اخیراً طی یک مصاحبه نیز از موضع بالای برج یادمان اعلام کرده که فقط تأیید صلاحیت نمایندگان اصلاح‌طلب کافی نیست. اگر اینها تأیید صلاحیت شدند، باید کاری کنند که بقیه کاندیداهای ردصلاحیت شده هم تأیید شوند.

ارسال المثل: لطفاً اداره پست این مثل قدیمی را برای بعضی دوستان ارسال نماید: «فلانی را [بلانسبت شما البته!] به سوراخ راه نمی‌دادند، جارو به دمش می‌بست»!

توضیح سوراخ‌دار: ظاهراً موجود موردنظر سوراخ مذکور را با سوراخ لایه اوزون اشتباه گرفته بوده است.

تذکر قانونی: اگر سالها پیش، زمانی که صحبت ترمیم سوراخ لایه ازون مطرح شد، اگر یکی از نمایندگان عزیز مجلس پنجم نمی‌گفت که: «هرکه سوراخش کرده، حالا خودش بره ترمیمش کنه»؛ شاید حالا شاهد این جریان نبودیم. برای همین است که یکسره می‌گوییم دقت کنید ببینید چه کسی را به مجلس می‌فرستید.

مرگ بر آمریکای الکلی!

«الکلیسم» از جمله بلایای کشورهای پیشرفته است. خوشبختانه کشورهای پیشرفت نکرده از الکل فقط برای انجام عمل تزریق (اعم از عضلانی یا وریدی) استفاده می‌کنند که حتی خوف اعتیاد موضعی به الکل نیز در آن مشاهده نشده است.

در آمریکا بوی الکل آن‌قدر پیچیده که شورای مرکزی شهر واشنگتن امسال در آستانه سال ۲۰۰۴ میلادی با صدور قطعنامه‌ای موسوم به «سال نو» (New year) خواستار کنترل و منع جدی مصرف مشروبات الکلی نوجوانان از سوی والدین [مشروبخوار] آنان شد.

شعار: آمریکا در چه فکریه / نوجوانش الکلیه.

تکرار: پس ده مرتبه با صدای بلند: «مرگ بر آمریکا...»

رئیس شورای مذکور، یکی از دلایل جذب جوانان و نوجوانان را به مصرف مشروبات الکلی، دسترسی آسان آنها به این مزخرفات دانست. به منظور پیشگیری از آشنایی فرزندان با مشروبات مضر و حرام، به والدین آمریکایی آنها پیشنهادی می‌شود که از همان بچگی وقتی که فرزندشان از آنها می‌پرسد: «بابایی، این شیشه چیه؟» بلافاصله در جوابش بگویند: «ببین و نپرس»!

توضیح اجتماعی: خوشبختانه در ایران، آمار نشان می‌دهد که گرایش غالب نوجوانان فهیم ما به سمت «دوغ آبعلی» است. از این میان، ۶۴ درصد از نوع باگاز و ۴۶ درصد از نوع بی‌گازش مصرف می‌کنند.

تبصره: ۱۰ درصد آمار فوق اضافه بر سازمان است که به نظر می‌رسد مربوط به نفوذ آن دسته از نوجوانانی بوده باشد که هم از نوع باگازش می‌خورند، هم از نوع بی‌گاز. این دسته از نوجوانان معمولاً تکبری ندارند!

جامعه طبقاتی دارای زیرزمین!

امان از زیرزمین! نه‌تنها در عرصه اقتصادی، وجود روابط زیرزمینی باعث داغون شدن اقتصاد سالم می‌شود، بلکه در عرصه سیاسی و اجتماعی نیز وقتی که کار به زیرزمین می‌کشد، سلامتی روابط و مراودات در این دو حوزه به خطر می‌افتد. برای همین در بلاد کفر معمولاً با روشها و مکانیزم‌های خاصی، کاری می‌کنند که همه چی در روی زمین اتفاق بیفتد و لذا قابل کنترل باشد. هر چیزی که زیرزمینی شد، خطرناک است.

استثناء: این قاعده شامل «سیب زمینی» نمی‌گردد. این مسأله نیز لزوماً به خاطر بی‌رگ بودن این محصول خوردنی است.

اخیراً یک عضو کمیته کشورهای مبارزه با ایدز اعلام کرده که همجنس‌بازی به صورت زیرزمینی وجود دارد و افزایش هم می‌یابد، اما هیچ‌گونه دسترسی به آنها نداریم.

قیاس مع‌الفارق: چقدر این حالت شبیه «مشترک موردنظر» می‌باشد!

خانم «مینو محرز» پس از محرز شدن این قضیه، اضافه کرده‌اند که همجنس‌بازان جزو جمعیت‌های پنهانی هستند که راه خاص و مشخصی برای دسترسی به آنها نداریم و قابل شناسایی نیستند. ظاهراً تاکنون فقط یک مورد از این افراد شناسایی شده که ایشان نیز در خارج از کشور به سر می‌برد.

مصرع: هر کجا هست خدایا به ندامت دارش!

واقعاً که این عمل زشت و غیرانسانی باید نه‌تنها از روی زمین که از داخل زیرزمین نیز برانداخته شود. راه شناسایی این افراد منحرف انگشت‌نما هم تحریک و تحریض آنان در پیوستن به گروههای همجنس‌باز خارجی است که گاهی در آمریکا میتینگ می‌دهند و تظاهرات می‌کنند و شعار می‌دهند که: «همجنس‌بازان جهان، متحد شوید»!

توضیح شرلوک هلمز: این قبیل اشخاص اشکال‌دار را به محض آن که خواستند به این تشکل‌های اشتباهی بپیوندند، تا از زیرزمین درآمدند، بگیرید ببرید آدمشان کنید.

پیشنهاد: برای پیشگیری از القای هرگونه ذهنیت غیراصولی و پرهیز از به‌کار بردن ادبیات نادرست در جهان، پیشنهاد می‌شود که شعر معروف زیر از صحنه ادبیات منظوم کشور حذف و یا به وجه‌احسن تغییر پیدا کند.

بیت خلاف: کبوتر با کبوتر، باز با باز / کند همجنس با همجنس پرواز.

توضیح: این نوع پرواز معمولاً بدون تأخیر انجام می‌پذیرد!

عضو علی البدَر!

روزنامه اطلاعات (مورخ ۸۲/۱۰/۲۵) وقتی که به ارائه گزارشی از چهارمین روز تحصن نمایندگان مجلس پرداخت، زمانی که به درج بیانات محمدرضا خاتمی، سخنگوی متحصنان رسید، آسمان تپید! یک اشتباه ناچیز در حروفچینی، دست بر قضا عبارت «نایب رئیس دوم مجلس» را به شکل «نایب رئیس دم مجلس» تغییر داد که دقیقاً بیانگر وضعیت جایگاه این نائب رئیس عزیز رد صلاحیت شده در این روزهاست!

توضیح: البته از نگاه هیأت محترم نظارت.

نکته: در مجلسی به یک کسی گفتند چرا دم در می‌نشینی، گفت: «چون این منطقه روی گسل واقع است، دم در می‌نشینم که تا تکانی خورد، بپرم بیرون»! یا ابوریحان بیرونی، مددی!

طنز برعکس

«زندانی شدن، باعث آبرو و حیثیت در داخل و خارج می‌شود.» ـ عمادالدین باقی

از آن شادم که با کلی شکایت - همه گویند هی: باقی بقایت!

مؤمن سه علامت دارد: راستگویی، یقین و کوتاهی آرزو ● حضرت امیر(ع)

روانکاوی نقاشی کودکان

دکتر بهمن بهروزی

قابل توجه خوانندگان گرامی

از آنجایی که به لطف خوانندگان گرامی نامه های بسیاری دریافت می کنم، خود را موظف به یادآوری نکاتی چند می بینم:

به علت کثرت نقاشی هایی که درخواست روانکاوی و معرفی در مجله را دارند خوانندگان توجه داشته باشند که آنها به نوبت در مجله چاپ می شوند و درحال حاضر ما به حدود دو ماه زمان برای چاپ نقاشی ها نیازمندیم!

یکبار دیگر تقاضا می کنم که محدودیت سنی در مورد نقاشی های کودکان مورد توجه قرار گیرد. ما فقط نقاشی های متعلق به کودکان تا هشت سال را روانکاوی می کنیم.

و یکبار دیگر تقاضا می کنم که کودکان خود را در انجام انتخاب مضمون آزاد بگذارید. ما از چاپ نقاشی هایی که از روی مدل کشیده شوند و نقاشی هایی که فقط داخل خطوط آماده رنگ‌آمیزی شوند، معذوریم!

نگاهی از خورشید

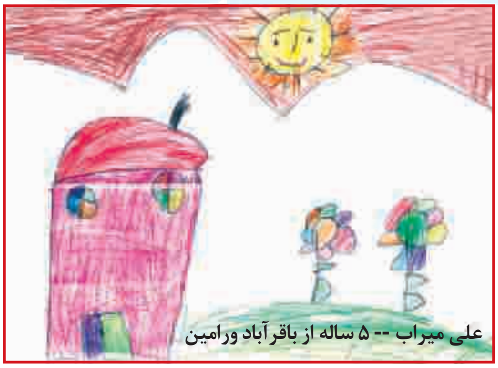

علی میراب -- ۵ ساله از باقرآباد ورامین

علی علی‌رغم سن کم، کار خوبی ارائه کرده است. او از رنگهای مختلف برای نمایش شادابی و فرح افزایی در نقاشی خود استفاده کرده بدون اینکه تعدد رنگها باعث درهم‌ریختگی در اجزای نقاشی او شود. برای علی خانه و ساکنین آن اهمیت خاصی دارد و به همین دلیل خانه را بسیار استوار و مستحکم نشان داده است، ضمن آنکه با بکارگیری رنگها در ترسیم پنجره‌ها بازهم شادابی خاص خود را به نمایش گذاشته است. از همه جالبتر ترسیمی از خورشید است که در همان نگاه اول جلب نظر می‌کند. علی برخلاف اغلب کودکان که خورشید را با چهره‌ای خندان ترسیم می‌کنند، به چهره خورشید حالت بخشیده و او را هم مانند انسان صاحب غم و شادی دیده است، ضمن آنکه چهره خورشید بسیار لطیف و گویا ترسیم شده است.

علی دارای خصوصیات جوانمردانه‌ای است که درعین کودکی کاملاً نمایان شده‌اند. برای علی می‌توان در مدیریت ورزشی و دستگاههای مختلف ورزشی و تربیت بدنی، مکان مناسبی قائل شد. ضمناً علی در مهندسی الکترونیک و مکانیک هم استعداد خود را نمایان می‌کند و فیزیک نجومی یا فضایی نیز دور از دسترس او نیست.

یك كودك ـ یك كلبه

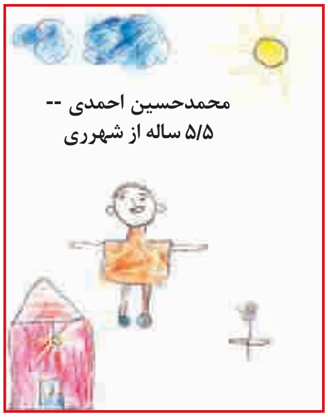

محمدحسین احمدی -- ۵/۵ ساله از شهرری

یک ۵/۵ ساله دیگر با کاری ساده و درعین حال جذاب.

محمدحسین با بهره‌گیری بسیار قاطعانه از فضای سفید فقط به ترسیم اجزای مورد علاقه خود که ابر است و خورشید، کودک است و خانه و سرانجام گل به نمایندگی از طبیعت پرداخته است. جهان ساده محمدحسین، بی‌اختیار انسان را به‌سادگی دوران کودکی خود می‌برد. دنیایی که همیشه حسرت آن را می‌خوریم. به غیر از سفید و سیاه که مبنای نقاشی محمدحسین را تشکیل داده‌اند، او فقط از پنج رنگ بهره گرفته است. این نشان می‌دهد که محمدحسین، آرام، ساکت و بی‌آلایش است، ضمن آنکه اگرچه قضاوت در این مورد زود است و اما می‌توان او را یک انسان پرکار و فعال نیز پیش‌بینی کرد. محمدحسین از نوع کودکانی است که به آنها هوش آرام می‌گویند و بدون هیچ ظاهرسازی او از این هوش بهره می‌گیرد. برای محمدحسین می‌توان از ادبیات گفت و از نویسندگی، ضمن آنکه تخصص در تاریخ و جغرافی نیز دور از دسترس او نیست. در بخش علمی مهندسی کشاورزی، آبیاری و زمین‌شناسی نیز می‌تواند جایگاه مناسبی برای استعدادهای او باشد.

چهره آشنا

دریک نقاشی سراسر تخیل، نیمای پنج ساله چهره‌ای آشنا را در فضایی ناآشنا قرار داده و نتیجه یک ترسیم طنزآمیز است که هر کسی را می‌تواند به خنده بیندازد. نیما بیشتر از آنکه به زیباسازی یا غنای تکنیکی در نقاشی خود بیندیشد، فضاسازی و پردازش داستانی را مدنظر قرار داده است. او حتی رنگها را بسیار محدود کرده تا اصل داستان بدون هیچ دخالتی نمایان شود. ابرهای پراکنده قطرات باران و چهره محزونی که در زیر باران به دنبال کردن کارهای معمولی خود پرداخته است.

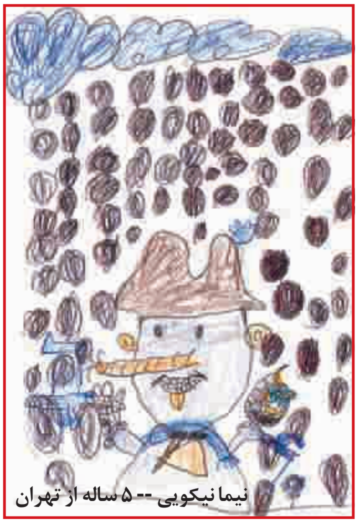

نیما نیکویی -- ۵ ساله از تهران

اگر چند اثر کم‌رنگ از قهوه‌ای و آبی هم نبود، این ترسیم می‌توانست به آسانی یک سایه‌کاری سیاه و سفید باشد.

ارزش نقاشی نیما در این است که رأساً و شخصاً به تراوش ذهن خود تکیه کرده و هیچ‌گونه ظاهرسازی و عناصر نمایشی در اثر او وجود ندارد و این امر نشان می‌دهد که نیما صادق، شریف و باهوش است و می‌داند که چگونه از این خصوصیات بهره گیرد. برای نیما باید از رشته‌هایی که صداقت و صمیمیت و درعین حال تخصص و علم را می‌طلبد، سخن بگوییم مثل دندانپزشکی، داروسازی، روانشناسی و همچنین در بخش‌هایی چون دادگستری در کسوت قاضی و یا ریاست شعب در دیوان‌ها.

نقاشی ویژه

یك ذهن پویا

بخش نقاشی ویژه را از آن جهت به **محمدرضای** پنج ساله اختصاص داده‌ایم که به یک سبک نقاشی به‌صورت کامل پرداخته بدون آنکه نسبت به آن تعلیم دیده باشد. این سبک که بیشتر علامت سؤال را مطرح می‌کند تا پاسخ و یا داستان و یا لحظه‌ای از زندگی، تخیلی عظیم را می‌طلبد. ضمن آنکه این تفکر و تخیل باید همراه با نوعی جهت‌گیری تکنیکی نیز باشد. به عبارت دیگر خیال نکنید که محمدرضا فقط رنگهای مرطوب را روی کاغذ ریخته، بلکه این یک تصویر دقیق ذهنی است با این تفاوت که بیننده باید نتیجه‌گیری خود را در آن مطرح کند. درواقع پیام این نقاشی بیشتر در تفکر مخاطب است تا در تفکر نقاش رنگهای محمدرضا زنده هستند و از انگیزه و بالندگی محمدرضا می‌گویند که فعال و سرزنده، انرژی خود را حتی به اطرافیان و در این مورد به مخاطبین نقاشی خود نیز تزریق می‌کند.

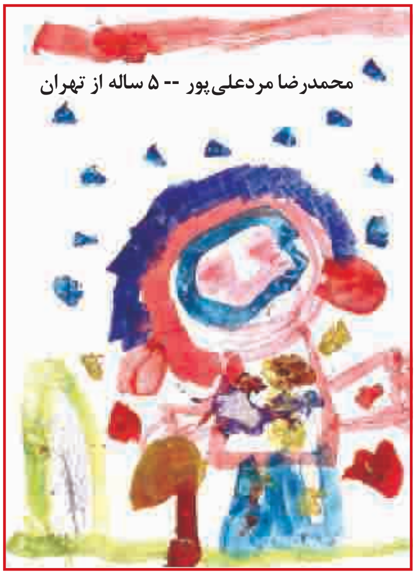

محمدرضا مردعلی‌پور -- ۵ ساله از تهران

برای **محمدرضا** باید طراحی رایانه‌ای را مناسب تشخیص داد، ضمن آنکه برنامه‌ریزی نرم‌افزاری و سخت‌افزاری به انضمام تخصص در زبان نیز در حد توانایی‌های محمدرضا خواهد بود. محمدرضا در هنر هم می‌تواند دستی داشته باشد، بخصوص هنرهای تصویری و همچنین در کارگردانی سینما و تئاتر که از تخیل و هوش محمدرضا می‌تواند بهره کافی گیرد.

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

متولدین فروردین

نمی‌دانم چرا دل‌نگران هستید و به خود تلقین می‌کنید که افسردگی سراغتان آمده، البته شاید از عزیزی دلخوری دارید و شاید فکر می‌کنید، او در حق شما کوتاهی کرده، ولی اینطور نیست. وقتی مشکل شما جدی می‌شود، درواقع از هیچ‌کس کاری ساخته نیست و باید گفت در چنین مواقعی فقط اراده شماست که می‌تواند با توکل به خداوند مسائل شما را حل کند و شما را به آن هدفتان نزدیک‌تر نماید. در ضمن قولی به کسی داده‌اید که آن را زیرپا گذاشته‌اید، درحالی که الان وقت آن است که به آن عمل کنید و این عمل خود باعث خوشحالی شما خواهد شد.

نکته آخر اینکه شما دارید در یک نقطه منفی پیش می‌روید و باید خیلی سریع این کار خود را متوقف کنید!

متولدین اردیبهشت

انسان پاکی هستید و هدف مشخصی دارید و برای رسیدن به آن هدف سخت تلاش می‌کنید و این راه درستی است که پیش گرفته‌اید، ولی برای رسیدن به این نتیجه باید با تمام قوا تلاش کنید. در ضمن هرچند از نصیحت کردن دیگران خوشتان نمی‌آید، ولی در این چند روزه به آنها توجه بیشتری کنید و سعی داشته باشید در موردشان منطقی تصمیم بگیرید. گفتگو کردن شما را آرام می‌کند و دردتان را تسکین می‌دهد و شما می‌توانید با نزدیکترین شخص زندگیتان مشورت و درددل کنید. چون توداری زیاد شما، باعث می‌شود که روحیه‌تان ضعیف شده و کارهایتان کند پیش رود، اما تمام این حرفها دلیلی بر تند و بی‌فکر عمل کردن نیست!

متولدین خرداد

باید قدر کسانی را که شما را دوست دارند بدانید، چون این قسم صداقت و راستی را در کمتر جایی این‌چنین می‌توان یافت. پس از تجربیات آنها استفاده کنید و سعی نمایید که خودرأی نباشید و عینک بدبینی را از چشمان خود بردارید. انتظار می‌کشید و منتظر دیدن کسی هستید، ولی باید بگویم این ملاقات بزودی اتفاق می‌افتد و شما نباید بیش از حد به آن فکر کنید و بهتر است به مسائل واهی هم نپردازید تا آرامتر باشید. به شما توصیه می‌شود که در این هفته تنها نمانید و سعی کنید در جمع دوستان و عزیزان قرار بگیرید. در ضمن این را بدانید که در این روزگار همه بدهی و مشکل مالی دارند و این نقطه ضعف شما نیست.

متولدین تیر

روزهای خوب و خوشی برایتان پیش‌بینی می‌شود که شما آزاد و راحت خواهید بود و با آرامش به کارهایتان رسیدگی خواهید کرد و درعین حال نتیجه چشمگیری از این فعالیت‌ها عایدتان می‌شود و مسائل را با آغوش باز می‌پذیرید. به شما توصیه می‌کنم که خانواده‌تان را در این خوشی سهیم کنید تا آرامش شما چند برابر شود. چون برای رسیدن به این روزها آنها نیز سهیم بوده‌اند. همچنین باید بگویم که درگذشته غمی (یا مشکلی) را در دل داشتید که مدتی است نسبت به آن غلبه پیدا کرده‌اید به شما تبریک می‌گویم.

متولدین مرداد

به دنبال یک زندگی آرام و آسوده هستید و از جروبحث و جنگ گریزانید و گاهی اوقات به دلیل نداشتن صبر و حوصله خود را بی‌دلیل تسلیم می‌کنید، درحالی که باید بدانید برای رسیدن به چنین آرامشی باید سخت تلاش کرد تا به مرحله موفقیت رسید و شما این توان را دارید، فقط کافی است که بی‌دلیل احساساتی نشوید و در موقع تصمیم‌گیری قاطع و منطقی عمل کنید و تابع احساسات خودتان نباشید، چون خودتان هم می‌دانید که بعد از آن سریعاً پشیمان می‌شوید و خودتان را سرزنش می‌کنید. در ضمن یک فکر مثبت در مورد جریانی حساس به ذهنتان خطور کرده، ولی دارید زمان را از دست می‌دهید.

متولدین شهریور

در این روزها خوددار و کم‌حرف‌تر از قبل شده‌اید، ولی شاید کسی را امین و مورد اعتماد خود نمی‌یابید که با او صادقانه و بدون سانسور جملات، صحبت کنید. اما نگران نباشید، چون این روزها پیدا کردن چنین شخصی که بتواند شما و احساساتتان را بفهمد بسیار مشکل است و بهترین دوست و همدم شما کسی است که به وجود شما احاطه کامل دارد و او فقط یکی است. در ضمن این روزهای سخت گذرا هستند و سپری می‌شوند پس زمانتان را از دست ندهید و از آنها استفاده کنید. نکته آخر اینکه تحمل زیادی که اخیراً به آن دست پیدا کرده‌اید تحسین‌برانگیز است، به شما تبریک می‌گویم!

متولدین مهر

افرادی در اطراف شما هستند که به شما حسادت می‌کنند که چقدر از غم دنیا دور هستید و این حسادت باعث شده که تمامی مسائل و رفتار شما زیر ذره‌بین برود، ولی شما مثل همیشه می‌توانید با رفتار سنجیده، خود را از تمام این مشکلات رها کنید و بدانید که استعداد شما زبانزد خاص و عام می‌باشد و از آن می‌توانید برای آرامش و راحتی افراد خانواده هم استفاده کنید و وظیفه خود را در خانه به نحو احسن انجام دهید. نکته مهم اینکه در بخشی از بدن خود احساس درد می‌کنید، درحالی که اگر به روح بزرگ خود توجه کنید، دردهای جسمی رفع شدنی هستند.

متولدین آبان

باید تغییری اساسی در رفتار خود چه در خانه و چه محل کار داشته باشید و آگاهانه و سیاستمدارانه رفتار کنید تا دلخوری ایجاد نکنید، چون به این سادگی‌ها قادر به برطرف کردن آنها نخواهید بود. مشکلی که مدتها ذهن شما را اشغال کرده است به‌زودی برطرف خواهد شد، البته در صورتی که صحبت کردن را چاشنی زندگی کنید.

در ضمن باید فعال و پرتحرک باشید تا به آن اهدافی که در ذهن دارید برسید و به خود تلقین نکنید که خسته هستید، چون رسیدن به اهدافتان، به شما نیروی دوباره خواهد داد. چندی پیش تلنگری به احساس شما خورده که خوشبختانه مرحله بحرانی را پشت سر گذاشته‌اید. در ضمن بهتر است از رنگ تیره دوری کنید.

متولدین آذر

همیشه نمی‌شود که در مقابل اطرافیان مقاومت کرد و شکایت از روزگار و ناکامی‌هایش داشت، بلکه باید بدانید که همیشه ناکامیها پل موفقیت هستند، البته اگر از تجربه آنها درست و به‌جا استفاده کنید. در مورد خرج و مخارج زندگی باید متعادل رفتار کنید تا با کمبود اساسی مواجه نشوید و باید اعتماد به نفس خود را تقویت کنید که در این صورت انجام تمام کارها برایتان سهل و آسان خواهد بود. دردی که در ناحیه حساس بدن خود دارید رفع می‌شود، نگرانش نباشید!

متولدین دی

نوید یک خوشی را به شما می‌دهم که بسیار مسرت‌بخش برای شما و خانواده‌تان می‌باشد. انگیزه کافی برای انجام کارهای مهم را دارید، فقط باید کمی اراده خود را تقویت کرده و زمان خواب خود را مناسب‌تر کنید و مشورت با افراد باتجربه و متخصص را فراموش نکنید. همچنین بهتر است برای اجرای تصمیمی که در ذهن دارید عجله نداشته باشید، چون به اندازه کافی فرصت دارید. سیاست را مخلوط زندگی و رفتار خود کنید که بسیار لازم و ضروری می‌باشد. یک تحول کوچک در زندگی فکر شما را زیاد به خود مشغول کرده، اما شما از همین امروز باید به مسائل مهمتر فکر کنید و نگذارید شادیها زودگذر باشند.

متولدین بهمن

اگر در هفته دوم بهمن ماه بدنیا آمده‌اید تولدتان مبارک باشد. مرتباً گله‌مند از این هستید که در این دنیا دیگر نمی‌شود به کسی اعتماد کرد و یا کم پیدا می‌شود کسی که بتواند شما را درک کند، درحالی که این خواسته شما بستگی به این دارد که شما چه راهی انتخاب کنید. اگر شما دیگران را دوست بدارید و به آنها مهربانی کنید و عشق بورزید، متقابلاً مشابه این رفتارها را دریافت می‌کنید و می‌بینید که این‌طور که شما فکر می‌کنید نیست و انسانهای صادق و فداکار هم زیاد هستند. فقط کافی است که ما با چشم باز به اطرافمان نگاه کنیم. زودرنجی، کند عمل کردن، خودخواهی و بی‌توجهی نقاط ضعف شما هستند، آنها را به نقطه قوت تبدیل کنید.

متولدین اسفند

اتفاقی برایتان می‌افتد که شما را به شدت تحت تأثیر قرار می‌دهد و ساعاتی پرهیجان را برایتان می‌سازد و بسیار پرحرف خواهید شد، ولی بهتر است مراقب حرفهایی که به زبان می‌آورید باشید، تا باعث گرفتاریتان نشود. همچنین باید بگویم خوشحالم از اینکه می‌بینم احساس رهایی خاصی دارید، ولی باید یادآوری کنم که شما گاهی اوقات خیلی زودباور می‌شوید و این به دلیل مهربانی بیش از حد شما می‌باشد، اما در این هفته نباید تمامی حرفها را بپذیرید و برعکس، بهتر است حرکاتتان فکرشده و با چاشنی تحقیق توأم باشد. در موردی که پیش آمده موفق هستید. مطمئن باشید!

بر گذشته افسوس مخور، عمر را غنیمت دان، تندرستی را شکر کن ● خواجه عبدالله انصاری

محمدجواد قدیری
۶/۵ ساله از شهرضا

یاسمن حسن‌زاده ۶ ساله
از ارومیه

علی محمودی
۱۲ ساله از تهران

عذرا احمدی ۸ ساله از گهرک

فرزاد هادی‌نیا ۹ ساله از جم انبه

الهام رامشگر
۱۲ ساله از جم انبه

نقاشی های شما

عباسپوگ پور ۹ ساله از سرنی

محمدرضا هادی‌نیا
۷ ساله
از جم انبه

ابراهیم رامشگر
۱۰ ساله

سردار طوایف احمدی
۱۴ ساله از سرنی

بی‌بل علیزاده

فرشاد هادی‌نیا
۱۲ ساله از جم انبه

حسین احمدی
۵ ساله

خیرالله رامشگر
۱۳ ساله

صدیقه احمدی
۱۴ ساله

حسن احمدی
۱۱ ساله

فاطمه‌السادات نقوی ۸ ساله از مارلیک

محمدحسن خالداری ۸ ساله از کوهبنان

محمد سالاری ۱۱ ساله و
محمد ابراهیم مومن

مرتضی حیدرنژاد ۱۰ ساله از قلعه گنج

شهرام دیناری ۱۰ ساله

حافظ حیدری ۷/۵ ساله

زینب دیناری ۹ ساله

علیرضا دیناربر
۵ ساله

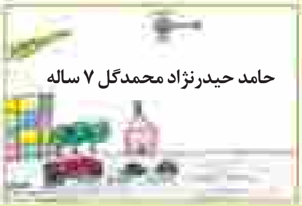
حامد حیدرنژاد محمدگل ۷ ساله

چوک عباس پوک ۱۲ ساله

منو زارعی از ماکنگان

سمانه حیدرنژاد ۱۰ ساله

سمیه دیناربر ۱۲ ساله

عبدالجواد احمدی ۱۰ ساله

غزل ملکی
۶ ساله
از زنجان

مهرداد صالحی
۱۰ ساله از مشهد

سید مرتضی
میکائیل نیاکی
۸ ساله از آمل

سوسن طاهری ۴ ساله از اصفهان

بزرگترین قرعه کشی

حسابهای قرض الحسنه پس انداز

بانک ملی ایران

بانک ملی ایران

۱۱۶/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ ریال

جایزه

آپارتمان مسکونی در شهر مقدس مشهد ۲۵ دستگاه

اتومبیل ماکسیما	۲ دستگاه
اتومبیل سمند	۷۵ دستگاه
اتومبیل پژو GLX	۷۵ دستگاه
اتومبیل پژو ۲۰۶	۷۵ دستگاه
اتومبیل پراید	۱۷۵ دستگاه
اتومبیل وانت مزدا ۱۶۰۰	۷۵ دستگاه

کمک هزینه تامین وسایل و امکانات اشتغال جوانان	۲۷۵ فقره
کمک هزینه تحصیلی دانشگاهیان	۳۷۵ فقره
کمک هزینه سفر زیارتی حج عمره	۴۷۵ فقره
کمک هزینه تهیه جهیزیه و ازدواج	۵۷۵ فقره
کمک هزینه خرید رایانه	۶۷۵ فقره

شمش طلا	۹۷۵ عدد
سکه نیم بهار آزادی	۶۰۷۵ عدد
سکه ربع بهار آزادی	۱۰۰۷۵ عدد
دویست هزارریالی	۲۰۰۷۵ فقره
یکصد هزارریالی	۱۷۵۱۷۵ فقره
پنجاه هزارریالی	۳۷۵۱۷۵ فقره

هر ۵۰۰۰۰ ریال هر روز یک امتیاز

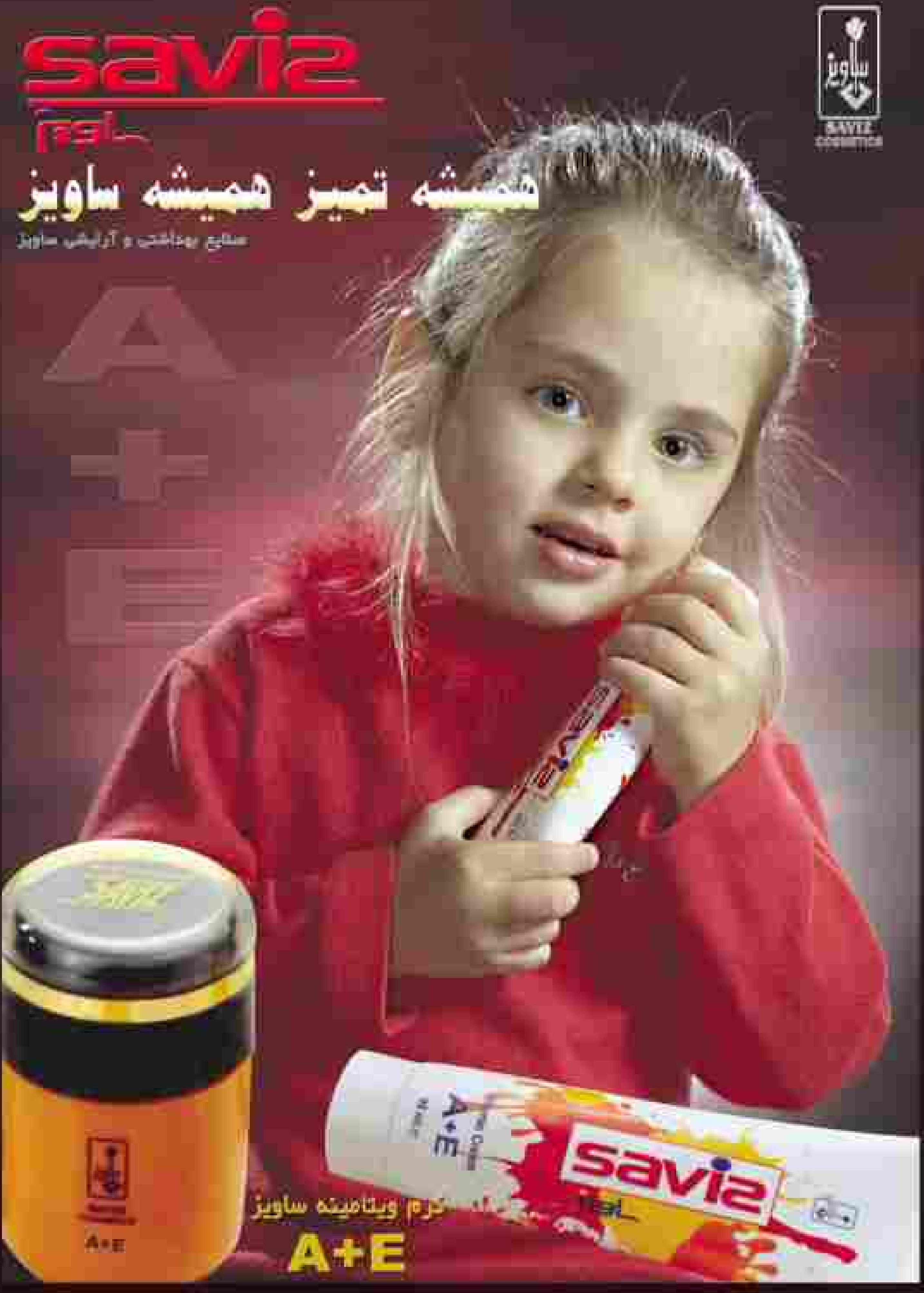

saviz
همیشه تمیز همیشه ساویز
صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز
SAVIZ
COSMETICS
کرم ویتامینه ساویز
A+E